



المصباح في النصوص

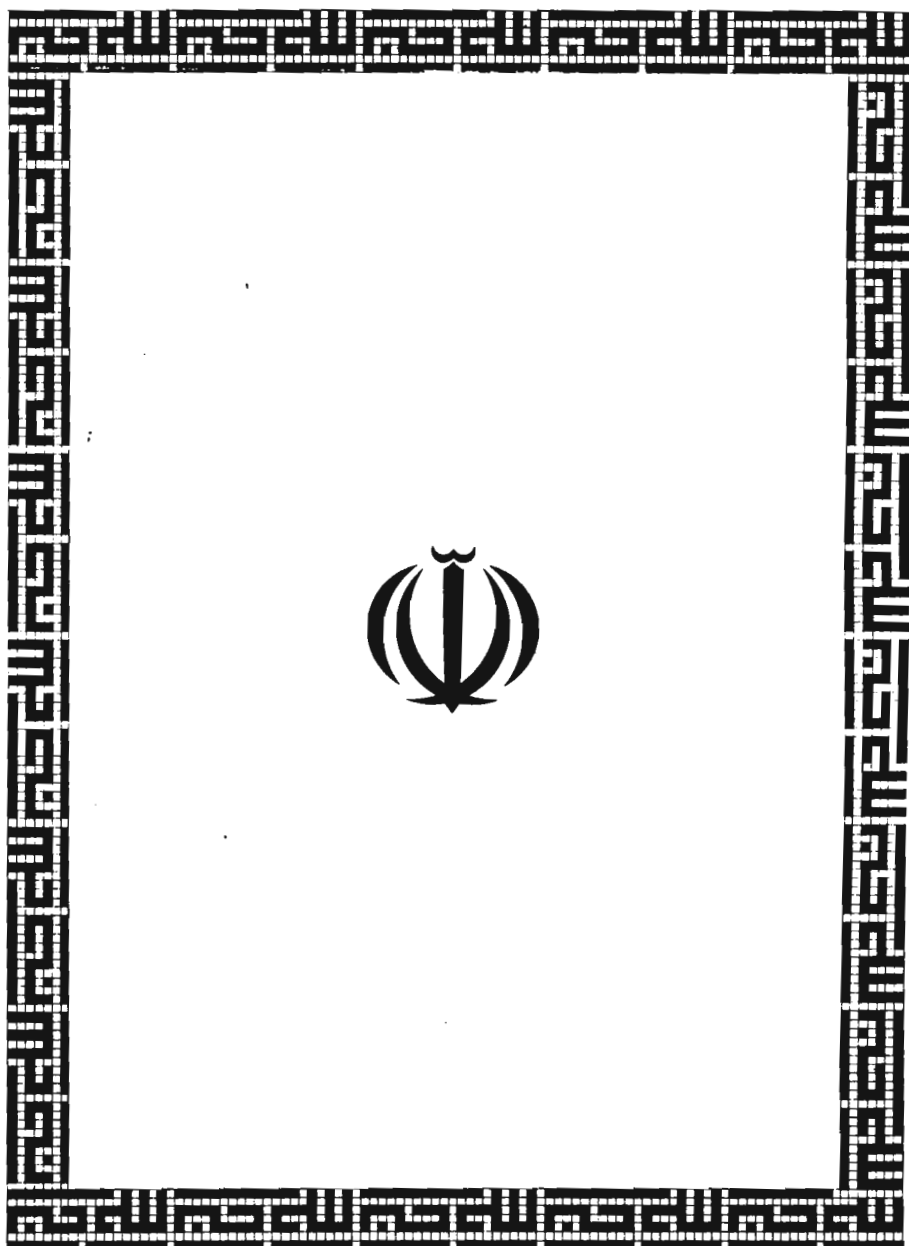
سعد الدين حموي

مستوفى (٤٥٠) هجرى

بالتقدم تصحيح تعليق

نجيب ياروى

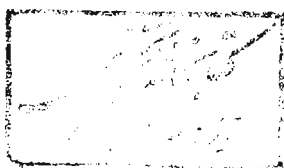




المُصْبِحُ فِي النَّصْرِ

سَعْدُ الدِّينِ حَمَوِيَّة

مستوفى (٤٥٠) بحري



بالمقدمة تصحيح وتعليق

نجيب يار هروي

* المصباح فی التصوف

* سعدالدين حمويه

* تصحيح: نجيب مايل هروى

* چاپ اول: ۱۳۶۲=۱۴۰۳

* تعداد: ۴۰۰۰

* انتشارات مولى

تهران - خیابان انقلاب - چهارراه ابوریحان تلفن ۶۴۹۲۴۳

* چاپ: خوشه

(فهرست مطالب)

مقدمه مصحح

- شرح احوال و مقامات حمویه ۱۹-۹
استادان، مشایخ و مصاحبان حمویه ۲۲-۱۹
آثار و عقاید حمویه ۳۵-۲۲
آثار حمویه ۵۱-۳۶
رسالة المصباح، معرفی نسخه و شیوة تصحیح آن ۵۲-۵۱

المصباح فی التصوف (متن)

- [دیباچه مؤلف] ۵۷
[مصباح - اندر اقسام نقطه و حروف و تأویل آنها] ۵۸-۵۷
[مصباح - اندر تحوّل حروف و اشاره به تطوّر تخلیق] ۶۱-۵۹
[مصباح - اندر آنکه «الف» در همه حروف موجود است] ۶۳-۶۱
[مصباح - اندر تأویل خضر و ظلمات] ۶۴-۶۴
[مصباح - اشاره به ترک تعینات جهات] ۶۷-۶۴
[مصباح - اندر تأویل طین] ۶۷-۶۷
[مصباح - اندر تأویل قلم] ۶۹-۶۷
[مصباح - اندر تأویل یقین] ۶۹-۶۹
[مصباح - اندر تأویل حروف کلمة الله] ۷۳-۶۹
[مصباح - اندر حجاب هوّی] ۷۸-۷۴
[مصباح - اندر تأویل حور] ۷۸-۷۸

- [مصباح - اندر تأویل شجر طوبی] ۷۸-۸۰
- [مصباح - اندر تخلیق عالم اعیان] ۸۰-۸۲
- [مصباح - اندر نجات و صلاح دل] ۸۲-۸۳
- [مصباح - اندر مراتب روح] ۸۳-۹۰
- [مصباح - اندر مراتب عقل] ۹۰-۹۲
- [مصباح - اندر نفس و جهات آن] ۹۲-۹۴
- [مصباح - اندر ارکان ایمان] ۹۴-۹۵
- [مصباح - اندر تأویل عبادات] ۹۵-۹۶
- [مصباح - اندر حجاب کبر و حسد و حرص و امل] ۹۶-۹۷
- [مصباح - اندر آنکه شمس صورت عقل اکبر است] ۹۷-۹۹
- [مصباح - اندر تأویل محمد و احمد] ۹۹-۱۰۰
- [مصباح - اندر منشاء خاتم انبیا و خاتم اولیا] ۱۰۰-۱۰۲
- [مصباح - اندر تأویل دیو و چشم جسم بین] ۱۰۲-۱۰۲
- [مصباح - اندر تأویل لعنت و بُعد] ۱۰۲-۱۰۴
- [مصباح - اندر باب عدم] ۱۰۴-۱۰۶
- [مصباح - اندر نظر شیخ] ۱۰۶-۱۰۷
- [مصباح - اشاره به تلاطم بحر وحدت] ۱۰۷-۱۰۸
- [مصباح - اندر باب انواع رحمت] ۱۰۸-۱۰۸
- [مصباح - اشاره به نفس] ۱۰۸-۱۰۹
- [مصباح - اندر نیاز مرید به مراد] ۱۰۹-۱۱۰
- [مصباح - اشاره به وحدت و کثرت] ۱۱۰-۱۱۱
- [مصباح - اندر تأویل شب و روز] ۱۱۱-۱۱۲
- [مصباح - فرق بین منصوب و محبوب] ۱۱۲-۱۱۳
- [مصباح - اشاره به جنبش ارض] ۱۱۳-۱۱۴
- [مصباح - در آنکه موجودات در علم قدیم موجود بودند] ۱۱۴-۱۱۵
- [مصباح - اندر تأویل قوت قدیمه ازلیه] ۱۱۵-۱۱۶
- [مصباح - اندر تخلیق زمین] ۱۱۶-۱۱۹
- [مصباح - اندر تأویل حجر] ۱۱۹-۱۲۲
- [مصباح - اندر تأویل عرش] ۱۲۲-۱۲۳
- [مصباح - اندر تأویل شجر] ۱۲۳-۱۲۴

۱۲۵-۱۲۴	_____	[مصباح - اندر باب قُوّت و قدرت و قهر]
۱۲۷-۱۲۵	_____	[مصباح - اندر تأویل عصا و خاصیت علم]
۱۲۸-۱۲۷	_____	[مصباح - اندر تأویل عدل]
۱۲۹-۱۲۸	_____	[مصباح - اشاره به کلام و رؤیت متکلم]
۱۲۹-۱۲۹	_____	[مصباح - اندر تأویل نکیر و منکر]
۱۳۰-۱۲۹	_____	[مصباح - اندر تأویل حروف ریح]
۱۳۱-۱۳۰	_____	[مصباح - اندر تأویل عقل]
۱۳۲-۱۳۱	_____	[مصباح - اندر تأویل قلب]
۱۳۳-۱۳۲	_____	[مصباح - اشاره به داستان طیر ابابیل]
۱۳۴-۱۳۳	_____	[مصباح - اندر تأویل حقیقت کلمه]
۱۳۶-۱۳۴	_____	[مصباح - اندر تأویل الف و اشاره به حواس]
۱۳۸-۱۳۷	_____	[مصباح - اندر تأویل سموات و ارضین و فرق میان اولیاً و انبیا]

* تعلیقات و توضیحات _____ ۱۷۵-۱۳۹

* فهارس:

۱۷۷-۱۷۵	_____	فهرست آیات قرآن
۱۸۲-۱۷۹	_____	فهرست احادیث و مأثورات
۲۱۱-۱۸۵	_____	فهرست اصطلاحات، لغات و ترکیبات
۲۱۸-۲۱۳	_____	فهرست اعلام (نام کسان، کتابها، جایها و فرق)
۲۲۴-۲۱۹	_____	فهرست مآخذ و منابع

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
نَعْمَدُكَ وَنُصَلِّي عَلَى رَسُولِكَ الْكَرِيمِ.
اللَّهُمَّ آرِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ.

• شرح احوال و اسفار حمزیه:

یکی از مشایخ مسلّم و از اربابانِ مکرم طریقِ تحقیق و تدقیق در اواخرِ قرن ششم و نیمهٔ اوّل سده هفتم هجری قمری شیخ المشایخ سعدالدین محمد بن جمال السنه معین الدین محمد بن حمّوی بحر آبادی جوینی است که اسم و رسم و مقالات وی در بیشترین تواریخ و تذکره‌ها و رسالات صوفیانهٔ عصری و متأخر وارد شده، و مایهٔ الهام و موردِ تتبع و بررسی و انتقاد مشایخ سدهٔ هفتم و هشتم و نهم قرار گرفته است. برخی از پیشینیان در آثار خویش تقریباً به تفصیل از او یاد کرده‌اند که از آن جمله است:

• امام یافعی در حوادث و وقایع سال ۶۵۰ هـ. ق از او سخن گفته

است.^۱

(۱) مرآة الجنان، ج ۴ ص ۱۲۱.

* حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده^۲ در ذکر مریدان نجم الدین کبری از احوال و اقوال او یاد کرده است.

* جامی در نفحات الانس^۳ به نقل از شرح فصوص الحکم مؤید الدین جندی و مرآت الجنان امام یافعی ترجمه احوال و اقوال او را آورده است.

از متأخران قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین^۴، و معصومعلیشاه در طریق الحقایق^۵، و رضا قلیخان در ریاض العارفین گفته ها و یافته های پیشینیان را نقل کرده اند.

معاصران نیز مقالاتی پیرامون احوال و آثار سعدالدین به اختصار و فهرست وار پرداخته اند که از آن جمله است:

* خاندان سعدالدین حمویه، نوشته سعید نفیسی^۶، و آن یکی از محققانه ترین مقالاتی است که تا کنون در باره خاندان سعدالدین پرداخته شده.

* کامل مصطفی الشیبی در کتاب تصوف و تشیع^۷ به تفصیل از آرا و اقوال سعدالدین حمویه سخن گفته، و او را یکی از حروفیان بنام قلمبند کرده است که در آتیه از آن سخن خواهیم گفت.

* غلام سرور لاهوری در خزینة الاصفیا^۸ تألیفی از سخنان پیشینیان کرده، و در باره سعدالدین شرح حال نسبتاً مفصلاً پرداخته است.

* آقای محمد تقی دانش پژوه به نقل از مراد المریدین خواجه غیاث الدین حمویه و به بهانه نقد کشف الحقایق عزیزالدین

(۲) صفحات ۷۹۰-۷۹۱.

(۳) صفحات ۴۲۸-۴۲۹.

(۴) ج ۲ ص ۷۵، ۷۶، ۷۷.

(۵) ج ۳ ص ۳۴۰، ۳۴۱.

(۶) کنجکاو یهای علمی و ادبی صفحات ۶-۳۹.

(۷) صفحات ۱۹۵-۱۹۹.

(۸) ج ۲ ص ۲۷-۲۸.

نسفی فهرست برخی از آثار و اسامی مشایخ سعدالدین حمویه را عرضه کرده است.^۹

* کوپر لوزاده فوآد در دایرة المعارف اسلام^{۱۰} ترجمه احوال او را مؤلف کرده است.

* بروکلن در تاریخ ادبیات عرب از احوال و آثار وی به دقت تمام یاد کرده است.^{۱۱}

* عمر رضا کحاله در معجم المؤلفین ترجمه ای در خور معجمها ارائه داده است.^{۱۲}

اما ارزنده ترین مآخذ و مصادری که احوال و اقوال سعدالدین را می توان در آنها سراغ گرفت عبارت انداز:

* مرادالمیریدین تألیف خواجه غیاث الدین ابوالفتح هبة الله بن سعدالدین یوسف بن صدرالدین ابراهیم بن سعدالدین ابوالفناخر از عرفای سده هشتم هجری است که نسخه ای از آن ضمیمه مشیخه شماره (۲۱۴۳) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود می باشد. این کتاب حاوی ارزنده ترین دقایق است که در مورد احوال و آثار و مشایخ و مصاحبان سعدالدین نوشته شده.

* نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در کاشف الاسرار^{۱۳} پاره ای از سخنان سعدالدین را که در جوین از مریدان وی استماع کرده، تفسیر و تعبیر نموده است که حائز اهمیت می نماید.

(۹) فرهنگ ایران زمین، ج ۱۳ ص ۲۹۸.

(۱۰) جلد ۲ ص ۲۶۰، ج ۴ ص ۳۳.

(۱۱) ذیل ۱ ص ۸۳.

(۱۲) ج ۱۲ ص ۷۰.

(۱۳) صفحات ۵۴-۵۵.

* عزیزالدین نسفی، که از اصحاب و مریدان ممتاز و نامبردار سعدالدین حمویه بوده،^{۱۴} معتبرترین و موثق‌ترین مأخذی است که جای جای در کتاب الانسان الکامل^{۱۵} و کشف الحقایق^{۱۶} و مقصد اقصی^{۱۷} (یا اسنی) اقوال و آرای استادش را نقل کرده است که برای شناخت مشرب و مسلک و معاملات و مقامات سعدالدین بسیار بسیار ارزنده است.

* رکن الدین احمد بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی در چهل مجلس^{۱۸} جای جای به نقل آرا و عقاید و سفرهای سعدالدین اشاراتی دارد که در محقق گردانیدن مسلک سعدالدین نباید نادیده گرفته شود.

باری سعدالدین در شب سه‌شنبه ۲۳ ذیحجه ۵۸۶ هـ. ق در میان نماز مغرب و عشا زاده شده^{۱۹}، و بعد از شصت و سه سال عمر در سنه ۶۴۹ هـ. ق در گذشته است. این سنوات بر اساس تحقیق و تدقیق درست می‌نماید، هر چند که عده‌ای سال ولادت او را ۵۴۲ و ۵۶۷ و ۵۸۷ و ۵۹۵ نوشته‌اند،^{۲۰} و وفات او را به اختلاف ضبط کرده‌اند. مؤلف شذرات الذهب و شمس الدین ذهبی صاحب کتاب عبر، و جامی در نفحات الانس وفات او را به سال ۶۵۰ هـ. ق دانسته‌اند، و ابن تغری بردی در النجوم الزاهره سال ۶۵۱ هـ. ق را معتبر دانسته، و حمدالله مستوفی سال ۶۵۸ را اعتبار داده است^{۲۱}. ولی سالهای ۶۸۶ و ۶۵۹ مطابق واقع و قطعاً معتبرتر به نظر می‌آید.

(۱۴) رک: الانسان الکامل ۳۷۰.

(۱۵) صفحه ۳۲۰ و صفحات دیگر.

(۱۶) صفحه ۱۳۴، ۱۳۵.

(۱۷) صفحه ۱۶۰ به بعد.

(۱۸) رک: صفحات ۱۱۵، ۱۱۶.

(۱۹) حاشیه سنجعل الارواح، خطی، ورق ۱۰۸.

(۲۰) رک: کتبکاو یهای علمی و ادبی ۱۵، فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۱.

(۲۱) رک: شرح حال و نقد آثار عطار ۳۴.

بهر حال سعدالدین در ۵۸۶ ه. ق متولد شده، و در رجب ۶۰۰ ه. ق در شادیباخ بوده، و در ۶۰۴ در بحرآباد جوین، و در محرم ۶۰۵ به نیت تحصیل و گشای علوم به خوارزم رفته، و تا ۶۰۹ در آنجا می زیسته، و در همان سال از تحصیل علوم رسمی دست کشیده، و به اندوختن توشه عرفانی پرداخته، و به جانب خراسان رفته، و سپس عزم حجاز کرده بوده است، و به حج رفته، و از حج به خراسان شده، و به خدمت نجم الدین کبرای خیوق رسیده و در ۶۴۱ ه. ق به آمل و سپس به عراق و دیاربکر و حجاز و مصر و شام رفته بوده است. وی در ۶۲۶ در مکه و مدینه، و در شعبان ۶۲۷ در موصل بوده، و از آنجا به بغداد رفته، در رمضان ۶۲۷ در مصر بوده، و در محرم ۶۲۸ در مقام خلیل بوده است. در ۶۳۰ در سوق اسفل حما، و در ۱۲ رجب ۶۳۰ در زاویه شهر حمص، و در همان سال در خراسان و در حلب بوده، و در ۶۳۰ نیز در قاسیون،^{۲۲} و در ۶۳۱ در دمشق، و در محرم همان سال در زاویه شمس الدین رومی در صالحیه بوده است. «در رمضان ۶۳۲ در مسجد قدس، و در ۶۳۳ در مصر، باز در ۶۳۴ و ۶۳۶ در دمشق و در صفر ۶۳۹ در جاکوره بر روی برند همین دمشق و در ۶۳۹ در صنعاء بعلبک بوده، و در صفر ۶۴۰ در نصیبین می زیسته، و در ۶۴۱ در گرجستان گیلان و در ۶۴۲ در آمل و در محرم ۶۴۱ در هرات، و در ۶۴۲ در جاجرم و باز در ۶۴۳ در آمل بوده، و در رمضان ۶۴۳ در خراسان می زیسته، و مصحفی به خط کوفی بر مسجد خانقاه خود در بحرآباد وقف کرده است. در ۶۴۴ باز در آمل بوده، و در شعبان همین سال در شب شنبه ۲۶ پسرش صدرالدین ابراهیم حمویه در بحرآباد متولد شده بود. او در ۶۴۵ و ۶۴۶ در

(۲۲) کوه قاسیون از کوههای مقدس و مشرف به دمشق بوده، که در دامنه آن بسیاری از پیامبران و شهدا مدفون شده اند. (معجم البلدان ۴ ص ۲۹۵)

خراسان و در ۶۴۷ با از در آمل و در ۶۴۸ با از در خراسان و در ۶۴۸ با از در آمل بوده که مژده تولد فرزند دیگرش خواجه یحیی را از خراسان به او داده بودند. در ۶۴۹ از آمل به خراسان رفته و همین سال آخر عمرش بوده، و در شب ۱۸ ذیحجه ۶۴۹ هـ. ق درگذشته و در صفة حجره ای که در آنجا مرده بود، او را دفن کردند، و پسرش عمارتی عالی و قبه ای بلند بر روی آن ساخته است.^{۲۳}» عزیزی ماده تاریخ سال وفات او را باعتبار سال ۶۵۰ هـ. ق چنین نظم کرده است:

وفات شیخ جهان سعد دین حموی

که نور ملت و اسلام و شمع تقوی بود

بروز جمعه نماز دگر به بحر آباد

بسال ششصد و پنجاه و عیداضحی بود^{۲۴}

از بررسی که آقای دانش پژوه در باره مرادالمیریدین کرده است برمی آید که: «حمویه پس از قرائت قرآن به نیشابور رفته به فرا گرفتن علوم پرداخته و در مدرسه سلطانی آن شهر نزد معین الدین جاجرمی مدرس آنجا درس خوانده است، او شافعی بوده است و با حنفیان مناظره کرده، و بر آنان چیره شده بود. وی در سال ۶۰۵ به خوارزم نزد شهاب الدین خیوقی رفته بود. استادش گرچه در این شهر نزدیک به صد و پنجاه شاگرد از هر طبقه ای داشته بوده، ولی به حموی بیش از دیگران اعتنا داشته است. تا سال ۶۰۹ او نزد

(۲۳) مراد المیریدین، به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۲ نیز رک: تاریخ نظم و نشر در ایران ج ۲ ص ۷۲۴. بنابر گفته علاءالدوله سمنانی، سعدالدین مسافرتی هم به جوزجان داشته، و در آنجا با شیخ احمد ملاقات کرده است. چهل مجلس ۱۱۵.

(۲۴) تذکرة الشعرا ۲۲۲، نیز رک ماده تاریخ دیگری که غلام سرور لاهوری در باب سال وفات حمویه سروده است. خزینة الاصفیاء ج ۲ ص ۲۷۱.

خیوفی درس خواند و از این پس از خوارزم بیرون رفته و درس را ترک گفت. حمویه ناگزیر شده که به دستور علاءالدین محمد خوارزمشاه تن در دهد، و پس از معین الدین جاجرمی مدرس مدرسه سلطانی نیشابور گردد. و بدانجا رفت، و وزیر او را گرامی داشت، و خلعت و استر و طوق و دستارچه بدو داد، و او هم ناگزیر آنها را پذیرفت، و یک روز به مدرسه رفته درس گفت. ورود او به شهر نیشابور در سال ۶۴۲ هـ. ق. بوده است. آنگاه از نیشابور به بحرآباد رفته، و خلعتهای شاهانه را فروخته، و مسجد خانقاه خود را بابهای آنها تعمیر کرده است. حمویه گویا تا ۵۱۶ در خود بحرآباد بوده، سپس به سوی حجاز و شام و مسجد اقصی رهسپار شد، و در همین مسجد از دست صدرالدین ابوالحسن بن عمر بن محمد بن حمویه خرقة پوشیده بود. صدرالدین از او خواسته بود که در مدرسه شافعی درس بگوید، او نپذیرفت، و بسوی مکه رهسپار شد و مجاور گشت، و قرآن را حفظ کرد. بعد از آن سعدالدین از حجاز به خراسان آمد، و به خدمت نجم الدین کبری رسید، و از دست او هم خرقة پوشید و در اواخر ذیحجه ۶۱۶ از او اجازه ارشاد گرفت. «۲۵ باری سعدالدین بنا بر قول سبط ابن الجوزی مردی بوده آزموده، و سرد و گرم جهان چشیده، و قانع و پارسا بوده، و مناعت طبع داشته و همت والا،^{۲۶} و صاحب احوال و ریاضات و در علوم ظاهری و باطنی یگانه،^{۲۷} و در سده هفتم در نحلۃ تصوف نامبردار، و سخنان وی همچون امثال سایر وز بانگرد خاص و عام، بطوری که بیشترین مشایخ اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم به شرح اقوال و آرای او پرداخته اند، و کسانی چون معین الدین جوینی، شاعر و

(۲۵) نقل با تصرف از فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۳

(۲۶) رک: تصوف و تشیع ۱۹۶.

(۲۷) مرآة الجنان ج ۴ ص ۱۲۱، نفحات ۴۲۸.

عارف قرن هشتم، «به بال نام وی بطیران پرداخته، و از جام کام وی به مراد رسیده.»^{۲۸}

اما اینکه آقای سعید نفسی نوشته است^{۲۹} که: شیخ فریدالدین عطار سعدالدین را در مقدمهٔ مثنوی خسرونامه ستوده است، اساس و پایه‌ای ندارد. چرا که عطار در مثنوی مزبور شخصی را ستوده به نام سعدالدین ابوالفضل بن الرّبیب، و او را قطب الاولیا خوانده، و پدر این ابن الرّبیب وزیر خراسان بوده، در حالی که پدر سعدالدین حمویه در عداد وزرای خراسان یاد نشده است، و هم پدر سعدالدین ابوالفضل ملقب به ربیب الدوله یا ربیب الدین بوده، و عطار از او به ابن الرّبیب یاد کرده، در حالی که پدر سعدالدین حمویه با کنیت ابوالفضل و با عنوان ابن الرّبیب یاد نشده است. دیگر آن که عطار یاد می‌کند که سی سال است که ابن الرّبیب گوشه‌نشین شده، و چون سال ختم خسرونامه حدود سال ۶۰۲ هـ. ق است، و چون ولادت سعدالدین حمویه بروایت جامی سال ۵۸۷ و بروایت ابن تغری سال ۵۹۵ بوده، و بنابراین محاسبات وی در هنگام نظم خسرونامه نوزده سال داشته یا هیجده ساله بوده یا هشت ساله، و این شخص با چنین سن و سالی با وصفی که عطار از سعدالدین در خسرونامه می‌کند، توفیق و مناسبت ندارد.^{۳۰}

در مذهب سعدالدین حمویه مؤلفان خلاف کرده‌اند. سعیدنفسی خاندان او را شافعی مذهب دانسته است،^{۳۱} و حافظ حسین کربلایی بر آن

(۲۸) نگارستان، خطی ورق ۱۷.

(۲۹) کنجکاو یهای علمی و ادبی ۱۸.

(۳۰) رک: شرح حال و نقد آثار عطار، ۳۳-۳۵.

(۳۱) کنجکاو یهای علمی و ادبی، ۱۹، و این نظر درست است، زیرا در مرادالمیریدین نیز شافعی بودن وی تصریح شده.

است^{۳۲} که سعدالدین شیعه امامی بوده. او در تأیید سخنان خود آورده است که سعدالدین به بحث دو غیبت قصری و کبری اشاره کرده، و به تخصیص گفته است:

إذا بلغ الزمان عقیب صوم

ببسم الله فالمهدی قاما

در حالی که دکتر کامل مصطفی الشیبی^{۳۳} او را به فرقه حروفیه منسوب داشته، و گفته است: صدرالدین حمویه، فرزندش را، تجسم پیغمبر می پنداشته است، و نسبت حروفیگری را به سعدالدین حمویه براساس رساله‌ای تنظیم کرده به نام «شرح الحروف الجامع بین العارف والمعرف» که بوسیله کسی، که شاید حروفی بوده، و براساس تعلیمات حمویه نوشته است.

هر چند قاضی نورالله شوشتری، ضمن آن که او را از اجله معارف شیعه امامیه می شمارد، به مشرب حروفیگری وی اشاره‌ای دارد^{۳۴}، ولیکن باید گفت که: اولاً این که دکتر مصطفی کامل نوشته است که حمویه پسرش صدرالدین حمویه را تجسم پیغمبر می پنداشته، مأخذی نشان نداده، در حالی که جمهور مؤرخان آورده‌اند که سلطان سعیدغازان محمود به دست شیخ صدرالدین ابراهیم حمویه پسر سعدالدین اسلام آورده است،^{۳۵} و با توجه به شهرت ناخوش حروفیان در قرن هشتم و نهم در ایران و با توجه به لبه تیز و برنده شمشیر خصمان و دشمنان آنان، بعید می نماید که سلطان مزبور به

(۳۲) رک: روضات الجنات: ج ۲ ص ۳۹۲، نیز رک مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۴.

(۳۳) رک: تشیع و تصوف ۱۹۵-۱۹۹.

(۳۴) رک: مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۵.

(۳۵) رک: مجمل فصیحی ج ۳ ص ۲۶۳، نیز رک: روضات الجنات ج ۲ ص ۳۲۷.

دست شخصی حروفی مذهب، که احیاناً تجسم پیغامبر تلقی می شده، اسلام بیاورد.

از سوی دیگر پرداختن به تأویلات حروفی دال بر حروفیگری نمی تواند شد. چندان که اخوان الصفا حروف بیست و هشتگانه الفبای عربی را بر منازل قمر تطبیق کرده اند، و به تأویل آن حروف پرداخته اند،^{۳۶} و تأویلات حروفی ابن عربی بر همگان روشن و منجز است،^{۳۷} و جمهور صوفیه مبداء آفرینش را، که ذات حق است، نقطه یا الف گرفته اند، و مراتب خلقت را به مثابت حروف دیگر پنداشته اند، و در آثار عطار و مولوی و نعمة الله ولی و عبدالرحمن جامی تأویلات دقیقی از حروف دیده می شود که نمی توان براساس آن، آنان را حروفی مذهب خواند، هر چند که همین تأویلات و توجّهات به حروف دستمایه ای بوده برای فضل الله حروفی استرآبادی (مقتول ۷۹۳ هـ.ق) تا مذهب سست و نادرست خود را بنا نهد.

همچنان بیشترین محققان صوفیه اعم از نزدیکان سعدالدین حمویه و متأخران و معاصران اشاراتی دارند که «شافعی-شیعی» بودن سعدالدین را تأیید می کند. چندان که در بحث ولایت از نظرگاه حمویه در همین مقدمه خواهیم گفت که وی بنابر گفته عزیزالدین نسفی در باره امام زمان کتابها ساخته، و در علایم ظهور وی سخنها رانده است.

بهر تقدیر نگارنده قطعاً مدّعی است که سعدالدین حمویه شافعی بوده، و گرایش به فکر شیعی داشته بوده است، با آن که می دانیم که اولاً مذهب شافعی به مذهب اثنی عشریه بسیار نزدیک است، و شافعیان با شیعه

(۳۶) رک: رسایل، ج ۳ ص ۱۵۱-۱۵۳.

(۳۷) رک: فتوحات مکیه ج ۱ ص ۶۴-۹۸.

امامیه قربت خاصی دارند، و هم تصوف واقعی از آغاز پیدایش و ظهورش از نحله تشیع جدا نبوده، هر چند بر اثر عوامل سیاسی بظاهر تصوف را از تشیع دور نموده‌اند، و بسیاری از محققان اندک فهم معاصر و شیعه مذهب بی آن که به گونه این مطلب پئی ببرند، به ردّ تصوف واقعی پرداخته‌اند. در حالی که بسیاری از مشایخ صوفیه همچون سعدالدین حمویه و پسرش صدرالدین ابراهیم (متوفی ۷۲۲ ه.ق) از عوامل مؤثر شیوع تصوف شیعی بوده‌اند.^{۳۸}

* * *

* استادان و مشایخ و مصاحبان حمویه:

سعدالدین حمویه از جمله مشایخی است که با پیران نامبردار روزگارش مجالست و مصاحبت داشته، و یا با آنها مکاتبه می کرده است. از آن جمله اسم و رسم مشایخی که از همان رساله مرادالمیریدین و دیگر کتب مشایخ و تذکره‌های صوفیانه برمی آید، عبارت‌اند از:

اول: شیخ و مرشد روحانی او احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله خیوفی معروف به نجم‌الدین کبری و مشهور به شیخ ولی تراش (۵۴۰-۶۱۸ ه.ق) است همه مؤرخان و تذکره نگاران همداستان‌اند در اینکه سعدالدین مرید نجم‌الدین کبری بوده است.^{۳۹} وی در پایان ماه ذیحجه ۶۱۷ هجری قمری به حمویه اجازه ارشاد داده، و بنابر قولی او پیرخلوت و صحبت حمویه بوده، و حمویه را «طایر» می خوانده است.^{۴۰}

دوم: صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمادالدین ابی‌احفض یا ابی —

(۳۸) در این مورد رجوع کنید به مولوی نامه ج ۲ ص ۱۰۲۰-۱۰۴۱.

(۳۹) تاریخ گزیده ۷۷۷، طریق الحقایق ج ۳ ص ۷۵، نفحات ۴۲۸.

(۴۰) مرادالمیریدین به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۱.

الفتح عمر بن ابی الحسن علی بن محمد بن حمویه جوینی شامی متوفی ۶۱۷ هـ.ق، که پسر عم پدر سعدالدین بوده، و سعدالدین را خرقه پوشانیده است.^{۴۱} سوم: سعدالدین مدتی در دمشق در دامنه کوه قاسیون رحل اقامت افکنده بود^{۴۲}، و در آنجا بود که ابن عربی را ملاقات کرد. ملاقات وی با ابن عربی بروی اثر شگرف بر جای گذاشته بود، بطوری که چون حمویه به خراسان بازگشت پیروانش از وی پرسیدند که چه کسی را در شام ترک گفתי؟ سعدالدین گفت: آنجا دریایی بود بی کرانه (یعنی محیی الدین)، او را ترک گفته‌ام.^{۴۳}

هم روایت شده است که سعدالدین را پرسیدند که ابن عربی را چون یافتی و چگونه دیدی؟ وی جواب گفته است که: او دریایی است موج و بی نهایت،^{۴۴} و این بیت را در پی آن جواب انشاد کرده است.

ترکتا بحار الزاخرات ورائنا

فمن آئن یدری الناس این توجهنا^{۴۵}

ابن عربی نیز به سعدالدین توجه فراوان داشته، او را حرمت می گذاشته، و در حق وی می گفته است: کنز لاینفد^{۴۶}.

چهارم: دیگر از مشایخی که سعدالدین با آنها مصاحبت داشته، صدرالدین محمد قونوی (متوفی ۶۷۳) است. از روایاتی که ارتباط این دورا با هم بین و منجز می کند، برمی آید که صدرالدین هنگام ملاقات با سعدالدین

(۴۱) ایضاً همانجا.

(۴۲) رک: نفحات ۴۲۹.

(۴۳) الدر الثمن ۲۹.

(۴۴) چهل مجلس ۱۲۰.

(۴۵) البواقیت و الجواهر ج ۱ ص ۹.

(۴۶) مراد المریدین، به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۱.

جوان بوده، و به مرحله پیری و ارشاد نرسیده بوده است. چندان که «شیخ صدرالدین قونوی روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین حاضر بود، شیخ سعدالدین در اثنای سماع روی به صفا کرد که در آن منزل بود، به ادب تمام مدتی بر پای بایستاد، و بعد از آن چشم خود را پوشید، و آواز داد که ای صدرالدین. چون شیخ صدرالدین پیش آمد چشم بر روی او بگشاد، و گفت: «حضرت رسالت، صلعم، در آن صفا حاضر بودند، خواستم که چشمی که به مشاهده جمال آن حضرت مشرف شده است، اول بر روی تو بگشایم.»^{۴۷}

نیز آورده اند که صدرالدین در مجلس سعدالدین نشسته بود، و سعدالدین در اثنای تقریری که در مسأله می کرده، گفته که: «مواثیق شش بوده.» صدرالدین به کنه این سخن سعدالدین نرسیده، و آن را به مراد خود یعنی محیی الدین ابن عربی عرضه کرده، و به او گفته بوده که: «کأنه یرید الکلیات، والافهی اکثر من ذلك.»^{۴۸}

پنجم: شیخ ذکر سعدالدین حمویه، شهاب الدین ابوحفص عمرسهروردی (۵۳۹-۶۳۲) بوده، که در مکه نیز با هم بوده اند، و حمویه سهروردی را در راه حجاز دیده، و از او اجازه گرفته بوده است، و در حق همین سهروردی از او پرسیده اند و او گفته است: «نور متابعة النبی فی جبین السهروردی شیء آخر.»^{۴۹}

ششم: سیف الدین باخرزی با سعدالدین آشنا بوده، و ظاهراً این آشنایی از آن هنگام بوده که هر دو در حلقه تربیت شیخ نجم الدین کبری

(۴۷) نفحات ۴۲۹، طرایق ج ۲ ص ۳۴. این مطلب را جامی از شرح فصوص الحکم شیخ مؤیدالدین جندی نقل کرده است. جندی مرید صدرالدین قونوی بوده، و نسخه ای از شرح فصوص او به شماره (۳۴۳) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

(۴۸) مشارق الدراری ۱۲۸، نفحات ۴۲۹.

(۴۹) چهل مجلس ۱۲۰.

بوده‌اند.^{۵۰} سیف‌الدین باخرزی با سعدالدین مکاتبه عرفانی هم داشته، و همو رساله‌ای به زبان فارسی نوشته، و به سعدالدین فرستاده است. نسخه‌ای از این رساله ضمیمه مجموعه شماره (۲۰۲۳) در کتابخانه بغدادلی وهبی موجود است، و فیلم آن نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۶۴۲) هست.^{۵۱}

هفتم: مشایخی دیگری که سعدالدین حمویه با آنان مصاحبت و مجالست داشته، عبارت‌اند از جلال‌الدین محمد بلخی^{۵۲}، معین‌الدین جاجرمی، مدرس مدرسه نظامیه و شهاب‌الدین خیوقی.^{۵۳}

* * *

* آراء و عقاید حمویه:

از آنجا که بیشترین آثار و اقوال سعدالدین حمویه تا کنون بچاپ نرسیده، و به هیأت مخطوط و دستنویس در کتابخانه‌های جهان مانده است، و از آنجا که آثار وی در غایت پوشیدگی است، و در بسیاری از مواضع مرموز می‌نماید، بحث در پیرامون آرا و عقاید وی کاری است صعب و دشوار، و نمی‌توان براساس این رساله و اشارات معاصران و متأخران سیمای او را بکمال منجز و مبین کرد، ولیکن آنچه نگارنده تا کنون بدانها دست یافته، برای شناخت مشرب و مسلک و معاملات حمویه حائز اهمیت است که به اختصار به آنها اشاره می‌شود.

(۵۰) رک: تاریخ گزیده ۷۹۰.

(۵۱) رک: فهرست میکروفیلما ۵۱۷.

(۵۲) رک: شرح حال مولوی ۴۳.

(۵۳) مراد المریدین، به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۱.

جمهور صوفیه در کتب و نوشته هایشان به چگونگی و چونی و چندی خورد و خوراک در موقع سیر و سلوک اشاراتی کرده اند، و کلیاتی را نموده اند، و آدابی را متذکر شده اند^{۵۴}، و اغلب آنان گرسنگی و کم قوتی را از ارکان سیر و سلوک بشمار آورده اند. چندان که محیی الدین ابن عربی فصل سوم رساله حلیه الابدال^{۵۵} را به این رکن مخصوص کرده، و گرسنگی را بدو نوع اختیاری و اضطراری قسمت کرده، که اولی را خاص روندگان دانسته، و دومی را از آن محققان.

مؤید الدین جندی یگانه عارفی است که سالک را به جمیع دقایق خورد و خوراک و کم و کیف آن توجه داده است، و نکته ای را در این باب فروگذار نکرده است،^{۵۶} بطوری که تحقیق در آداب «اکل و شرب» صوفیه بدون توجه به اشارات وی ناقص خواهد بود و ابتر. نگارنده در این موضع نمی خواهد وارد بحث مزبور بشود، ولی لازم بیادآوری است که جمیع صوفیه به تقلیل قوت و کم خواری معتقد بوده اند، خاصه در حین سیر و سلوک و معاملات صوفیانه از «حیوانی خوردن» احتراز کرده اند، در حالی که سعد الدین را عقیده بر آن است که سالک را کارکردن وجد و جهد نمودن اولیتر است از آن که تن را به کم خواری و احتراز از خوردن حیوانی بیازارد. از اینرو او «کارکردن» را بیشتر اعتبار داده است، و کم خواری را کمتر، چندان که عزیزالدین نسفی می نویسد: «شیخ ما، سلمه الله و ابقاه، هر شب یک قرص نان بقدر چهل درم و یک زخم گوشت بقدر چهل درم با یک کاسه آب

(۵۴) رک: التصفیه فی احوال المتصوفه ۲۴۶، اوراد الاحباب ۱۳۷.

(۵۵) ترجمه حلیه الابدال، خطی، ورق ۲۰۶.

(۵۶) رک: نفعه الروح و تحفة الفتوح، خطی، ورق ۱۱۶.

گوشت می فرستاد. اگر نمی خوردم، می رنجید. اکنون دانستم که حق بدست ایشان بود.»^{۵۷}

دیگر این که صوفیه در زمینه ذکر و ذاکر، آداب و عاداتی خاص دارند، برخی از آنان ذکر را بسیار اهمیت داده اند، و انواع و اقسامی را در این مورد اعتبار کرده اند. سلاسل شطاریه و خواجگان (= نقشبندیه) در این مورد شرایط خاصی دارند که قابل بررسی و تتبع است.^{۵۸} اما حمویه در هنگام ذکر گفتن به حالت مربع نشینی بسیار اهمیت داده است،^{۵۹} زیرا حالت مزبور با آن که بسیار سهل است، ممتنع نیز می باشد، و این نیز نکته ای است که مبین است این را که سعد الدین بیشتر به کار وجد و جهد در سلوک معتقد است تا عوارض و تکلفات آن.

دقیقه دیگری که تذکره نگاران در باره حمویه توجه داده اند، سفر روحانی و عروج روحی اوست. جامی در نفحات الانس^{۶۰} از قول وی می نگارد: «وقتی روح مرا عروجی واقع شده، و از قالب منسلخ گشت. سیزده روز چنان بماند، آنگاه به قالب آمد، و قالب در این سیزده روز چون مرده [ای] افتاده بود، و هیچ حرکت نمی کرد، و چون روح به قالب برخاست، خبر نداشت که چند روز افتاده است. دیگران که حاضر بودند، گفتند که سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است.»

نکته دیگری که در باره سعدالدین، حمدالله مستوفی^{۶۱} آورده،

(۵۷) رک: کشف الحقایق ۱۳۴.

(۵۸) رک: رشحات عین الحیات، ذکر حال عبدالخالق غجدوانی، نیز رک: نصوص الخصوص

فی ترجمه الفصوص، مقدمه استاد همایی ۲۵-۲۸.

(۵۹) رک: کشف الحقایق ۱۳۵.

(۶۰) صفحه ۴۲۹.

(۶۱) تاریخ گزیده ۷۹۰-۷۹۱.

می نمایاند که وی به قضا و قدر تعلق شدیدی داشته بوده است، بطوری که در عهد وی، که خراسان در آتش سوزنده مغولان می سوخت، و قسمتی از خراسان بوسیله حاکمی عادل اداره می شد، اهل خراسان نزد سعدالدین شکر آن حاکم بجای می آوردند، و او در جواب آنان می گفت: «برافتد، شکر زاید کردند، شیخ گفت: زودتر برافتد. گفتند: ای شیخ در این دُور که اهل جهان از ظلم حکام به بلاهای عظیم گرفتاراند، و حق، سبحانه و تعالی، خراسان را چنین حاکمی عادل داده، بایستی که شیخ در حق او دعای خیر کردی، تا موجب آسایش خلق بودی. چه سر آست که شیخ چنین می فرماید. گفت: او مخالفت اقتضای زمان می کند.»

قاضی نورالله شوشتری^{۶۲} وصیت نامه ای از سعدالدین حمویه روایت کرده که به مریدان خود صادر کرده بوده است. اگر وصیت نامه مزبور مجعول نباشد، بهره ای از آرا و عقاید اورابین می دارد، و ترک علوم رسمی و روی آوردن به علوم الهی و حقیقی، و علایق او را به خاندان پیامبر روشن می کند. به متن وصیت نامه مزبور توجه فرمایید:

«وقال الشيخ (سعد الدین حمویه)، رض، فی وصيته التي اوصى بها المریدین: اعلّموا اخوانی، ایدکم الله، انی جربت الامور و اختبرت الظلمة و النور فشرعت فی سماع الحديث مدة و سمعت علی المشايخ جمعة من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم، و درت فی دیار الشام کلها و حصلت منها جملة فما رأيت فی نفسی الا زیادة اهتشاف بحطام الدنيا و زخرفها فمنعنی الله عن ذلك، و شرعت فی علم الفقه و الخلاف و اللغة و النحو و حفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رأيت فی نفسی الا الاشتراك مع العامی و

اللغوی، فسلب الله ذلك مني بفضلہ وسافرت مقدار خمس وعشرين سنة، وانا اليوم ايضاً في السفر فما وجدت الا الميل والهوى فعزمت على تركه والحاصل اني ما وجدت شيئاً اقرب الى الله تعالى من حب الرسول وآله، صلوات الله عليهم، والتسليم والرضا بموارد القضاء والخمول وترك الفضول وادخال الجمل وترك التدبيرات المناسبة من العقول والحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله سيدنا محمد وآله اجمعين»

ترجمه: شيخ سعد الدين حمويه، رض، می گوید در وصيت خودش که وصيت کرد به آن مريدان را. گفت: بدانيد اى برادران من، ايدکم الله، من تجربه کردم امور دنيا را، و امتحان کردم ظلمت و نور را، و شروع کردم که استماع حديث کنم، و شنيدم از مشايخ و بزرگان زيادی که در خراسان و عراق و خوارزم بودند، و دور زدم و سير کردم در تمام شهرهای شامات، و از اين مجالست با آنان حاصل شد یک جمله، که آن اين بود: هيچ چيز در نفسم نديدم مگر روى آوردن به حطام دنياوى، خدا مرا از اين روى آوردن بازداشت. و شروع کردم به خواندن علم فقه و لغت و نحو، و حفظ کردم مقداری از آن علوم را که به درد اهل زمان می خورد، در اين هم چيزی نديدم مگر آن که با مردم عامی مشترک شدم. پس خداوند به فضل خودش اين علوم را از من سلب کرد. بعد از آن مسافرت کردم بيست و پنج سال، که حالا نيز در مسافرت هستم، باز هم نديدم مگر ميل و هوى. پس تصميم گرفتم بر ترک آن هوى. بعد از همه آنها چيزی نيافتم که شخص را به خدای متعال نزديک کند مگر دوستی پيغمبر و آل پيغمبر را، بعد از آن تسليم و رضا پيش گرفتم و ترک امور دنياوى و تدبيرات عقلی گفتم.

ديگر از آرا و عقايد بسيار سخته و استواری که حمويه در بيسترينه

آثار خود به آن پرداخته است، بحث ولایت است،^{۶۳} و عدد اولیا و خاتم الاولیا و کیفیت مهدویت، و علایم ظهور مهدی (عج). محققان و صوفیان اعم از پیشینیان و متأخران ولایت را به دو معنی گرفته اند: یکی «ولایت عامه» که مؤمنان راست، و دودیگر «ولایت خاصه» که خاص عارفان است، و آن به معنای فنای بنده است در حق، و قیام اوست با حق^{۶۴}.

عده ای از صوفیه میان نبی و ولی فرق گذاشته اند، و نبی را صاحب معجزات و ولی را دارنده کرامات دانسته اند، و انبیا را صاحب وحی و اولیا را صاحب الهام خوانده اند.^{۶۵} از شرایط نبی معصوم بودن اوست، و از شرایط ولی محفوظ بودن وی.^{۶۶} و عده ای از صوفیه را اعتقاد است که ولی از ولایت خویش خبر ندارد، و لکن نبی از نبوت خود آگاه است.^{۶۷} صوفیه متقدم طبقات اولیا را بعد از انبیا عنوان کرده اند، و مرتبه نبی را افضل بر مرتبه ولی دانسته اند. ولی بنده ای نیز ولی را اقدم بر نبی برگرفته اند که این رای ناستوار را دیگران با دلایلی مردود دانسته اند.^{۶۸}

باری بحث در پیرامون ولایت و سیر تاریخی آن، و بررسی آرا و عقاید عارفان و صوفیان قرن پنجم تا سده دهم، با آن که بسیار ارزشمند است، نیز

(۶۳) برای معنی لغوی ولایت رجوع شود به لسان العرب ج ۱۵ ص ۴۰۶. ولایت را سعدالدین تفتازانی در شرح عقاید نسفی ۱۷۵ چنین تعریف کرده: «والولی هو العارف بالله تعالی و صفاته بحسب ما یمكن المواظب علی الطاعات و المجتنب عن المعاصی، المعرض عن الانهماک فی الشهوات و اللذات.» نیز رک: مشارق انوار الیقین ۴۴

(۶۴) رک: ترجمه رساله قشیریه ۴۲۷.

(۶۵) رک: مقدمه جامی بر نفحات ۱۹، العروة لاهل الخلوة والجلوة، خطی، ورق ۱۰۴.

(۶۶) رک: ترجمه رساله قشیریه ۴۲۷.

(۶۷) ایضاً ۲۸-۴۳۱.

(۶۸) رک: کشف المحجوب ۳۰۳، اللمع فی التصوف ۴۲۲.

بسیار مفصل است، و جمعیت خاطر می‌طلبید و فراغ دل و زمان چندساله، و بدون تردید جای چنین تحقیقی در زبان فارسی در عصر حاضر و معاصر خالی می‌نماید.^{۶۹} نگارنده قبل از ورود به بحث ولایت از نظرگاه حمویه، به نقل عقیده احمد بن محمد البیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی می‌پردازد، که بیشترین آثار این صوفی محقق نیز تا کنون به طبع نرسیده است.

علاءالدوله سمنانی باب پنجم کتاب «العروه لاهل الخلوۃ و الجلوۃ» خود را به بحث نبوت و ولایت مخصوص گردانیده، و معتقد است که سه امر نبوت و ولایت و سلطنت در مظهر مصطفوی از همدیگر جدا نیستند، چنان که: «محمد مصطفی را، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، هم قوت ولایت نبوی بود که بی واسطه از حق، سُبْحَانَهُ، تجلّی را تلقی می‌کرد، و هم تایید نبوی داشت که بی کم و بیش و بی میل و محابا حکم حق را به خلق می‌رسانید، و هم حکومت و پادشاهی داشت تا به ولایت نبوی تلقی اسرار محبت معرفت می‌کرد، و بواسطه جبریل امین، عَلَیْهِ السَّلَام، کلام جامع می‌شنود، و به قوت این هردو معنی حکم در میان خلائق به عدل و قسط می‌فرمود، لاجرم تا قیام قیامت اثر آن امور سه گانه باقی است.»^{۷۰}

اما ولی مرشد، اگر چه از نبی مستغنی نیست، کسی است که در ظاهر و باطن مریدان تصرف تواند کرد، و آن تصرف بر اثر متابعت از نبی دست می‌دهد «تا آن دین فطری که در قابلیت هریکی همچون قطره باران و

(۶۹) البته آقای سید جلال الدین آشتیانی در این مایه در شرح مقدمه قیصری و رسایل قیصری و دیگر آثار خویش تحقیقات نافع و حکیمانه‌یی کرده است. نیز آقای جلال الدین همایی در غزالی نامه و مولوی نامه دقایقی را بیان نموده است، ولی در این زمینه اثری مجموع، که جامع آرای گونه‌گون و سیر تاریخی آن باشد، تا کنون فراهم نیامده است.

(۷۰) العروه لاهل الخلوۃ و الجلوۃ، خطی، ورق ۹۸.

تگرگ که صافی و بی کدورت و شیرین بوده، به حسن ارشاد در صدق سینه فراخ آن فیض پاک معنوی را به گوهر معرفت رسانند... و آن مرتبه ولایت موقوف است به عبور از هفتاد هزار حجاب و هزار مقام و یافتن جذبه و تجلی.» و چنین کسی خلیفه علم نبوی است «که آن علم را بواسطه ازجبریل امین، عَلَیْهِ السَّلَام، می گرفته ... و اوسبب نزول بداند، و فرع را به اصل بشناسد، و محکم را از متشابه جدا کند.»^{۷۱}

و همچنان طبقه اولیا بعد از طبقه انبیا است، و وجود ولی در عالم همچون دل است در بدن بنی آدم، زیرا که رسول فرمود: الشیخ فی قومه کالنبی فی امته. و باید که دل ولی قابل دل مصطفی گردد، و بی واسطه از آن حضرت فیض گیرد. بنابراین اگر ولی «چشم گشاده و چشم بسته همه [را] در برابر [خود] می بیند، به حقیقت آن نور خاصه مصطفوی است، و سر امر نبوی است که [بر] وی پرتوانداخته.»^{۷۲} بنابراین چون که «قوت ولایت در نبی همچون قوت بلاغت است در صبی، چون بالغ شد به آن نور ولایت نبوی، مأمور گشت به ابلاغ رسالت از حق ولی. اما ولایت ولی امت، آن نبی از نون نبوت فیض می گیرد. آن نون به نونی که قایم است به او ولایت نبی، و آن و اوقایم است به الف الوهیت، یعنی نبی فیض [می گیرد] بی واسطه از حق، تعالی، و ولی فیض می گیرد بواسطه از آن فیض نبوت و ولایت او. پس هر پیغمبری ولی باشد، اما هر ولی پیغمبر نباشد.»^{۷۳}

اما سعدالدین حمویه را در باب ولایت و نبوت و تعداد اولیا و وجوه اشتراک و افتراق طبقات انبیا و اولیا عقایدی است مخصوص خودش، که

(۷۱) ایضاً، ورق ۹۹.

(۷۲) ایضاً، ورق ۱۰۱.

(۷۳) ایضاً، ورق ۱۰۴.

مشایخ عصری و عرفای متأخر از عقاید وی متأثر شده‌اند. برخی به توجیه و تعبیر آرای وی پرداخته‌اند، و با وی همداستان و هماهنگ شده‌اند، و عده‌ای نیز بر وی انتقاد کرده‌اند.

سعدالدین از نظر گاه اجتماع ولایت و نبوت عقیده دارد که: «نبی دو روی دارد، یک روی بطرف خدای، و یک روی بطرف بندگان خدای. از جهت آن که از خدای فیض می‌گیرد، و به بندگان خدای می‌رساند. آن روی را که بطرف خدای است که از خدای فیض قبول می‌کند، ولایت نام است، که ولایت نزدیکی است، و این روی را که بطرف بندگان خدای است، که سخن خدای به بندگان خدای می‌رساند، نبوت نام دارد. پس معنی ولی نزدیک باشد، و معنی نبی آگاه کننده بود.»^{۷۴}

و از نظر گاه دیگر سعدالدین حمویه می‌گوید: با آن که «نفس واجده» میان نبوت و ولایت مشترک است^{۷۵}، و لکن «انبیا مشکات انوار وی‌اند،

اولیا زجاجة مصباح وی‌اند،

انبیا لسان وی‌اند،

اولیا بیان وی‌اند،

انبیا صورت قول‌اند،

اولیا مظهر فعل‌اند،

انبیا محل وحی‌اند و معجزات،

اولیا محل الهام‌اند و کرامات،

(۷۴) رک: مقصد اقصی ۱۶۰، کتاب الانسان الکامل ۳۱۶.

(۷۵) رک: همین رساله صفحه ۳۲. ارقام ارجاعی به این کتاب مربوط است به اوراق اصل نسخه خطی که بین قلاب [] گذارده شده.

انبیا واضعان گنج اند در طلسمات،
 اولیا مستخرجان گنج اند از طلسمات.
 انبیا واضعان اند،
 اولیا را فعان اند.
 انبیا ساتران اند،
 اولیا کاشفان اند.
 انبیا خلق را از دنیا به عقبی می خوانند،
 اولیا از عقبی به مولی می خوانند.
 انبیا راه نمایند،
 اولیا راهروان اند»^{۷۶}

ظاهراً سعدالدین در عبارات مزبور طبقه ولی را از نبی برتر ندانسته، ولی علاءالدوله سمنانی باستناد به اقوال دیگر وی می نویسد: «شیخ سعدالدین حموی در معانی حروف گفته است که ولایت از نبوت بالاتر است، و او از اینجا در غلط افتاده است که می گوید: «واو» ولایت قایم به «الف» الوهیت است، و نور نبوت هم قایم به «واو»، و «لام» است. پس «واو» ولایت به حضرت الوهیت اقرب بود از نون نبوت. و چون اقرب بود، افضل باشد... پس باید که مطابق این باشد که ولایت از نبوت افضل است.»^{۷۷}

این عقیده حمویه را علاءالدوله به تندی رد کرده، و گفته است: «معنی واو و نون چنین نیست که توبیان می کنی. آن واو که قایم به الف

(۷۶) همین کتاب ۷۱ ر.

(۷۷) چهل مجلس ۴۵.

الوهِیَّة است و او ولایت نیست، و آن و او مفتوح است، و فرق است میان و او مفتوح و و او مکسور، و و او مفتوح از آن است که به الف الوهِیَّة قایل است، و نبی استقامت به و او مفتوح می کند، و افاضت به و او مکسور. و چون ولی از افاضت او بهره مند شد، او را از ولایت مکسور السوا و حاصل آمد، چه هرگز نبی بی ولایت نبوده است، و ولی بی نبوت بسیار بوده است. و نون نبوت به و او ولایت او قایم است، و و او ولایت او از الف الوهِیَّة بی واسطه فیض می رساند، و به نور نبوت که قایم به و او ولایت است خلق را انبا می کند. و هرگاه که یکی از متابعان او در متابعت چندان قدم زند که از آن و او که در نون نبوت اوست که قایم است آن نون به و او ولایت که آن و او به الف الوهِیَّة قایم است بی واسطه فیض تواند گرفت، او را در مرتبه ولایت جای دهند... پس چون ترا روشن شد که ولی به چند مرتبه فروتر است از نبی.»^{۷۸}

همچنان سعدالدین عقیده دارد که همانطوری که ابتدای نبوت از انتهای ولایت است، ابتدای ولایت نیز انتهای نبوت است.^{۷۹} این نظر حمویه در قرون هفتم و هشتم بسیار بحث انگیز بوده، وعده ای از مشایخ صوفیه را در آغاز ناخوش می نموده است. چنان که نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در کاشف الاسرار^{۸۰} می نویسد: «آنگاه که در ولایت جوین بودم، جماعتی درویشان حاضر بودند. ناگاه این سخن در میان آمد که نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء. عزیزی روایت کرد از شیخ سعدالدین حموئی که وی برعکس این گفته است، یعنی: بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء، چون بار اوّل بود که این سخن بسمع این ضعیف رسید، حالیا در ظاهر میان این سخن و سخن دیگران

(۷۸) ایضاً ۴۶.

(۷۹) همین کتاب ۷۱ ر.

(۸۰) صفحه ۵۴.

مناقضتی پدید بود. این ضعیف آن را انصاف نداد، بلکه از ظاهر این سخن انکاری در باطن برخاست و مدتی متفکر این سخن می بود، تا که الله تعالی آن را ناگاه بردل این ضعیف کشف گردانید. باز دانست که در این سخن مناقضتی لازم نیست، زیرا که سخن دیگران در سلوک طریقت است و سخن شیخ در سلوک شریعت، یعنی مصطفی، صلعم، در کمال نهایت نبوت بود که این آیه فرو آمد که: **اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي**. پس این نعمت شریعت محمدی بود که در کمال نبوت نهایت رسیده بود از این روی کمال شریعت در نهایت نبوت آمد، و گرفتن تمامی شریعت ابتدای ولایت باشد. لاجرم این سخن راست باشد که: **«بداية الاولياء نهاية الانبياء، زیرا در آخر که نبی نهاد، ولی را بر می یابد داشت. اما آن سخن که نهایة الاولياء بداية الانبياء، در سلوک طریقت است، که هیچ کس را از ایشان مجال نباشد که قدم فرا پیشتر نهند، بلکه از ایشان هر که خواهد که فرایشتر**

شود، جبریل روحشان این فریاد برکشد که: **لَوْ دَتَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ**».^{۸۱} همچنین روایات صوفیه در تعداد اولیا مختلف است. بعضی از آنان عقیده دارند که عدد اولیا در عالم سیصد و پنجاه و شش کس است، که چون یکی از آنان از دنیا برود، دیگری بر جای وی نشیند، و این تعداد را هم طبقاتی است مانند سیصد تنان و چهل تنان و هفت تنان و پنج تنان و سه تنان و یک تن.^{۸۲} روایات دیگری نیز در تعداد اولیا هست، و اما سعدالدین حمویه عقیده دارد که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر، علیه السلام، مطلقاً و مقیداً جایز نیست الا بر دوازده امام.^{۸۳} عزیزالدین نسفی از قول مراد خود

(۸۱) کاشف الاسرار ۵۴. قیاس کنید با تعبیر علاء الدوله در چهل مجلس ۴۸ — ۴۹.

(۸۲) رک: کتاب الانسان الکامل ۳۱۷، نیز رک: ارزش میراث صوفیه ۹۲.

(۸۳) رک: روضات الجنات ج ۷ ص ۱۳۴، مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۶، طرائق الحقایق ج

مطلبی را عنوان می کند که معبر این عقیده است به اینقرار: «شیخ سعدالدین حموی می فرماید که پیش از محمد، علیه السلام، در ادیان پیشین ولی نبود، واسم ولی نبود، و مقربان خدا را از جمله انبیا می گفتند که اگر چه در هر دینی یک صاحب شریعت بود، و زیاده از یکی نمی بود، اما دیگران خلق را به دین وی دعوت می کردند، و جمله را انبیا می گفتند. پس در دین آدم، علیه السلام، چندین پیغمبر بودند که خلق را به دین آدم دعوت می کردند و در دین نوح، و در دین ابراهیم و در دین عیسی همچنین. چون کار به محمد رسید، فرمود که بعد از من پیغمبر نخواهد بود تا خلق را به دین من دعوت کند. بعد از من کسانی که پیرو من باشند، و مقرب حضرت خدا باشند، نام ایشان اولیا است، این اولیا خلق را به دین من دعوت کنند، اسم ولی در دین محمد پیدا آمد. خدای، تعالی، دوازده کس را از امت محمد برگزید، و مقرب حضرت خود گردانید،^{۸۴} به ولایت خود مخصوص کرد، و ایشان را نایبان حضرت محمد گردانید.»^{۸۵}

بنابراین عقیده سعدالدین، ولی آخرین، که ولی دوازدهم باشد، خاتم اولیاست، و مهدی و صاحب الزمان نام اوست.^{۸۶} که چون ظهور کمالات خاص خاتم الاولیا در زمان رسالت حضرت ختمی ممکن نبوده است، و باید این کمالات و خصائص وجودی در مظهر و مجلای خاتم الاولیا، که یکی از حسنات حضرت ختمی است، ظهور نماید، و از اینجاست که سعدالدین گفته: «لن یخرج المهدی حتی یسمع من شراک نعله اسرار التوحید.»^{۸۷} به

(۸۴) معصومعلیشاه این دوازده ولی را در بیان حموی به دوازده خلیفه نجم الدین کبری مرتبط

می داند. رک: طرایق الحقایق ج ۳ ص ۳۴۱.

(۸۵) کتاب الانسان الکامل ۳۲۰.

(۸۶) ایضاً ۳۲۱.

(۸۷) رک: شرح مقدمه قیصری ۴۹۷، ۵۴۲.

عبارت دیگر: خاتم الاولیا مظهر طرف حق نبوت است که «علم به کمال و قدرت به کمال دارد، علم و قدرت را با وی همراه کرده اند»^{۸۸}، و چون «جان خلایق برنگ جسم برآید، و همچون بهایم گردند، و در شهوات ولذات قائم گردند، و از شنیدن کلام حق نایم شوند... شمس ایقان (= امام زمان) از ظل و غمام بیرون آید، و از مغرب خفا به مشرق ظهور آید، نقاب کفر براندازد، و حجاب شرک بیندازد، و طلسمات شک بر هم شکند، و نور یقین ظاهر گرداند... تا کعبه یقین به قوت متین و قدرت امین ظاهر گردد، و کابوس گم گردد، و ناموس پیدا شود، و طاغوت فرو رود، و ناسوت برآید.»^{۸۹} این نکته نیز گفتنی است که بنابر گفته عزیزالدین نسفی، سعدالدین حموی به در حق خاتم الاولیا کتابها ساخته و پرداخته است، و گفته است که در این وقت که ما در آنیم، خاتم الاولیا بیرون آید. نسفی بر این عقیده مراد خویش انتقاد بسیار نرم و ملایمی دارد باینقرار: «اما این بیچاره برآن است که وقت بیرون آمدن وی معلوم نیست. ای درویش البته بیرون خواهد آمدن که حضرت پیغمبر خبر داده است از آمدن وی و علامات وی گفته است، اما معلوم نیست وقت بیرون آمدن وی. و به این سخن، که شیخ فرموده است که وقت بیرون آمدن وی است بسیار کس سرگردان شدند که به خود گمان بردند که صاحب الزمان ماییم، و آن علامات که در حق وی گفته اند، جمله در حق ما ظاهر خواهد شد، و ظاهر نشد، و در این حسرت مردند.»^{۹۰}

(۸۸) مقصد اقصى ۱۶۰.

(۸۹) همین کتاب ۶۶ پ.

(۹۰) مقصد اقصى ۱۶۰.

* آثار حمویه:

مؤلفات سعدالدین حمویه بسیار زیاد است، چنان که پیشینیان نیز متذکر آن شده‌اند.^{۹۱} و همچنان که گفته‌اند در تصانیف وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوائر هندسی و اصطلاحات تازه و مبدع بسیار زیاد است، چندان که حلّ آن دشوار می‌نماید، و فهم آن سنگین، و به قول معصومعلیشاه «تادیده بصیرت به نور کشف منفتح نشود، ادراک آن متعذر است.»^{۹۲}

متأخران بیشتر به دوائر سجنگل الارواح و محبوب القلوب وی توجه داده‌اند، بطوری که در آثار متأخران عنوان دو کتاب مذکور نیز به غلط ضبط شده، یا مصحح غلط عرضه کرده است. چنان که در مجالس المؤمنین سجیل الارواح آمده، و در خزینة الاصفیا محبوب سجل الارواح ضبط شده است.^{۹۳}

باری سعدالدین مصنفات خود را بیشتر به زبان تازی عرضه کرده است، و مقدار ناچیز مؤلفاتش را به زبان فارسی پرداخته است. سوای آن سعدالدین طبع شعر سرایی نیز داشته، و به دوزبان فارسی و عربی اشعاری سروده است که بیشتر در قالب رباعی است، و کمتر به قالب غزل. این اشعار بصورت پراکنده در تذکرها و کتب صوفیه مذکور است. آقای سعید نفیسی قسمتی از آنها را در مقاله «خاندان حمویه»^{۹۴} فراهم آورده است،

(۹۱) رک: تاریخ گزیده ۷۹۱.

(۹۲) طرایق الحقایق ج ۳ ص ۳۴۱.

(۹۳) ج ۲ ص ۷۶، ج ۲ ص ۲۷.

(۹۴) کنجکاو یهای علمی و ادبی ۲۴.

ولی بنده به برخی از اشعار دیگر حمویه دست یافت^{۹۵}، و همه اشعار فارسی و قسمتی از سروده‌های تازی او را مجموع کرد، تا خواننده از مجموع آنها جانب آرا و عقاید حمویه را نیز متوجه شود. و گفتنی است که این چکامه‌ها نمونه عالی فکر و رقت خیال و نازک اندیشی حمویه را می‌رساند، با آن که همانندی این چکامه‌ها با سروده‌های باباافضل کاشانی و نجم‌الدین بغدادی و سیف‌الدین باخرزی بحدی است که عده‌ای برخی از آنها را از سعدالدین ندانسته‌اند. مثل این رباعی:

یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف

در هر حرفی الف به اسمی موصوف

چون نقطه تمام گشت و آمد به سخن (یا بسجود)

ظرف است الف نقطه از او چون مظروف

بیت دوم آن در دیوان افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی صفحه ۳۸۲ چنین است:

چون نقطه تمام گشت و آمد بظهور

ظرف است الف، نقطه در آن چون مظروف

(غزل ۱)

ای ساقی عرش شبانه میی بیار ^{۹۶}	کودل کند چون نور و دور خسار همچونار
در وقت نوبهار رخ یار و لاله زار	عاشق کشست و عقل ربای و گناهکار
دل چون شنید بوی بهار و گل عذار	نوحه گری گرفت و همی کرد ناله زار

(۹۵) ظاهراً مجموع رباعیات سعدالدین کم نبوده، چندانکه شاه‌نعمه‌الله ولی رباعیات او را شرح کرده، و به نام جواهر الكنوز عرضه کرده است.

(۹۶) کذا فی الاصل.

با خود همی گریست و همی گفت گوش دار
افغان و جوش و ناله برآید زهرکنار
تو صبر کن و نوحه مکن باش برقرار
گوی ای بهار خوبان وی حسن نو بهار
در انتظار وصل مرا بیش ازین مدار
گفت این سخن به تحفه زمن نیک یاددار
در وی اثر چگونه کند دور و دار

وقتست یار میل کند سوی این دیار
خورشید در حجاب شود از شعاع یار
تایار بر تو بگذرد آنگاه بانگ دار
دریاب خسته ای حیران و دل فگار^{۹۷}
رحم آر بردل من بیچاره ای نگار
هر کس که کرد رنج و غم یار اختیار
.....

(غزل ۲)

دانی که چه می گویم دانم که نمی دانی
یا مظهر ایمانی فی سورة تبیینی
در جمع و پریشانی در سینه و پیشانی
هذا خبر القاصی هذا اثر الدانی
در حکمت لقمانی در ملک سلیمانی

چون آیت زیبایان از لوح نمی خوانی
هذانبأثانی فیه خبرالبهانی
سریست مسلمانان از آیت سبحانی
فی روحک یا جانی فی مجمع اعیانی
در حالت سلمانان سبحانک سبحانی

(قطعه)

من وجهک نار کل نار
حق تو چو جان نگاه دارم
اسمع کرما حدیث عار
باری بلطفتم نگویی
قد بان الیک افتقاری
آری چه کنم چگونه باشم

فی دارک دار کل داری
تو حق دلم نگاه داری
قد بار حوی و انت باری
کای کشته من ز عشق زاری
فی عزک ما بقی یساری
بی روی تو چون تو روی کاری

قد صح لکم بی انکساری نفسی خرجت عن اختیاری
مگذار مرا ز دست یارا لطفی کن ورد مکن بیاری
(رباعی ۱)

دل گفت که محبوب تو گردم بهصلاّت تازنده شوم بوصل درآب حیات
گفتم بگذر ز حج و از صوم و زکات بامن نفسی برآر خالی ز جهات
(رباعی ۲)

در چشم من از چشمه حیوان آب است وز آّم کتاب در دلم صدف باب است
در قبله حق نه بیت و نه محراب است در هر یک از آن معجزه انساب است
(رباعی ۳)

این هستی تو هستی هستی دگرست وین مستی تو مستی مستی دگرست
رو سر بگریبان تفکر در کش کین دست تو آستین دستی دگرست
(رباعی ۴)

ای قد تو معتدل نه بالا و نه پست وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه مست
بالجمله چنانی که چنان می ماند^{۹۸} کس را چو تو محبوب نه بودست و نه هست
(رباعی ۵)

آنم که جهان چون حلقه در مشت منست وین قوت حق ز قوت پشت منست
کونین و مکان و هر چه در عالم هست در قبضه قدرت دو انگشت منست
(رباعی ۶)

هر خوبرخی که هست در دام منست وین کل وجود جمله بر نام منست
هر چیز که هست آن همه رام منست شیرینی اصل و فرع در کام منست

(۹۸) ضبط نفیسی: باید، متن برابر مونس الاحرار، خطی.

(رباعی ۷)

روی چه مهت شهادت جان منست زلف سیهت سواد ارکان منست
نزدیکی و دوری تو در جنت و نار جانا به سرت که کفر و ایمان منست

(رباعی ۸)

می دان بیقین که هم بدو سیر از اوست در کوی قدرش هم از و خیر از اوست
شور و شغب مسجد و می خانه از و و آشوب و فغان و فتنه دیر از اوست

(رباعی ۹)

اندر دل من درون و بیرون همه اوست اندر تن من جان و دل و خون همه اوست
آنجای چگونه کفر و ایمان گنجد بیچون باشد وجود من چون همه اوست

(رباعی ۱۰)

کارم بنظام نیست تدبیرش چیست بر من شده مشکل ز تو تفسیرش چیست
در خواب ترا بینم و در بیداری در من نگرو بگو که تعبیرش چیست

(رباعی ۱۱)

این مستی ما ز باده حمرانیست وین باده بجز در قدح سودا نیست
تو آمده ای که باده ما ریزی من آن مستم که باده ام پیدا نیست

(رباعی ۱۲)

در کل وجود همچو من شاهد نیست در نقطه جان من بجز واحد نیست
از عرش مجید تاثیری روح منست جز من بخدا دگر کسی ساجد نیست

(رباعی ۱۳)

بی تو نفسی قرار و آرامش نیست بی نام تو ذات و صنعت و نامش نیست
بی چاشنی تو در جهان کامش نیست بی روی تو صبح و زلف تو شامش نیست

(رباعی ۱۴)

کس نیست که او شیفته روی تو نیست سرگشته چو من در شکن موی تو نیست

گویند بهشت جاودان خوش باشد دامن بیقین که خوشتر از روی تو نیست

(رباعی ۱۵)

ای دوست ترا بدین سخن راهی نیست هر چیز که داری بدل آگاهی نیست
امروز اگر در دل تو ماهی نیست او شب گذرد ترا از آن راهی نیست

(رباعی ۱۶)

زلفت قلم و چشم و رخت لوح و مداد چون بنویسی کشف شود دار معاد
ای جان مرید وای مرید تو مراد تو واحد فرد و بند گانت افراد

(رباعی ۱۷)

ناگاه میان نفسم آهی سرد پیدا شد و برداشت زمن لذت و درد
بگذشتم از این و آن و از کون و مکان ناگاه رسیدم به یکی واحد فرد

(رباعی ۱۸)

دل وقت سماع ره به دلدار برد جان را به سرا پرده اسرار برد
این فتنه چو مرکبی است مروح ترا بردارد و خوش به عالم یار برد

(رباعی ۱۹)

باد آمد و بوی وصل جانان آورد وین خسته دل مرا بنوجان آورد
دل گفت که: هی بعد خراب البصره پیراهن یوسف که بکنعان آورد؟

(رباعی ۲۰)

دل دوش همه شب در جانان می زد دانی که چه بود نقطه بر جان می زد
با او همه شب سواد حرف از طرفی رکن ابدی بر رخ ارکان می زد

(رباعی ۲۱)

ای دوست مرا بگو که حال تو چه شد و آن صورت دوست در خیال تو چه شد
از شکل برون شدی مثال تو چه شد هجران تو بگذشت وصال تو چه شد

(رباعی ۲۲)

گل گفت که رنجور نمی باید بود پژمرده و بی نور نمی باید بود
نزدیک آمد که ما کرانی گیریم این هفته زما دور نمی باید بود
(رباعی ۲۳)

چون شکل بغایت برسد لام شود چون وسوسه نفس که الهام شود
هر خاص که خاص ماست گمنام شود^{۹۹} چون آیت گشت آنکھی عام شود^{۱۰۰}

(رباعی ۲۴)

وقت است که یار ما به بستان آید سلطان جمال او بمیدان آید
پیدا و نهان در دل و در جان آید کفر همه کافران به ایمان آید

(رباعی ۲۵)

محبوب ترا از توحیاتی باید مشغول ترا از تونجاتی باید
گر دوستیت یقین شود در دل اوست اورا بوصول تو براتی باید

(رباعی ۲۶)

در جهل چهل درست از ظلمت و نور گر بگشاید حل شودت کل امور
دوری منمای و نیز نزدیک مشو می باش بنزد او نه نزدیک و نه دور

(رباعی ۲۷)

هفتاد و دو ملت اند بر یک سر حرف فی الجمله کسی نه که گشاید در حرف
من نقطه حرف بر سر حرف زدم بگشاد در حرف و شدم بر سر حرف

(رباعی ۲۸)

یک نقطه الف گشت والف جمله حروف در هر حرفی الف باسمى موصوف
چون نقطه تمام گشت و آمد به سخن اظرفی است الف نقطه از آن چون مظروف

(۹۹) ضبط نفیسی: خاص هست گمنام شود، متن برابر ضبط اورا دالاحباب ۲۹۳.

(۱۰۰) « » « »: آنگاه چو آیتی شود عام شود، متن برابر ضبط اورا دالاحباب ۲۹۳.

(رباعی ۲۹)

بر مرکب عشق اگر سوار آید دل بر جمله مراد کامگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق و ر عشق نباشد بچه کار آید دل
(رباعی ۳۰)

من دوست براستی ترا داشته‌ام جز از تو کسی دگر نپنداشته‌ام
چندان بتو من امید برداشته‌ام کافعال تو فعل خویش انگاشته‌ام
(رباعی ۳۱)

در دل زفراق خستگیها دارم در کار زچرخ بستگیها دارم
با این همه غم تونیز پیمان وفا مشکن که جز این شکستیا دارم
(رباعی ۳۲)

سلطان عیان در دل فرقان دارم برگفته حق حجت و برهان دارم
بر هر رقمی آیت قرآن دارم از فرق سرم تا به قدم جان دارم
(رباعی ۳۳)

از لام دوزلفین تو حالی دارم وز سین دهان تو زلالی دارم
وز صداد دو چشم تو که صیاد دل است در دام حرام تو حلالی دارم
(رباعی ۳۴)

در جان و دلم جان دگر می‌بینم در وی همه قوت جگر می‌بینم
از غایت رقت و لطافت که مراست در نور بصر نار نظر می‌بینم
(رباعی ۳۵)

ای دوست من از تو هیچ غایب نشوم در موسم گل زباده تائب نشوم
در دار قضای حکم تویی رقمی از تو بر تو پیش تو نایب نشوم
(رباعی ۳۶)

حق جان جهان است و جهان جمله بدن ادراک و لطایف و حواس آمد تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن

(رباعی ۳۷)

بی تونه بهشت بایدم نه رضوان نی کوثر و سلسبیل و بحر حیوان
با قهر تودوزخ است دار رضوان بالطف تودوزخ همه روح و ریحان

(رباعی ۳۸)

جز از تو کسی یار ندانم ای جان از بهر تو زنده دم برانم ای جان
باری تو بگو که در میان من و تو این فتنه و محنت از که دانم ای جان

(رباعی ۳۹)

در هر چه نظر کنم ترا بینم من در دیده من تویی کرا بینم من
جز از تو که باشد کرا بینم من کی باشد و گربود چرا بینم من

(رباعی ۴۰)

بشنو توحید شهد و شمع از زرساو تا جمع شود شهد تو بار و غن گاو
زنهار تو آسیا مکن بر سر آو تا خود نشود آب روان در دل ناو

(رباعی ۴۱)

در من نگردد دلم بجوش آید ازو صبرم برد و بانگ و خروش آید ازو
گریک سخنی مرا بگوش آید ازو باشد که دلم باز بهوش آید ازو

(رباعی ۴۲)

ذکریست مرا که بوی جان آید ازو بوی خوش یار مهربان آید ازو
در وی نفسی گربه بیان آید ازو کلی رموز در عیان آید ازو

(رباعی ۴۳)

خورشید حقست و هردو عالم سایه آن سایه که نور باشد آن را مایه
افتاده ز پای ما، و او بر سر ما ما غایب ازو، او به ما همسایه

(رباعی ۴۴)

بی تو نظری نیست مرا در کاری در باغ رضای چون توزیبا یاری

پیدا و نهان روی تو دیدم باری بی روی تو خوش نیامدم گلزاری
(رباعی ۴۵)

این طرفه ترست که علت و معلولی هم جان دلیلی و دل مدلولی
با تو سخنی بگویم ار مقبولی ترک همه کن ورنه زخود معزولی
(رباعی ۴۶)

ای بلبل مست چند آواز کنی در عالم عشق چند پرواز کنی
دانم که همی نه آگهی از رخ یار ورنه در صبر همچو من باز کنی
(رباعی ۴۷)

تا چند دلت چو حلقه جیم کنی تسلیم و رضا را سپر بیم کنی
آیا تو که ای تا که رضای تو بود در دست تو چیست تا تو تسلیم کنی
(رباعی ۴۸)

کافر شوی از زلف نگارم بینی مؤمن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم بیستی^۱
(رباعی ۴۹)

گر جمله جهان بخویش مقرون بینی در کل جهان خدای بیچون بینی
چون کل جهان آینه کل خداست در کل جهان غیر خدا چون بینی
(رباعی ۵۰)

با ضعف بساز تا قوی دست شوی گردد در نیست گرد تا هست شوی
در کاهش جسم کوش تا جان گردی وزدردی عشق نوش تا مست شوی

ظاهراً سعدالدین بیشتر اشعارش را به عربی سروده، و قسمتی از آن

(۱۰۱) این رباعی را قاضی نورالله شوشتری شرح کرده است. رک: مجالس المؤمنین ج ۲ ص

اشعار را در کتب و مؤلفات عربی خود جای داده، و نیز در شذرات الذهب اشعاری از او آمده است که جامی به نقل از آن کتاب و کتاب محبوب القلوب ابیات زیر را ذکر کرده است.^{۱۰۲}

یا راحة مهجتي و نور البصر استیقظ قلبی بک وقت السحر
ناجیت ضمیر خاطری یا قمری انی انا فیک و انت لی فی نظری

انت قلبی و انت فیه حبیب ولسقم القلوب انت طیب
لیس فی قلب من یحبک صدقاً غیر ذکر اک حالة یستطیب
انت سقمی و صحتی و شفائی و بک الموت و الحیوة یطیب
و اذا ما نظرت فی تلطف عن فؤادی و اعینی لا تغیب
لک سری و مهجتی و ضمیری ساجد شاهد و مالی نصیب

همچنان که مذکور شد تصانیف سعدالدین بسیار است، ولی منابع متأخر قسمتی از آنها را متذکر شده‌اند. در مراد المریدین^{۱۰۳} خواجه غیاث‌الدین ابوالفتح هبة الله بن سعدالدین حمویه بابی به تفصیل درباره آثار حمویه آمده است به اینقرار:

- ۱- ظهور التوحید فی نور التجرید، تألیف ۹ رمضان ۶۲۶ هـ. ق.
- ۲- الاحصا فی علم الاسماء الحسنی، تألیف رجب ۶۲۶ هـ. ق.
- ۳- اسرار الباری فی نغمات القاری.

(۱۰۲) نفحات، ۴۳۰.

(۱۰۳) به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۳.

- ۴- اجازة به علاء الدين مصرى ساخته در مصر بسال ۶۲۸.
- ۵- اسباب الفضل لارباب الفضل، تأليف محرم ۶۲۸ در مقام خليل.
- ۶- حكمة لقمان فى معالم الانسان، تأليف ذبحجه ۶۲۷.
- ۷- الفتح الموصلى، تأليف شعبان ۶۲۷ در موصلى.
- ۸- منار المهلك، تأليف شوال ۶۲۷ در بغداد.
- ۹- شعبة الايمان، تأليف همان سال در بغداد.
- ۱۰- اخراج الدرر البحرية تأليف ۶۲۹ در مسجد بغداد.
- ۱۱- وجدان الام فى شرح اللهم، تأليف در همانجا و در همان سال.
- ۱۲- مجلس الرد فى الحرز والمد، تأليف ۶۲۹ در حریم.
- ۱۳- الاشارة فى الاشارة، تأليف ۱۱ شعبان ۶۲۹ در مسجد بغداد.
- ۱۴- صباح الخلوة و انفاسها، تأليف ۱۲ رجب ۶۳۰ در زاویه شهر حمص.
- ۱۵- عيد الفطر، تأليف ۶۳۰ در قاسيون.
- ۱۶- السلطان على الشيطان، تأليف محرم ۶۳۱ در زاویه شمس الدين رومى در صالحيه دمشق.
- ۱۷- كتاب الدعاء عند فتح باب الكعبة، كه تأليف آن در قدس در رمضان سال ۶۳۲ آغاز شده، و در ۲۹ همان ماه از همان سال به پايان رسيده است.
- ۱۸- التعريف فى معنى الكشف، تأليف صفر ۶۳۹ در دمشق.
- ۱۹- التأيد و النصره، تأليف ۶۳۹ در جاكوره دمشق.
- ۲۰- المقامات النزولية، تأليف ۶۳۹ در صنعة بعلبك.

۲۱- شرح و تعبیر خوابی که در نصیبین در صفر ۶۴۰ بروی رفته است.

۲۲- شرح الصاد، تألیف ۶۴۰ در خانقاه جادار تبریز.

۲۳- الحاح القاصد، تألیف همان سال در همانجا.

۲۴- الجمع بین الانفس و الاعین، تألیف ۶۴۱ در گرجستان گیلان.

۲۵- اجازه به قاضی کمال الدین احمد بن العزیز مداعنی در هرات در ۶۴۱.

۲۶- اجازه روایت به امام شمس الدین ابوعلی ابن ابی بکر مقری جاجرمی در ماه شوال ۶۴۳.

۲۷- اجازه به نجم الدین عثمان بن موفق ادکانی بسال ۶۴۵ در خراسان.

۲۸- خلق الجنة فی کشف القبة، تألیف سال ۶۴۶ در الکاباد خراسان.

۲۹- نسبة الخرقه للصالح محمد بن زکریا الرازی، تألیف ۶۴۷ در آمل.

۳۰- اجازه به امام شرف الدین طبیب جوړندی بسال ۶۴۸ در خراسان.

۳۱- نسبة الخرقه لشهاب الدین محمد بن محمد بن ماهان سمنانی در سال ۶۴۹ در آمل.

۳۲- کتاب الی ابن عم والده صدرالدین ابی الحسن حمویه متوفی ۵۱۷ نوشته سال ۶۳۳ در مصر.

۳۳- در مقدمه ماریژان موله بر انسان کامل صفحه ۱۴ کتابی به نام الفصول به حمویه نسبت داده شده است.^{۱۰۴}

۳۴- محبوب المحبین و مطلوب الواصلین، یا محبوب الاولیا: ۱۰۵ نسخه ای از آن در کتابخانه مجلس سنا به شماره ۳۲۵۲ موجود است. بنا به گفته قاضی نورالله شوشتری این کتاب مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه است که حمویه حواله حل آن را به حضرت مهدی کرده است.^{۱۰۶}

۳۵- سجنجل الارواح و نقوش الالواح: از این کتاب نسخه های متعددی وجود دارد، یک نسخه در کتابخانه آستان قدس به شماره ۱۰۷ موجود است که در ۶۳۰ در شهر حمص کتابت شده است.^{۱۰۷} این کتاب متضمن تأویلاتی است از آیات قرآن، و تفسیر و شرحی است بر اسما و صفات باری تعالی، و انسان و شیطان، و مشتمل است بر دوا و جداولی که از رموز و غموض برخوردار است. قسمت دوم سجنجل الارواح شامل اذکار و ادعیه است که بر اساس سور قرآن از آیات قرآن استخراج شده است. بهره سوم نسخه آستان قدس رساله ایست به فارسی و آمیخته به عربی، و مشتمل است بر اذکار و اوراد و اقسام نمازهای مستحب بشیوه عرفانی و با تأویلات صوفیانه.

۳۶- سکینه الصالحین فی معرفة قواعد الیقین.^{۱۰۸}

۳۷- قلب المنقلب که صلاح الدین حسن بلغاری عارف مشهور در ۶۷۲ آن را به کرمان برده، و در آنجا به فارسی ترجمه کرده است.^{۱۰۹}

(۱۰۴) به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۵. (۱۰۸) ابضاح المکنون ج ۲ ص ۱۹.

(۱۰۵) معجم المؤلفین ج ۲ ص ۷۰. (۱۰۹) تاریخ نظم و نثر در ایران ج ۲ ص ۷۳۴.

(۱۰۶) مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۶.

(۱۰۷) فهرست کتب کتابخانه آستان قدس رضوی ج ۲ ص ۲۶۹.

- ۳۸- علوم الحقایق و حکم الدقائق که در مجموعه الرسائل در مصر بسال ۱۳۲۸ بچاپ رسیده است. ۱۱۰
- ۳۹- تحقیق المراتب الخمس للنفس و شرح حدیث «بنی الاسلام علی خمس» که در فهرست کتابخانه مجلس به او نسبت داده شده است. ۱۱۱
- ۴۰- لطایف التوحید فی غرائب التفرید: رساله ایست مختصر در دو برگ. چند نسخه از این رساله در کتابخانه های جهان موجود است، ۱۱۲ و فیلمهای آن نسخ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره های ۱۰۰ و ۱۱۴۲ موجود است. ۱۱۳
- ۴۱- بحرالمعانی: رساله ایست در تصوف، و به چاپ رسیده است. ۱۱۴
- ۴۲- ملفوظات سعدالدین که بوسیله محمد بن احمد بن محمد فراهم آمده است. ۱۱۵
- ۴۳- علوم الحقیقه.
- ۴۴- حقایق الجروف: نسخه یی از آن در پاریس ضمیمه مجموعه شماره S.P. 113 موجود است، و فیلم نسخه مزبور در کتابخانه مرکزی تهران به شماره ۹۱۵ هست. ۱۱۶

(۱۱۰) ایضاً همانجا.

(۱۱۱) رک: فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۶.

(۱۱۲) رک: فهرست نسخه های خطی فارسی ج ۳ ص ۱۳۴۲.

(۱۱۳) فهرست فیلمها ۵۶۸.

(۱۱۴) ایضاً ح المکنون ج ۱ ص ۱۶۶.

(۱۱۵) تاریخ نظم و نثر در ایران ج ۲ ص ۷۲۴.

(۱۱۶) رک: هدیه العارفین ج ۲ ص ۱۲۴، فهرست فیلمها ۵۳۵.

- ۴۵- المرفوع المصنوع فی الجموع المسموع. ۱۱۷
- ۴۶- سفینه الابرار فی لحج الاسرار. ۱۱۸
- ۴۷- کتاب الحرف: نسخه ای از این رساله در مجموعه شماره S.P. 113 پاریس موجود است، و فیلم آن نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۷۶۰ هست. ۱۱۹
- ۴۸- کلام سعدالدین در تعبیر حروف هجا: به این نام دو نسخه در فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی معرفی شده است. ۱۲۰ آقای دانش پژوه در یک مورد گفته است: ظاهراً شرحی است بر اقوال او، تألیف یکی از مریدان وی. نگارنده می گوید باید هر دو نسخه بررسی شود، و وجوه افتراق یا اشتراک نموده شود.
- ۴۹- کلمات حمویه: رساله ایست آمیخته به نظم، نسخه ای از آن به شماره ۱۲۶ در کتابخانه مجلس موجود است.
- ۵۰- ادعیه سعدالدین حمویه: نسخه ای از آن ضمیمه مجموعه شماره ۴۸۱۹ ایا صوفیه موجود است، و فیلم آن در کتابخانه مرکزی به شماره ۱۳۱ هست. ۱۲۱
- ۵۱- المصباح فی التصوف: همین رساله است که در دست آن خواننده ارجمند می باشد. از این رساله دو نسخه ضمیمه مجموعه شماره ۳۸۳۲ درایا صوفیه موجود است. هر دو نسخه در سال ۸۶۶ ه. ق در دمشق بوسیله

(۱۱۷) هدیه العارفین ج ۲ ص ۱۲۴.

(۱۱۸) ایضاً، همانجا.

(۱۱۹) فهرست فیلمها ۵۳۵.

(۱۲۰) ایضاً ۴۱۲، ۴۴۱.

(۱۲۱) فهرست فیلمها ۴۱۷.

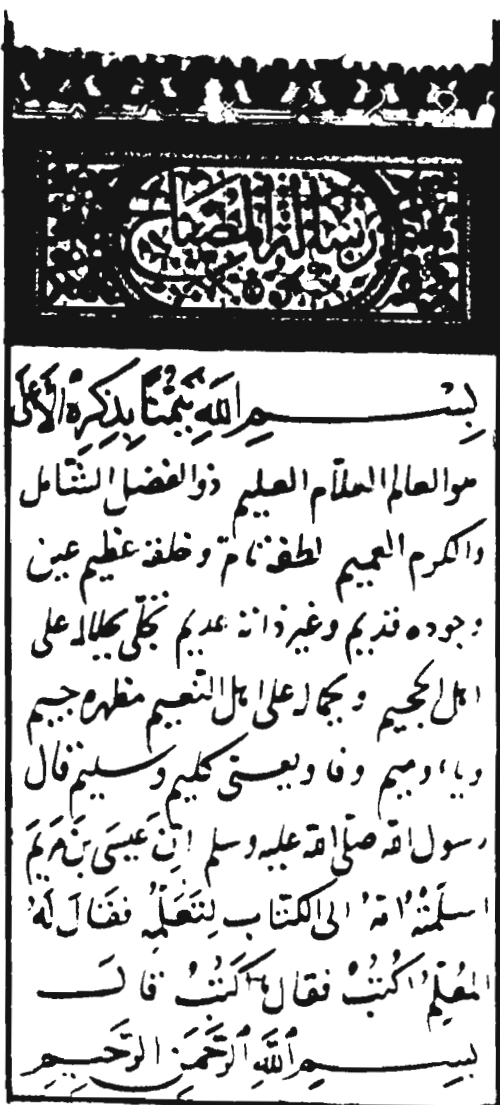
محمود الکاتب الجیلانی الفومنی کتابت شده است. این رساله هفتاد و دو برگ ۱۵ سطری مجموعه مزبور را دربر گرفته است، که از برگ ۲۵۰ شروع و به برگ ۳۲۲ ختم می شود. متن حاضر از روی دو نسخه فوق الذکر تصحیح شده، و عناوین داخل متن از مصحح است. در پایان از دوست گرانمایه آقای دکتر علی رواقی تشکر می کنم بخاطر اینکه بخواهش بنده عکس نسخه مزبور را تهیه کردند، و از همکار ارجمندم آقای عرفانیان متشکرم که با حوصله تمام متن مصححه من بنده را مطالعه کردند، و در دو مورد یادداشت هایی به بنده دادند که به اسم خود ایشان در تعلیقات آورده ام. والحمد لله اولاً و آخراً.

مشهد، ۲۵ - ۶ - ۶۱ هجری شمسی

نجیب مایل هروی

العالميز سَعْدُ الْمِلَّةِ وَالشَّرِيعَةِ وَالطَّرِيقِ
وَالْحَقِيقَةِ وَالذَّنْبِ وَالْإِيمَانِ وَالْحَمْدِ
أَنَا رَأَى اللَّهَ بُرْهَانَهُ وَجَعَلَ فِي فَرْكَ دَيْسِ
الْأَعْلَى مَكَانَهُ عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ
الْمُذْنِبِ الْمُحْتَاجِ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْغَنِيِّ
مُحَمَّدُ الْكَاتِبُ الْجَيِّدُ فِي الْفُتُونِ
بِدِمَشْقِ الْحَرْفِ سَنَةِ سِتٍّ وَسِتِّينَ
وَتَمَنَّا لَهُ حَامِدًا لِلَّهِ تَعَالَى وَمُصَلِّيًا
وَمُسَلِّمًا عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَخُلَفَائِهِ الرَّشِيدِينَ
رَسَمَ سَلَامًا كَثِيرًا كَثِيرًا

أَغَاظُ نَسْخَةِ الْمَصْبَاحِ فِي التَّصَوُّفِ



انجام نسخحه المصباح فى التصوف

المِصْبَاحُ فِي التَّصُوفِ (متن)

رسالة المصباح

بسم الله تيمناً يذكره الأعلى هو العالم العليم ذو الفضل الشامل والكرم العميم، لطفه تام و خلقه عظيم، عين وجوده قديم وغير ذاته عديم، تجلّى بجلاله على اهل الجحيم وبجماله على اهل التعميم، مظهره جيم وبأوميم وفا ويعنى كلیم وسليم. قال رسول الله، صلى الله عليه وسلم، إنّ عيسى بن مريم اسلمته امة الى الكتاب لتعلمه فقال له المعلم اكتب؛ فقال ما اكتب. قال بسم الله الرحمن الرحيم ١٠ | ١- رافقال له عيسى ما بسم الله. فقال المعلم لا أدري، فقال له عيسى، صلوات الله عليه، الباء بها الله، والسين سناؤه، والميم ملكه والله الهة الرحمن رحمن الدنيا والرحيم رحيم الآخرة. وقال رسول الله، صلى الله عليه وسلم، لكل حرفٍ ظهر وبطنٌ وحذٌّ ومطلعٌ. وقال على بن ابي طالب، رضى الله عنه، العلمُ نُقْطَةُ كَثَرِهَا الجاهلون.

١٥

مصباح:

اندر اقسام نقطه وحروف وتأويل آنها:

بدان ای عاقلِ فاضل، وای^١ قابلِ مقبل که: نقطه سه گونه^٢ است یکی اسودیه، و یکی بیاضیه، و یکی احمریه. اسودیه اشارت است به ذات، و بیاضیه به صفات، و احمریه به خلق. و همچنین اشارت است به سمع و بصر و نطق و روح الله و روح القدس و روح الامین و نفس واحده و واخذه و واجده، ٢٠

(١) اصل: وی. (٢) «گونه» در اصل نبود.

وبه الهیّت ونبوّت وولایت، وبه آدم وحوّا واولاد. و نقطة حقیقی اصلی یکی است و اینها که [۱-پ] گفته شد مراتب او اند، و محلّ ظهور نور حضور وی اند، و اوست که بصنوف حروف در می آید از برای کشوف. اوّل مظهر او در حروف «الف» است، و الف را چهار حده است، و آن اوّل است و آخر و ظاهر و باطن؛ و چهار رکن دارد: و آن شکل است و مثال و صورت و هیأت؛^۵ و چهار مظهر دارد: و آن تراب است و مأ و ریح و نار. و این را عناصر خوانند و آن را نواظر. و چهار جوهر در باطن عناصر نهاده اند که آن روح است و نفس و عقل و قلب. و چهار مُلک در باطن نواظر نهاده اند و آن فردیت است و صمدیت و تنزیه و تقدیس، و چهار حجاب بر نواظر و عناصر نهاده اند و آن حرص است و بخل و امل و کبر، هر گه که از اینها به کنار روند، آنها در میان آیند. از الف آنچه پیدا است شکل خوانند، و استقامت در روی را^۱ هیأت خوانند، و مناسبت میان اوّل و آخر و ظاهر و باطن را^۲ صورت گویند [۲-ر] و آن که این الف بدان الف می ماند، آن را^۳ مثال خوانند. و اوّل الف را مطلع خوانند و آخرش را حده خوانند، و آنچه می بینند ظاهر خوانند^۴ و آنچه مراد واضح است از شکل الف، باطن خوانند.

۱۵

اکنون بدان که فتحه اشارت است بالّله، و کسره به آله، و ضمه به امّ الکتاب؛ و همچنین اشارت است به: اِنّی انا الله^۵، و نقطه از برای تمییز است و اعراب از برای تفصیل و تفهیم و تعیین و تبیین، و تعدی از کلمه ای به کلمه ای^۶ و از باطن به ظاهر.

(۴) اصل: «خوانند» نبود.

(۵) سورة القصص / آیه ۳۰

(۶) اصل: کلمه بکلمه.

(۱) اصل: «را» ندارد.

(۲) «را» در اصل نبود.

(۳) اصل: «آن را» نبود.

مصباح:

اندر تحوّل حروف و اشاره به تطوّر تخلیق:

- اکنون بدان که اوّل منزل نقطه «الف» بود که در امتداد آمد شکل «الف» پیدا شد. پس «الف» به «با» آمد تا بانی در بنا پیدا شود، و عرض ارض «الف» در فرض «با» پدید آید، و با بر بساط^۱ بسط الف کند، و بیان ۵ روحی و برهان عقلی ید بیضا نماید. بعد از آن به «تا» آمد که حرف تبیان است تا تبیین و تفرید و تجرید و توحید، و تعینات ذات با توحید کشد، و تکثیر را با تفرید ۲۱- پ آورد، و در تابوت ناسوت سکینه قدس لاهوت پیدا گرداند. السکینه معنی من مجموع صفات العبد، و در سفینه نوح روح را جلوه دهد. همچنان که نوح را سفینه بود در عالم حسّی، روح را هم سفینه بود در عالم ۱۰ قدسی. و به «ثا» آمد که حرف ثوران است تا حشر اجساد صُور و اشکال کند، و بعث ارواح معانی و نشر کلمات ربّانی و اعادت ارواح و اشباح و اثبات نفوس دهد با خالق مسا و صباح.
- و به «جیم» آمد که حرف جمال است و جلال، تا پیدا کند سرّ جتّ و جحیم که آن صفات است و معانی و ذوات است و جواهر، و مجمل و ۱۵ تفصیل قهر است و لطف. و بُعد است و قرب و نار و نور، و معروف و مکنون و معلوم.

- و به «حا» آمد که آن حرف حق است و حیّ و حیات و حرکت، و به «خا» آمد که آن خیر است و خیرت، تا خاصیت پدید آورد، و به «دال» آمد که آن دولت است و دوام و دار دنیا و دار السّلام، و به «ذال» آمد که آن ۲۰ ذکر است ۳۱- را و ذاکر و مذکور و ذهاب صور در معنی، و به «را» آمد که

(۱) کلمه مزبور بدرستی خوانده نشد «بسا» نیز خوانده می شود. ظاهراً «بساط» بوده، و «ط»

را کاتب سهواً انداخته است.

روح است که وی روان است در ابدان، و رحمت است بر جملة خلقتان، و رب است و رحمن و رحیم و روشن [کننده] نور قلوب و صدور. و به «زا» آمد که زوجیت و زواید حقیقی و زوادة را هست. و به «سین» آمد که سواد اعظم است و سدره منتهی است، و سنای ممدود و سنای قرب و سبحات وجه و سنت و سلطنت و سعادت و سیادت^۱ و سخاوت. و به «شین» آمد که شوق است و شراب ظهور و شقاوت. و به «صاد» آمد که صبر است و صراط است و صور است و صمّت است و صدق صادق است. و به «ضاد» آمد که ضیا است از برای اهل حضور، و ضرر از برای اهل بهتان و زور. و به «طا» آمد که طهارت است و ظهور است و طور است و طرف راه^۲ و ست^۳ الی الله الغفور. و به «ظا» آمد که ظل غمام است از برای ائیان الله، تعالی، و ظلّ ظلیل است. [۳-پ] و به «عین» آمد که علم است و عمل است و عرش و عزّت و عظمت و علوی و عین الیقین. و به «غین» آمد که غیب و غفران و غافر و غفور و غفار و غلیه و غلمان است. و به «فا» آمد که فهم است و فطنت و فطرت و فکرت و فوقیت و فاطریت و فردوس و فرش انبیا و فراست و فرقان و فراق و فرار از غیر و فقر و فردیت. و به «قاف» آمد که قوّت است و قدرت و قرار و قول و قیام و قدم [و] قرّة العین و قرآن. و به «کاف» آمد که حرف کون است و کن و کسوت و کنه و کتاب و کلمات و کشف و کلام و کمالات. و به «لام» آمد که لوح است و لقا و لبّ. و به «میم» آمد که مکتوب است و معلوم و معرفت و مرآت و محبّ و محبوب و مطلوب و مقصود و معبود و موجود و مرید و ملک و ملکوت و مالک و ملک و مختار و مقام و محمود و مشهود و مبتدا و منتها. و به «نون» [۴-ا] آمد که آن نور است و نبوّت و نبی عظیم. و به

(۱) اصل: سیادت.

(۲) اصل: بدوست.

«واو» آمد که آن ولایت است و ولا و ولی و وجه. و به «ها» آمد که [آن هویت است و هیبت. ^۱] و به «لام الف» [آمد] و آن اشارت است به معانقه دو الف: که آن ابتدای انبیاست که آدم است و انتهای انبیا [است] که محمد است، علیهما السلام، و آدم محلّ تجمع معانی بود و اخلاق. و به «یا» آمد که حرف یقین است و ینبوع حکمت و یمین و یسار، و حکمت بدین دو موجود است. زیرا یا مرکب است از دودال، و آن دودال اشارت است به بدین.

مصباح

اندر اینکه الف درهمه حروف موجود است:

- ۱۰ اکنون بدان که از «با» تا به «یا» جمله حروف صورتِ بسط ذات الف اند، و در هر حرفی الف موجود است و مضمّر، هم بمعنی و هم به لفظ. پس همه از «الف» پیدا شدند، و «الف» در همه موجود است، و در همه است و بیرون از همه، و این مجموع اوست، و این مجمع است همه مظهر او اند، و او مظهر همه، [همه] مبانی او اند [۴-۵] و او بانی همه حرفها. انهار عین بحر حیات اند، و انوار اسرار آلهی را مشکات و حجاب اند و نقاب بروی ۱۵ معانی، همچون شکل آدم بر جوهر انسانی و جوهر انسانی بر سر سبجانی و رحمانی و سلطانی، همچون پوست بر مغز نور و جوز، تاز پوست در نگدري^۲، به دوست نرسی. حروف عروق «الف» اند، و معنی «الف» بر مثال روح در حروف روان [است]، و شکل «الف» همچون جسم و جسد انسان [است]، «الف» گنج است و حروف طلسمات، «الف» آب حیات است و حروف ۲۰

(۱) در اصل عبارت بین [] نبود ظاهراً افتادگی داشت و مصحح بظن قریب با احتمال با قیاس بمعنی آن را افزود.

(۲) نگدري = نگدري.

ظلمات، «الف» سر استقامت است در کلّ اشیاء و صراط مستقیم هم ذات اوست که بر متن جهنم اشارت است. «جیم»^۱ به جاه، و «ها» به هوی، و «نون» به نفس، و «میم» به مال و میل بغیر حق، عزّ و جلّ، هر که از این درگذشت^۲ بر صراط بگذشت.^۳ و در حدیث نبوی است، علیه الصلوة و السلام، که: «طول صراط پانزده هزار سال راه است پنج هزار سال صعود و پنج هزار سال نزول [۵-۶] و پنج هزار سال مستوی، تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی، و گرم‌تر از آتش، و بر روی نگردد^۴ الا کسی که از هیبت حق نزار و باریک میان شده است.

اکنون بدان که صراط^۵ ممتدّ است از صورت ربوبیت تا صورت الوهیت، و از صورت خلق تا حق. و هر یکی را از بنی آدم صورتی و تقدیری^۶ است در ربوبیت، و صورتی و تقدیری است در عبودیت، و صورت او در ربوبیت حق است، و صورت [او] در عبودیت خلق است، و صراط حقیقت صفت است که آن صفت ذات است، و آن صفت قریب است متقدّم از کمال ذات بکمال وجود، و از بواطن بظواهر، و از بواطن بواطن به ظواهر ظواهر. پس نقصان و کمال صفت بحسب اشتراک ذات است میان دو صورت که در حق و خلق و ربوبیت و عبودیت [اشتراک] دارد و بحسب اشتراک ناقص و کامل می شود.

پس بنابراین [۵-۶] مقدّمه که یاد کرده شد، عبودیت هر کس بر صراط صفت اوست از صورت خلقیت و عبودیت صورت که دارد در ربوبیت

(۱) اصل: ج.

(۴) نگردد = نگذرد.

(۲) گذشت = گذشت.

(۵) اصل: صراط است ممتد است.

(۳) بگذشت = بگذشت.

(۶) ال: تقدّری

و حقیقت، اگر صفت او کامل بود، جواز بر صراط در غایت سهولت و یُسْر باشد؛ و اگر صفت ناقص باشد، جواز بر صراط در غایت صعوبت و عُسر باشد. جایز از صورتی بصورتی بر صراط جایز است از ربوبیت به الوهیت بر صفت خویش، از برای آن که صراط طریقی است ممتد از ربوبیت به الوهیت بر صفت ابدان که صفت و عای یقین است و خلق و عای دین است، و جملهٔ ۵ صفات محمودة صفت یقین است و صفت قایم است به یقین، و سکنه در سفینهٔ یقین پدید آید، و سفینه در تابوت ناسوت پیدا شود بصفت ملکوت و جبروت از حضرت قدس لاهوت. یقین عبارت است از نزول قُوّت [۶-۱] الهی که به آن قُوّت بهر چه در امکان گنجد از اکوان و الوان، و عوارف و عرفان و جواهر اعیان و معروف و مصروف، و مکشوف و مستور، و مسطور و منشور و ۱۰ مکتوب، و منقول و معقول، و معلوم و مجهول، و ظاهر و باطن، و اوّل و آخر، و نار و نور، و مجمل و تفصیل، و اشغال و تعطیل، و نوم و یقظت، و طاعت و معصیت، و آدم و ابلیس، و تقدیس و تدنّیس، و کابوس و ناموس، و خروس و طاوس، و حبّیت و طاغوت، و هاروت و ماروت، و پیر و کبیر، و فقیر و امیر، و سلطان و وزیر، حقیقت اینها کماهی ادراک کند. زیرا که یقین دو «یا» ۱۵ است و «قاف» و «نون». یک «یا» اشارت است به یمین که درک جملهٔ معروفات می کند بدان، و یک «یا» اشارت است به یسار که جملهٔ منکورات وی ادراک کند، و «قاف» اشارت است به قُوّت دراکیت و قدر فعالیت، و «نون» به نور که ظاهر است در نفس [۶-۲] خود و مظهر است غیر خود را.

مصباح:

اندر تأویل خضر و ظلمات:

و آن که شنیده [ای] که عین حیاتی هست در ظلمات که خضر داخل آن ظلمت شد، و واحد عین حیات گشت. آن عین حیات هم یقین است که منزل سالکان اولین و آخرین است. «خا»ی خضر اشارت است به خط استوا ۵ که آن را قول نباشد. و «ظاء» اشارت است به ضبط کلّ اشیای مختلفه و متباینه. و «را» اشارت است به ربط کلّ امور. هر که را این معنی حاصل شد، ثابت است در عین حیات؛ و قابل معانی است از شش جهات، و از دریچه های پنج حواس بیرون می نگرند بدرون هفت دوزخ و هشت بهشت و نه فلک، و در ملک و ملکوت را مشاهده می کنند، و در ملکوت و جبروت را ۱۰ مشاهده می کنند، و در میان این و آن مدرک قدس لاهوت می شود.

مصباح:

اشاره به ترک تعینات جهات:

و آن که شنیده ای که خضر هر نمازی در مقامی دیگر می گزارد؛ وقتی به مسجد حرام، وقتی در مسجد اقصی، و هر نمازی بمقام شریف، آن ۱۵ است [۷۱-۷۲] که وی بحقیقت مواصلت رسیده است^۱، و از تعینات جهات بیرون رفته، و وصف دوام و خلود بر وی مقرر گشته، و سرآین کلمه که [گفته اند] «هو الجمیع فی الجمیع» دریافته. چنان که می فرماید که: «فَأَتَتْهَا ثَوَلُوا فَنَمَّ وَجْهَ آلِهٍ^۲ و این چنین نفس مقدّس را حاجت نبود^۳ به انتقال از مکانی

(۱) اصل: که بیده است.

(۲) بقره آیه ۱۱۵. همه آیه چنین است: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَإِنَّمَا تَوَلَّوْا فَنَمَّ وَجْهَ آلِهٍ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

(۳) اصل: نبود که.

بمکانی، و از شخصی بشخصی حیث هو فالحق دینه و لسانه و یقینه و الحقیقه قرینه و قلبه امینه.

- اکنون چون شنیدی که وصف ذاتِ خضر حقیقی [چنین است]، خضر رونده باش در معنی، نه خضر دونده در صورت، تا به نور معرفت در ظلمت اشکال و صورت در شوی، و به آب حیات جاودانی پی ببری که آن حیات حق ۵ است، عز اسمہ، و ظلمات خلق. نقطه از «خا» بردار، و «لام» را از میان «خا»، و «قاف» و «حا» و «نون» و نقطه را با «لام» جمع کن تا حجاب لن [۷- پ] مرتفع شود، و «لن نک» گردد، ظهور حق از خفای خلق پدید آید حیات و قدرت ظاهر شود، و حیرت و عجز ناپیدا شود، موسی کلیم بر طور طهارت مستوی گردد، ساحران واجد و واحد شوند، و ماجد را ساجد گردند. ۱۰ میل فرعون به ما سواه سیل شد، و موجب و نیل گشت، لاجرم میلش در دیده کشیدند تا از دیدن حق کور شد، و دور گشت. و نیل کلیم الله نیل شد تا فاقد غیر شد، و واحد عین گشت، و ثعبان بیان به سرلسانش حاضر گشت، و صاحب ید بیضا [شد]، و از سغیب غیب شراب شوق و شفا [سرکشید] و علم و یقین و بیان حاصل کرد^۱، و دختر بکر [معنی] را، که در صورت کفر نهاده ۱۵ بودند، بفکر استخراج کرد، و از سحره حروف که موجب کشف بود، ندای «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»^۲ بواسطه نار شنید. زیرا که نار مُضیء است، و مُخرق، و احراق و اشراق صفت اوست [۸- را احراق از برای خفای غیر و اشراق از برای ظهور عین. «الف» نار چون به «واو» مبدل گردد نار، نور شود، و نور جامع نبوت و ولایت و ربوبیت گردد. ارض ذات بسمای صفات رسد. زمین ۲۰

(۱) اصل: گردد.

(۲) سورة القصص آیه ۳۰.

- آسمان گردد، و آسمان زمین، دوری از میان برخیزد، یگانگی در کنار آید
 نه کنارماندونه میان، وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ [يُسْوِي] رَبِّهَا^۱ این معنی باشد الف میان
 «نون» و «ری» نار ارادتِ نفسِ انسانی است. چون ارادات بعدم رود^۲ «واو»
 وجود در کسوت «واو» ولایت ظاهر گردد، نار نور شود، تفصیل مجملات منکشف
 گردد و خفایای زو یار روشن گردد. زیرا که نار ظاهر است در نفس خود، و مظهر است
 مرغیر را، و چون ناپیدا، پیدا شود غَیر عَین شود، و شَیْن زَیْن گردد، و
 غِطَا عَطَا شود، و حجاب میان غِطَا و عَطَا نقطه است، آن نقطه از برای تمیز
 غِطَا است از عَطَا، و آن نقطه نفس [۸-پ] امارات چون از میان برخاست،
 غِطَا عَطَا شود، و در حقیقت نه غطا باشد، و نه عطا، و نه غیر باشد و نه عین.
 زیرا که عطا کسی دهد، و به کسی دهند، و چیزی دهند. و این سه چیز عین
 شرک است، و تفرقه در جمع وحدت و کثرت نباشد «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» در
 این مقام باشد، و مقام هم تعین است، وحدت نباشد الا در عبارت چنین
 اشارت می شود، و عادت مردمان آن است که دائماً نفی چیزی می کنند به
 اثبات چیزی، و ایمن عین شرک است زیرا که یکی بیش نیست، و چون
 یکی باشد یکی را چون نفی کنند، و اگر نفی کند، خود را نفی کرده باشد،
 و از دایره توحید بیرون رفته باشد، و در دَیْرِ شرک^۳ داخل شده. پس در نفس
 وحدت کثرت محال است، و هر چه بینی جز وحدت خیال است. اگر میل
 کنی بطرف جبروت در دوزخ افتی، و اگر میل کنی بطرف ملکوت در بهشت
 افتی، و اگر میل نکنی بطرفین، و بر خط استوی ثابت شوی، مستوی گردی
 [۹-ر] و به سر قدس لاهوت رسی.

(۱) زمر ۶۹. اصل: بر بها.

(۲) اصل: رفت.

(۳) اصل: شرکت.

بدان که الف را سه کنی است: الف ابتداء، و الف وصل، و الف قطع. الف ابتداء طالع است، و الف وصل نازل، و الف قطع مستوی. پس صراط مستقیم که صراط انبیا است صرف توحید است، و وحدت بر الف ابتداء است، و صراط مستقیم^۱ صراط اولیاست که محض تقدیس و تنزیه است، و بر الف وصل است، و صراط عزیز حمید که شهادت است بر الف قطع است. پس طلوع طیّ اشیاست الی الجملة الکلیّة، و نزول تفصیل آن جمله است، و استوی آن یقین است که نازل و قاطع است میان طلوع و نزول. مصباح:

اندر تأویل طین:

پس بنابراین معنی که تقریر کرده شد، بیافرید انسان را از طین، و «طای» طین اشارت است به طلوع، و «نون» به نزول، و «یا» به یقین که واقع است میان طلوع و نزول، و به نسبت با حقیقت صراط ذات است و صفات خلق، و به نسبت با حق^{۹۱-۹۲} پ[حقیقت که مضاف به خلقیت سمع است و بصر، و علم نزول سمع از ذات است، و صعود بصر از صفات [است]، و وقوع علم از حقیقت خلق. ۱۵

مصباح:

اندر تأویل قلم:

بدان که نقطه وجودی است، و الف ذاتی است، و حروف صفاتی، و اعراب خلقی. بدان که قلم سه حرف است: «قاف» و «لام» و «میم». «قاف» اشارت است به قلم، و «لام» به لوح، و «میم» به ملکوت صفات. و ۲۰ حقیقت لوح پیش از مکتوب [بود]. زیرا که مکتوب قایم است به لوح.

(۱) اصل: سوی.

- بدان که ممیز میان حروف و اقوال نقطه است همچون شکل «با» و «تا» و «ثا» که هریکی را بواسطه ای می توان دانست. چون یکی را یک نقطه بنزیر نهادی «ب» می گویند، و چون دو [نقطه] بر سر نهادی «ت» می گویند، و چون سه نقطه بر سر نهادی «ث» می گویند. اکنون [بدان که]
- ۵ فعل واسطه ظهور فاعل است، و آن فعل از فاعل همچنان است که نقطه از حروف. اگر چنان که صد کس در مقامی حاضر شوند، و همه ساکن باشند و ساکت، هیچ کس نداند که ایشان چه [۱۰-۱] صنعت دارند، یا چه علم دارند چون در نطق آیند به فعل معلوم شود که هریکی از کدام مقام می جنبند. پس قول و فعل مبنی شد از قوال و فاعل و الوان بر اکوان، همچنین کونها از لونها هریک ممتاز می شوند، و بعضی از اکوان همچون مشک و عود و عنبر و
- ۱۰ کبابه^۱ و غیره از فواکه و اثمار و ازهار و رایح ممتاز می شوند. پس صورت امتیاز بسبب اشکال مختلف بسیار شد اکوان ممیز شد میان الوان مختلفه بصر و سمع، و میان اقوال مختلفه، و شم میان بویها، و ذوق میان طعمها، و لمس میان گرمیها و سردیها و نرمیها و درشتیها. و این صورتهای و شکلها انباء می کنند از حقیقت خود، و هریکی بمثابت حرفی اند، و هر حرف ظرف
- ۱۵ معانی است، و حقیقت همه نفس کلی است که متشکل شده است به اشکال علویات و سفلیات، و مرتبه دوم ذات است [۱۰-۱-پ] و عالم و عالم است، و فرق میان عالم و عالم خفض است و نصب، و عالم صورت بسط عالم است. عالم مظهر است، و عالم مضمحل در عالم، اکنون عالم مضمحل است در عالم. بشنو و بدان و بین. از ظلمات تشکلات حروف عالم بگذر^۲، تا به
- ۲۰

(۱) اصل: کتاب، رک به تعلیقات.

(۲) بگذر = بگذر.

انوارِ اسرارِ کشفِ عالمِ حقیقی رسی، و عینِ حیاتِ حقیقی دریابی، و آن عینِ حقیقتِ یقین است که مجمعِ حَی و قیوم است.

مصباح:

اندر تأویل یقین:

- در این مقام «یای» اوّل از یقین اشارت است به حَی، و «قاف» به ۵
 قیوم، و «یای» آخرین به ینبوعِ حکمت، و «نون» به نبوّت. و «حای» حَی
 اشارت است به روح، و «یا» به یدِ تخلیقِ آدم، و اشکالِ عالم از حکمتِ ید بود و
 هست و باشد. و احیای ایشان از روح و قرار و قیام و قوّت و قدرت از قیوم. و
 از «قاف» قیوم و «حای» حَی ظهور حق مطلق است که واجب الوجود است
 و باقی به بقای خود [است]. و این مجموع سرّ کلمه الله است [۱۱-۱۲] که به ۱۰
 اسم حَی و قیوم درآمده است و ترکیبِ شکلِ کلمه «اِنّی اَنَا»^۱ است. زیرا که
 «اِنّی اَنَا»^۲ سه الف است و دو «نون». چون هر سه «الف» بهم متصل
 شوند، و دو «نون» سر بهم باز آورند «الله» پیدا شود.

مصباح:

اندر تأویل حروف کلمه الله:

- ۱۵ اکنون بشنو حدیث کلمه الله [را]. «الف» الله اشارت است به
 ابتدای کلّ اشیا، و «ها» بانهای کلّ اشیا، و «لام» اشارت است به جلال.
 و اکوان مختلف در بطنِ مادرِ مربّی می شود تا آن وقت که از مضیقِ ظلمتِ
 رَجَمِ بفضای صحرای نورِ عالم در آید. و کلمه حرفِ فرَجِ مشتمل است بر چند
 ۲۰ از آن معانی، و صورت و کلماتِ اوّل فرج است بعد از آن جوف است. مخرج

(۱) اِنّی اَنَا الله رب العالمین. قصص / آیه ۳۰.

وجود انسانی از ظلمت حرف رحم طالع می شود که صبح اصلی و شمس ایقان و قمر قرآن^۱ و کواکبِ فرقان وی است تا گمان نبری، و خطا ننگری بسخن صادقان که اگرچه ظاهر کلمه منکور باشد اما باطن کلمه معروف باشد، و ذکر و قرّج در کلام الله [۱۱-ب] مذکور است و مشهور، و قدس لاهوتی بدین ناطق. اگر ناسوت نیز بر موافقت لاهوت ذکر ذکر کند که شکل «الفی» دارد، و قرّج که شکل «میم» دارد هیچ زیان ندارد. «الف» با «میم» آب زندگانی است کتاب «کاف» از «میم» است آغاز، اگر رمز این شناسی، ندانی حدیث چوب با خایسک و با گاز. همچنان که آهن سرد و سیاه و سخت چودر آتش می نهی، گرم و سرخ و نرم می شود پس از آن به گازش می گیرند، و بر سندان می نهند، و خایسکش بر سر می زنند، و مدّور می گردانند تا بوقتی که آینه می شود، و محلّ عکس می گردد. آن بواسطه چوب است که دسته خایسک است که اگر آن نباشد خایسک حرکت نتواند کرد. پس همچنان که آهن بواسطه این آلتها آینه می شود [و] عکسهای نقشها می نماید. نطفه نیز بواسطه حرکت انسانی شخصی می گردد، و قلب او آینه جهان نما می شود، و هرچه [۱۲-ر] در وجود ذهنی و خارجی نقش است در وی پدید می آید، و او مفسّر آن می شود، و بیان می کند، و سرّ آن را بعیان می آرد.

و آن که شنیده [ای] که بر مناره سکندریه آینه جهان نما بود، و هر وقتی که در جزایر بیگانگان شکل برانگیختندی، و استعداد راست کردند، و قصد آن کردند که بیایند، و اسکندریه فرو گیرند، و تصرف آغاز کنند، و ۲۰ مُلک بگیرند، عکس حرکات ایشان در آینه پدید آمدی. ناظران و حاضران

(۱) اصل: قمر و قرآن.

- آن را دریافتندی، و خبر به اهل بلد رسانیدندی. مردمان می شنیدندی، و بدفع آن قیام می نمودندی. بحقیقت آن مناره قالب انسان است، و آن آینه، هر آینه، قلب انسان است که در جوف قالب نهاده آمده است. وقتی که نفس اماره جنود ابالسّه و شیاطین، که آن وسواس و هواجس نامعلوم و منکور و مجهول است، بر انگیزد، و ولایت فرو گیرند، و اغرا و فضول آغاز کنند، و ۵ ظلمت و کفر و شرک پدید [۱۲- پ] آورند. هر عمل که دیده به آن بند است لشکر انوار علوم بر انگیزاند، تا به نور علم لشکر ظلمات جهل را منهزم گرداند، و به تیغ عدل گردن ظلم را بزند، و به فکر پرده کفر را بدرد، و لشکر شرک را به توحید رساند، و منکور را منشور و مسطور و معروف و مکشوف گرداند، و اعوجاج را به استقامت رساند، و مجملات جهلات را به فضای صحرای عالم ۱۰ تفصیل رساند، و بر حیرت را به بحر حیات مبدل گرداند، و اسفل را به اعلی رساند بر قیام روح شود. در این مقام، صفوف ملایکه کلمات شود، و الهام و موت اوئان و فوت اصنام و ظهور ملک عالم علیم علام، و از شرق رأس انسان تا بغرب قدم هیچ خفایا در زوایا نماند، و اکمه های کفر و اعوجاج اجهل عین ایمان و ایقان و علم و عرفان شود، و باطن این آیت ظاهر شود که فرموده ۱۵ است: [فَبَدَّلْهَا] قَاعاً صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا.^۲ بوی حق بدمد، و یک رنگی [۱۳- را] پیدا شود. و سر توحید از هر گریبانی سر بر آورد، و کلمه «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» بر هر لسانی جاری شود، و در هر جتاتی ساری و مقصور شود، بر هر صورتی باری فارغ شود. هر کسی را از اثر نوری و ناری بگفتم، با تو سر قیامت، و تبدیل ارض [گفتم] اگر تو مرد کاری، و خفته نبی [و] بیداری، هر ۲۰ چه گفته اند صادقان آن را بشنو، و تأمل کن، و از صورت او بگذر، و قصد

(۱) اصل: اعواج.

(۲) سوره طه آیه ۱۰۶.

معنی کن، تا بت پرست نباشی، و عاکف اصنام نگردی، و در دام نمائی که خام شوی، و از پختگان بازمانی.

- و صور و اشکال موجب انقطاع و خیال اند، و علم و معانی واسطهٔ دوام، و اتصال اند به محوّل احوال، آن محوّل که اوراست جلال و جمال و مشاهدهٔ کمال، و تجلّی جلال بر عالم جبروت است، و تجلّی جمال در عالم ۵ ملک، و تجلّی کمال از قدس لاهوت. و سرّآین هر سه بین در سرّناسوت. لاهوت باطن ناسوت است و ناسوت ظاهر لاهوت. وقتی [بد] انی تو این سرّ که کافر شوی [۱۳-پ] به جِبْت و طاغوت، و میابی آن آب که هست در بیر هاروت و ماروت. هاروت هوی است، و ماروت میل و طاغوت طغیان طینت و طبیعت و جِبْت جِبَلْت جِلّ جِهْل که آن جمله راست که در او است ۱۰ جهنم و جحیم و جرم و جسد و جسم و جبروت و جنّ و جان، و این جیمها حجاب جیم جلال اند، و نقاب جیم^۱ جمال اند. حرف «جیم» اشارت است به جبرئیل و به سعی محمّد، و این مجموع مَجّی ء حقّ است.
- طاغوت هم مذکر است و هم مؤنث، و صورت صفّت نفسی باشد که وی خنثی باشد. و خنثی آن باشد که هم استعداد مردان دارد و هم استعداد ۱۵ زنان، و هم بکمال میل کند و هم به نقصان، و وقتی زمین باشد و وقتی آسمان، و وقتی در حدّ اعتدال، و وقتی در طغیان. و هر چه جز از خدای بپرستند آن را طاغوت گویند. و طغیان صفت طاغوت و طاغوت صفت [۱۴-ر] نفس ناسوت است. و طغیان از اقتضای استغناء نفس باشد، و استغناء بواسطهٔ مال باشد و جاه. همچون فرعون لعین مهی-ن، و موصوف بصفّت ظنّ ۲۰

و تخمین، و عاری از نورِ ایمان و یقین. چون نفسِ پلیدِ او مال^۱ و جاه دید، و در چاهِ طبیعت افتاد، و از راه باز ماند، و گزشت از شنیدنِ کلام، و کور شد از دیدن وجهِ نعمت ربِّ انام، و بماند در دامِ ننگ و نام. لاجرم روی به طبیعت نهاد، و پشت به حق آورد تا باطل به زبان براند، و بگفت: اَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى^۲. «آنا» از آن گفت که سرّ «آتی» در نیافته بود، و محجوب بود بظلمت کفر و ۵ موصوف به صفت شرک.

و «کاف» کفر و «شین» شرک شک باشد، و شک ضدّ یقین باشد. هوی حجابِ هویتِ خداست، و هوی در خدا چنان آمیخته است که روغن در شیر، و شیر در ماست. و ظهور زبده از خفای لبن بعد از حرکت باشد. تا ماست نجبناند، روغن از وی بدر نیاید. پس حرکت می باید [۱۴-پ] تا ۱۰ زبده حاصل شود. و حرکت از حیات باشد، و سکون از حیرت. و حیرت نتیجهٔ هوی باشد، و صاحبِ هوی عاکف باشد عند نفسهِ و طبعهِ و میله و حظه. و وقوف از عدم ذکر باشد و فکر ذهاب و ایاب، و اناب الی ربِّ الارباب برابطهٔ ذکر و فکر باشد. و ذکر و فکر از حیات باشد، و حیات از روح، و روح از سُتُوح، و سُتُوح وصف ذاتِ حقّ لایموت باشد. پس اگر خواهی که هوی ۱۵ را از خدا جدا کنی، برخلاف طبیعت باید رفتن، و مخالفت هوی [باید] کردن، و نفس را زیر پای آوردن و دست از غیرِ خدای برداشتن، و سر بر آستانِ اهلِ حق نهادن تا هوی از خدا جدا شود.

(۱) اصل: و مال.

(۲) سورة نازعات آیه ۲۴.

مصباح:

اندر حجاب هوی:

- بدان که هیچ حجابی در راه خدای، تعالی، ماورای هوی نیست، و در ملک خدا هیچ کس و هیچ چیزی با خدا جز هوی مقابله نکرده است، و منازعه در حدیث ربّانی آمده است که فرمود: مَا نَزَعَنِي فِي مُلْكِي غَيْرُ الْهَوَاءِ [۱۵-۱۸] و دیگر فرمود: الْهَوَاءُ إِلَهٌ مُعْبُودٌ وَ دِیْگَر فرموده است: لِكُلِّ شَيْءٍ نَفْسٌ وَ نَفْسُ الْهَوَاءِ، و دیگر فرموده است: حُبُّكَ الشَّيْءِ بَعْمَى وَ بَصَمٌ، و دیگر فرموده است: أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ! و موجب همه بلاها و عناها هوی است، چون دانسته شد که محبت کور و کرمی کند، پس روی بالْب اشیا کن، و پشت بر قشر اشیا آور. لب اشیا ماهیت باشد، و قشر شئی لاشی باشد. ظاهر اشیا جسم است و جسد، و باطن اشیا واحد است. واحد به نور معرفت جوهر معنی [را] از کان صورت بیرون آورد، و از کرسی نفس جسد دیورا برانگیزد تا جان سلیمان و ش از عرش به فرش نازل شود، و نقش الله را که برنگین سلیمان وقت ثابت است برخوانی، و سر مملکت بدانی، و سریر سلطنت دریابی، و ردای کبریا را دریابی، و ازار عظمت را بشناسی، و بعد از آن به مصر ولایت رسی که متصیر ۱۵ نفوس است، و عقول و اشباح و ارواح، و سواد اعظم بحقیقت نفس [۱۵-ب] ولایتی است^۲ که مجموع جواهر است و ذوات و معانی و صفات و اخلاق و اسماء و آیات و کیفیت و کمیت و هیأت، و محل تفصیل کلیات [است] و جزویات و علویات و سفلیات. اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَوَالِصُوا الصِّينَ، صین هم نفس است. بلد امین هم اشارت^۳ بدو است که محل قسم است و حلول. چنان که ۲۰

(۱) سورة الجاثیه / آیه ۲۳.

(۲) در اصل: «ولایتی است» خوانده نشد، و باین هیأت بقیاس با معنی مشخص گردید.

(۳) اصل: اشارت هم.

- می فرماید: لَا أَقِيمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ جِلَّ بِهَذَا الْبَلَدِ کعبه یقین نفس مطمئنہ اوست، و روح امین یمین اوست، و روح الله [و] روح القدس قرین است [و] مراد ذات است و محبوب صفات، و ادوات صورت احدیت است قبل الاکوان، و محبوب صفات مراد ذات صورت واحدیت است قبل الاکوان، و محبوب صفات صورت واحدیت است در اکوان، و از این دویکی صورت مراد است و د یکی صورت مرید، و یکی ناظر و یکی منظور، و یکی واصف و یکی موصوف، و یکی عارف و یکی معروف، و یکی کاشف و یکی مکشوف. و در حقیقت [۱۶-۱۷] هر دو یک اصل اند، امّا در خلقت دو فصل اند. همچون «الف» که یک ذات است امّا در عبارت «الف» را ابتدا می گویند و انتها. یک صورت ابتدا است و یک صورت انتها، و در ابتدا «الف» قیام قیامت [است] و در انتها ظهور ساعت، و شخص قیامت خاتم انبیا، صلوات الله علیه، بود، و شخص ساعت خاتم اولیا و حشر اجساد و نشر ارواح و انشای نفوس و بعث قلوب و اعادت عقول میان ابتدا و انتهاست بر عرصه وجود. و صراط مستقیم ذات الف است که ممتد است از اوّل آزال تا ابد آباد. و به زمین جهنم، جیم جهنم اشارت است به جاه، و هر که میل کرد در چاه افتاد. و «ها» اشارت است به هوی، چون صاحب هوی شد، در هاویه افتاد. و «نون» اشارت است به نفس اماره، چون اماره غالب شد در نار افتاد، و «میم» اشارت است به میل [به] ماسوی الله، چون میل به ماسوی الله کرد محلّ او و مثنوی او در جحیم تفرقه باشد.
- و بر ضدّ این جهنم جنات عدن باشد که آن اثر جمال حق باشد [۱۶-۱۷] پ، عزّ شأنه، و «ها» هویت حق، و «نون» نور، و «میم» مراد و

مختار و محبوب و مقام محمود و مقام مشهود و موجود مطلق که حق است، جلّ جلاله، و اصل جحیم و نعیم تفرقه است و جمعیت و کثرت و وحدت. هر که در تفرقه کثرت بماند به جمع وحدت نرسد، و در دوزخ افتد تا ابد، و عذاب مقیم و الیم بر وی مقرر گردد.^۱ و هر که روی را با وحدت نهاد، و پشت به ما سوی الله آورد، و دست از تفرقه بداشت، و پای بر صراط مستقیم نهاد؛ به بهشت جاودانی رسید، و آب زندگانی دریافت. و وصف دوام و خلود بر ذات او^۲ مقرر گشت و به سر صراط رسید، و عبور بر امور منکوره بر وی آسان گشت، و از نقش عالم خلاص یافت، و نقاش حقیقی را بازیافت، و در آینه عالم وجه عالم حقیقی [را] مشاهده کرد، از علم یقین به عین یقین رسید؛ و حق یقین بر وی منکشف گشت. غبار غیر از عین برخاست نه غیر ماند و نه عین، ناسوت چوبوی لاهوت بشنید به رنگ [۱۷-۱۸] لاهوت بر آمد، ندای «الاهو ولا غیره» بشنید، مرغ جان از قفس قالب بر پرید، و جامه هستی بر هم درید، خرقه نیستی به جان و دل بخريد، و در پوشید. این همه اشارت است و عبارت، و در وحدت کثرت^۳ نباشد، و احد احد است و الله الصمد^۴، لم یلد و لم یولد. غرض از و اصف موصوف است، و موصوف و اصف است و و اصف عین موصوف [است]، و کاشف عین مکشوف، و مظهر مظهر است و مظهر مظهر. مضمّر در عالم «انا» مضمّر است و در عالم ظهور مظهر، و در عالم استوی مظهر. اولاد صورت بسط نفس آدم است. چنان که اعداد صورت بسط واحد، [و] اولاد

(۱) اصل: گشت.

(۲) اصل: و.

(۳) اصل: که کثرت.

(۴) اصل: و صمد.

(۵) سورة الاخلاص / آیات ۲، ۳.

- صورتِ خفای آدم [است] چنان که اعداد [صورت] خفای واحد است. اولاد در آدم صورت پنهان بود، اکنون آدم در اولاد پنهان است. واحد نیز همچنین اعداد طلسم گنج واحداند. گنج وحدت در زیر جدار شرک بنهاده‌اند، تا هر نامحرمی را نظر برگنج نیفتد، الا غلامین را که آن سربُوت است و ولایت.
- ۵ [۱۷- پ] خضر و موسی که ایشان صورتِ عقل بودند و روح شرک نگاه می‌داشتند تا بوقت بلوغ یتیمین. اکنون وقتِ ظهور است، و بروز گنج بر صحرا نهاده‌اند، و بر اختیار و احرار مکشوف است، اما از اشرار و اغیار مستور است. سَدَ سکندر می‌باید تا یاجوج سودا و مأجوج ماخولیا بیرون نیایند، و عالم به فساد نیاورند. و ظلماتِ ظنون می‌باید، تا هر کسی به عین یقین برسد،^۱ و در طلب آب زندگانی بوند^۱، اما خضر صفتی می‌باید که به آب زندگانی برسد، و حیاتِ جاودانی دریابد. آبِ حیات معنی باشد، و ظلمت صُور و آشکال، تا صُور و آشکال [را خواهانی] در تمنا و خیالی، چون بمعنی رسی در صفا و وصالی. اصل در معنی عیسی است، و اصل در صورت دجال. [معنی] عیسی همه روح است، و معنی دجال همه جسم است. و دعوی هر نفس که بروی دعوی دخل و محبتِ دنیا و میل به جسم و جسد و قالب و جرم و گُندی و بی‌فهمی [۱۸- ر] و بی‌حسی و عدم ادراک [باشد] پیشه دجال [بود] و خیال در او بیشتر [بود]، و دجال یک چشم دارد از برای آن که چشم او منحصر است بر دیدنِ جسم، از جان خبر ندارد، و ازدل اثری نه. کثافت و غِلْظُ بروی مستولی است، بل که همه وجود او کثافت است و غِلْظُ.
- ۲۰ و هر نفسی که معنی بروی غالب است، و روحانیات و ذوق و شوق و محبت و لطافت و نظافت و طهارت و دریافتن رفیق و دقیق، و میل به

(۱) اصل: نرسد.

(۲) اصل: بودید.

اعلیٰ [بروی غالب است]، نسبت عیسی دروی بیشتر [است]. و دجّال صورت حیرت است، و عیسی صورت حیات. و اقتضای حیرت وقوف و عکوف بر کدات [و] بر لذّات جسمانی [است]، و اقتضای حیات حرکت است و انتشار میل به حکمت و اسرار، و برگذاشتن^۱ از تعینات جسمانی و رسیدن بعالم روحانی. و چون به عالم روحانی رسیدی خوف برخاست، و امنِ ۵ کَلّی حاصل شد، و فراغت پدید آمد، و در آن عالم هر چند خواهد بیابد، و ببیند، و بداند [۱۸-پ]

مصباح:

اندر تأویل حور:

و بدان که حور، عکس روح است، و آن که گفته اند: «هر حوری را ۱۰ هشتاد حله پوشانیده اند در لطافت چنان باشد که مغزشان در استخوان دیده شود.» مغز معنی سخن است و کلمه پوست. اگر چنان که هفتاد کسوت در معنی پوشد، مُدَرِّک معنی دان آن را ببیند، و صورتِ حرف آن کلمه بشنود. در اوّل مقدّمه آنچه مراد متکلم است، دریابد و به اصل برسد. پس مغز در استخوان دیده باشد.

۱۵

مصباح:

اندر تأویل شجر طوبی:

و شجر طوبی، آن عالم عقلی اکبر است که ثمره آن علم است، و فهم و فضیلت. و ثمره آن شجره غیر ممنوع و مقطوع باشد، و چندان که خورند سیر نشوند و کثیف و ثقیل نگردند بل که [هر چه] لطافت و رقت و دقت و حسن و ۲۰

(۱) برگذاشتن = برگذاشتن.

بهاء و بهجت و جمال و ملاحات بیشتر می شود، طالبان آن^۱ مشتاق تر و صادق تر می شوند، و از شجره هیچ کم نشود. همچنان که در عالم حسّی اگر کسی را [۱۹-ر] معشوقه باشد چندان که عاشق از وی شفتالومی ستاند، از شجره وجود او هیچ کم نشود، و در طلب صادق تر می گردد. پس این [را] ظاهر آن باطن [گیر]، و آن [را] باطن این ظاهر. و همچنان که آنها در عالم ظاهر در جویها روان است، معنیها نیز در جداول حروف و انهار کلمات همچون روح روان است، و روح نیز در ابدان روان است، و عالم در عالم همچین، و حقیقت آدم در اولاد همچین، [و] سر لاهوت در سر ناسوت همچین [روان است] بکوش تا سر رشته سر بدست آوری، و پا به سر صورت نهی، و از دیر تعینات سیر کنی، و بیرون شوی تا به فضای صحرای تعین رسی که آنجا نه صورت است، و نه شکل، و نه حروف، و نه صوت و نه چهار حدّ عنصر، و نه پنج حواس و [نه] شش جهت، و نه هفت دوزخ، و نه هشت بهشت، و نه نه فلک، و [نه] شکل ملک. واحد احد فرد، و خذّه^۲ لا شریک له لا اخصی ناء علیک [۱۹] پ| اَنْتَ کَمَا اَتَّيْنْتَ عَلٰی نَفْسِكَ یعنی من نیستم، هستی تراست، و ثنای تو هم گویی.

۱۵

قاب قوسین او ادنی ولایت است، و نبوّت او ادنی الهیّت. «لَا اَنَا» و «اَنْتَ» اشارت بدین معنی باشد، قایل و فاعل خداست و خذّه لا شریک له. قوّت و قدرت خدا راست. مظهر^۳ قوّت حبیب است، و مظهر قدرت رفیق، و به حقیقت هر دو یکی است. امّا به حبیب صفت اسم دیگر می شود. و موحد

(۱) اصل: آنرا.

(۲) اصل: وتر.

(۳) در اصل «مظهر» بخط خفی تر از متن در ذیل «قوّت» کتابت شده است.

بر مرکبِ توحید سوار است بر عرصهٔ وجود در میدان لایزالی می رود. اگر چه اشکال و صور امور متباین و مختلف در پیش می آیند، اما عنان توحید کشیده می دارد، و از دست نمی دهد. زیرا که پا به سرعین یقین ثابت دارد.

مصباح:

اندر تخلیق عالم اعیان:

د

بدان که اوّل عالم اعیان درّی ذره بود که از قعر بحر وجود بساحل آمد. واجب الوجود در آن نظر کرد. از هیبتِ نظر رب العزّة آب گشت. آتش ۲۰۱- از جوهر آب بیافرید کفکی بروی آب برآمد، از آن زمینها ساخته شد، و از دود وی آسمانها بیافرید.^۱ چون این ماده از وی نزع کردند، آب صافی بماند بحیث بان فيه الناظر والمنظور والمراد والمريد. مأ بمراتب خود درآمد. ۱۰ بعضی از آن متشکل شد به انواع واجناس نباتات، و در هر نباتی رنگی و بویی^۲ و خاصیتی و مزاجی پدید آورد، و بعضی به اشجار و اثمار درآمد، و در هریکی از ایشان نیز کونی و لونی و بویی^۳ و طعمی و ذوقی نهاد، و بعضی بر حالت کون خود بماند که آن دریاها شد، و بعضی صحراها و کوهها گشت. پس ذره پنهان شد در بدایتها، و ناظر پنهان شد در منظور. اکنون منظور ثیاب ۱۵ ناظر است و اشکال متباین متضاد حجاب منظور. پس حیاتِ اشیاء به ماء است، و قیام و حیات ذره به ناظر است. و نظام دهر در بطن ذره بود، اکنون [۲۰-پ] ذره در بطن دهر است. و دهر سه حرف است: «دال» و «ها» و «را».

«دال» اشارت است به حمید، و «ها» به الله، و «را» به رب.

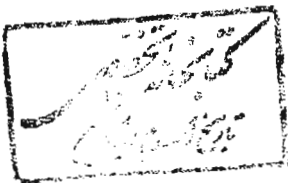
(۱) اصل: بیافریدند.

(۲) اصل: بوی.

(۳) اصل: بوی.

بدان که نقطه دو است: یکی صغری و یکی کبری. صغری واسطه وجود انسانی شد، و کبری واسطه وجود اعیان گشت. کبری ذره بود که از نظر ناظر حقیقی پیدا گشت، و صغری نقطه انسانی است که واسطه ظهور بنی آدم است. نقطه کبری واسطه ظهور جمادات و نباتات و حیوانات و مأكولات و مشروبات و مطعومات و ملبوسات گشت. نقطه صغری واسطه ظهور انام و کلام و حدیث و الهام گشت.

مقصود از حشر صور و نشر کلمات و صنوف حروف ظروف طی سَجَل ما سوی الله است، و بسط نور الله ظهور کلمه فالله. اصل الله از «اِنِّی اَنَا»^۱ باشد، و «اِنِّی اَنَا اللهُ»^۱ سه الف است و دو «نون». سه الف اشارت است به استوی و احاطت و ارادت. و آن [۲۱-۲۱] دو «نون» اشارت است به دو ۱۰ نفس، و آن نبوت است و ولایت. و نبوت صورت قوت است، و ولایت مظهر قدرت. و به قوت فتح دایره ملکوتی می کند، و به قدرت فتح دایره جبروتی. و اشخاص دایره ملکوتی ابراراند، و اشخاص دایره جبروتی اشرار. و ابرار از طرف معروفات، و اشرار از طرف منکورات [اند] و هر نفسی را از این سایقی و شهیدی همراه است. و سایق همه نبی است و شهید ولی. چنان که ۱۵ می فرماید: كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ. آن سه الف «اِنِّی اَنَا»^۳ محتجب اند به حرف «کاف». و «کاف» کسوت «کن» کل کون کلمه انسانی است. و هر الف از آن مرکب است از سه نقطه، و آن سمع است و بصر و نطق و روح الله و روح القدس و روح الامین، واحده و واجده و واخذه و اماره و لواحه و مطمئنه، علم یقین و عین یقین و حق یقین، و نبوت و ولایت و الهیت [۲۱-ب]، ۲۰



(۱) اِنِّی اَنَا اللهُ رب العالمین. قصص آیه ۳۰.

(۲) در اصل: قدرت. در حاشیه بخط دیگری تصحیح شده است.

(۳) رک: حاشیه شماره (۱).

- و آدم و حوّا و اولاد، و شمس و قمر و کواکب، و بحر و نهر و عین، و ذات و صفات و اسماء. «کاف» کسوت این کلیّات است، امّا کون کاف وقتی روشن شود که کاف کفر به کاف فکر برخیزد، و کشف گردد، و ظهور کنز مخفی از کاف «کنت» به «کن» پدید آید. جمله مکوّنات در کاف ممکن است و متکون، ظاهراً و باطناً، سرّاً و جهرّاً. کاف صورت شیخوخیت «الف» ۵ است و سه نقطه گشته است شاخ الف و صار کافا. پس به حقیقت مخزن کنز مخفی کاف است، و کاف کلمه کون حق است، و الف کاف احدیت است، و «فا» فردیت است و فوقیت، و قاف و کاف عرض بلد کرار [است] که شیط و قسطب گویند، و هردو یک معنی دارد. پس «قاف» قدرت و قوّت «کاف» است و قرار مکن، و قول مبین و کیمیای سعادت ابدی، و ۱۰ اقبال سرمدی [۲۲-۱] هم در وی است، و کمال کلی و کفایت جزوی و کبریای کبیر و کنه اشیا و کرور نعمت و کرم جمله از اوست، و کشف ستور [نیز از اوست] چنان که می فرماید: إِنَّ فِي جَوْفِ ابْنِ آدَمَ لِمُضْغَةٍ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ سَائِرُ الْبَدَنِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ سَائِرُ الْبَدَنِ الْآوْهَى الْقَلْبُ.

مصباح:

۱۵

اندر نجات و صلاح دل:

- بدان که فساد دل از پُر خوردن است، و صلاح دل و تن از کم خوردن و آهسته خوردن. بکوش تا شاهزاده دل را از چاه طبیعت برآوری، و از دست گرگ غضبش بستانی، و از برادران حقد و حسد و کبر و کینه و حرص و امل و شهوت و هوای نفس اماره و مکر و حيله خلاص دهی، تا به مصر ۲۰ ولایت رسد که آن مصر نفوس است و عقول و ارواح و اشباح، تا ملک مُلک

- مصر شود، و نهر نیل نیل بفرمان در جداول^۱ عروق حروف در صفوف ظروف
از برای کشوف در اراضی نفوس به وادی فؤاد بواسطه مجاری کلمات [۲۲-ب]
جاری شود، و معانی آن صُور و اشکال ساری شود تا آبهای نهر نیل مصوّر
گردد [و] بصورت نی شکر در کارخانه ولایت و عصارخانه هدایت معصور
شود. آب بواسطه آتش شوق و ذوق، حلاوت شکر معانی و قنْد علوم رحمانی ۵
و نبات معارف ربّانی و عوارف سبحانی گیرد از برای شفای دوی قلوب و
نفوس، تا خلاص یابد از امراض اعراض [و] اغراض، تا برسد بر جواهر اجساد
و ذوات اعداد اولّات. اکنون قالب مشکات است، و قلب زجاجه؛ و کتب
ایمان بروی مصباح و معرفت کوکب دری و علم نور، زیرا که دافع ظلمت
جهل نور علم است، و رافع تلخی کفر شیرینی معرفت است. و یک رکن از ۱۰
ارکان کلمة الله بواسطه قلب بیان کرده شد، سه رکن دیگر، که آن عقل
است و روح و نفس، در بیان [۲۳-ا] آید ان شاء الله تعالی.

مصباح:

اندر مراتب روح:

- بدان که روح صورت استوی رحمان است و محلّ تمییز صفات خدا ۱۵
است در انسان. مکنون است در او کلّ صفات الله و رحمان که خالق آن
است، و جان متصرف است در جمله اکوان به احیاء و اماته، و اعزاز و افلال،
و ایتای ملک و نزع ملک؛ بهر که خواهد، و از هر که خواهد، چنان که
خواهد.
و روح در اصل یکی است، تقسیم نپذیرد، و [به] مساحت نرسد، و ۲۰
بلاغت و فصاحت از اوست. فیض ارواح فطری و خلقی و کشفی [و] جمله

(۱) اصل: جذوال.

علوم و سیلت اند به معرفتِ وی. هر که وی را به علم مطلق شناخت چنان که سید بنی آدم محمد، علیه الصلوة والسلام، [شناخت] اوراست اوسع تقدیر در معرفت روح، و معرفت رب العالمین، و اوراست علمِ علم و کشفِ کشف و حقِ حق.

۵ و جمله نامهای خدا خدا راست اما به اعتبار روح، و این روح بمرتبه هفت جزو است، و آن روح [۲۳-ب] قدس و روح امین و روح الله و روح امر و روح تأیید و روح ملکی و روح قایم [است]، و این مراتب مذکور است در کلام الله. چنان که می فرماید حق، سبحانه و تعالی، :

وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱، وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ^۲، وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا^۳، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي^۴، وَيُلْقِي الرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ، إِنَّا أَوْجِبْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا^۵، فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا^۶ فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا^۷.

و روح انشاء: ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ^۸

و روح تنزل: تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا^۹.

و روح قدس: وَآيَدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ^{۱۰}.

۱۵

(۱) حجر آیه ۲۹.

(۲) سجده آیه ۹. (۳) تحریم ۱۲،

(۳) تحریم ۱۲، آغاز آن «نفخنا».

(۴) اسراء آیه ۸۵.

(۵) مؤمن آیه ۱۵.

(۶) وكذلك اوحينا... الخ، شوری/ آیه ۵۲.

(۷) مریم آیه ۱۷.

(۸) مؤمنون آیه ۱۴.

(۹) قدر آیه ۴.

(۱۰) بقره آیه ۸۷.

و روح الامین و روح الله: اِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْثَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ
الْقِيَمَةُ إِلَى مَرْثَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ.^{۱۰}

و روح در اضافت الهی مُوجَد است، و در امر موصوف به صفت
الهیّت در خلق، و در علویات جسمی است لطیف، و در سفلیات ظلی است
کثیف. [۲۴-۱]

۵

و روح حیات است در نفس خود، و محیی است غیر را. و وی را
پیش از نزول وصف نکنند نه به درآمدن و نه به بیرون آمدن، و حکم نکنند بر
وی نه به حدوث و نه به قدم، و او باطن همه اکوانهاست. هر که گمان برد که
وی حق است خطا کرده باشد. اما مکنون است در وی جمله صفات الهی،
سبحانه و تعالی، و از اوست تنزل صفات و نفس کلی، و او در مرتبه ای از امر
الهی است چنان که نفس آزاد را الهیّت. و حقیقت روح حقیقت استوای
رحمانی است بر حقیقت خود، و در حقیقت صورت حیات حق است و امور
وجه.

و روح را دو قوّت است: فعالیّت و انفعالیّت. به قوّت فعالیّت تقلیب
اشیا کند ظاهراً و باطناً، و به قوّت انفعالیّت تدبیر امور کند و تقلیب. چنان که
نفس نهر حیات است، و عقل عین حیات است، و روح وجه حقیقت است، و
باقی است در همه [۲۴-ب] اشياء. و آن که حق، سبحانه و تعالی، گواهی داد
به نفس خود، پیش از آن که گواهی دهند بر وی بر وحدانیت، بیرون آورد
روح ارواح را با عالم عوالم از شهادت خود، [و] نازل شد از روح عقل، آن
عقلی که علم ملک از اوست، و فرود آمد از ملک کلام و حروف^۲ در

۲۰

(۱) نساء آیه ۱۷۱.

(۲) اصل: حروف را

- اعیان، و نازل شد از عقل عبدانسان، پس مزدوج عقل و ملک گشت در کسوت حروف در اعیان^۱، و عبدانسان، متولد شد از ایشان لسان بیان و بیان لسان، و درآمد روح ارواح به عالم خویش در اثبات، و درآمدند روحها به عالمهای خویش در نفی، پس گشتند بعضی از ارواح از مطیعان و بعضی از عاصیان و بعضی از جاحدان و متمرّدان. فرمود حق، سبحانه و تعالی، ارواح را ۵ که در آویزند، هریک به شیخ خود درآویختند. پس حق، سبحانه و تعالی، فرمود روح [را] که ایشان را به حق آن بخوان. بعضی مطیع و منقاد گشتند [۲۵-۱] و زود به اصل خود گرویدند. صورت آن ارواح در عالم ظاهر انبیا بودند و اولیا و صدّیقان و احرار و ابرار. و بعضی کاهلی کردند اما باز آمدند. اشخاص آن ارواح مؤمنان اند. غرامت آن را کَلَفِ تکالیف و مَحَنِ تصاریف ۱۰ برایشان نهادند تا هر که از ایشان وفا می کند به شریعت انبیا و طریقت اولیاء خلاص می یابد از جحیم و عذاب الیم، و می رسد به جنّات نعیم، و وصف دوام و خلود برایشان مقرر می شود. و آنان که نرفتند و جحود و کنود نمودند، در دوزخ ابد افتادند، و عذاب شدید و خلد جدید برایشان مقرر گشت، و محروم ماندند از قول شدید و فعل حمید مجید. و اشخاص آن ارواح کافران بودند، و ۱۵ منافقان و جاحدان. نعوذ بالله منهم.

بدان که مظهر آن روح ارواح در عالم شهادت خاتم انبیاست محمّد، صلی الله علیه و سلم، و همچنان که روح ارواح در عالم [۲۵-۲] غیب ارواح را دعوت کرد، و بعضی از آن زود قابل شدند، و به اصل رسیدند، و بعضی کاهلی کردند، و بعضی فرمان نبردند و نرفتند. سید بنی آدم و زبده ۲۰ عالم نیز در عالم شهادت دعوت^۲ کرد. آنان که قابل بودند و مستعد،

(۱) اصل: واعیان.

(۲) اصل: «دعوت» بخطی دیگر در زیر کلمه گرد آمده است.

- پسندیدند، و به اصل رسیدند، و در دعوات از غیر عین جان ببریدند، و جوهر انسان را در کانِ جان بدیدند، و در دریای کان وجود مطلق را باز یافتند، و وصف حرّیت بر ذات ایشان مقرر گشت، و به نهایت انسانیت رسیدند که امن است و فراغت و دین و یقین و علم و معرفت و قوّت و قدرت و احاطت و استوا، و قدّم از حدوث در عالمِ قدّم نهادند، و از مُلک منفصل به ملک متصل رسیدند، و ملکوت و جبروت را بدانستند، و سرّ لاهوت در تابوت ناسوت باز یافتند، و در صدفِ صورت دُرِ معنی مشاهده کردند، و نقطهٔ احدیت در دایرهٔ [۲۶۱-۱] هویت دیدند، و از برّ حیرت به بحرِ حیات رسیدند، و از صبح^۱ و مسا برستند و ثابت شدند عندالله.
- ۵ و آنها که برخلاف این بودند منکر و مدّبر گشتند، و جاحد بماندند.
- قرارگاه ایشان ظلمت لیل ذات بود و از اجمال جهل و عقدهٔ عقاید فاسده و حبل جحود بفضای تفضّل و تفضیل علم و صحرای حلم فرود نیامدند. لاجرم پرواز ایشان در ظلمت شرک بُود، و کفر. همچون خفاش که چشم او تاب آفتاب ندارد، از غایت عدم تناسب میان شام و خفتن لحظه‌ای از مضیق ظلمت بیرون آیند، و پروازی چند بکنند باز بمضیق خود روند، و پروانه نیز همین صفت دارد، و می‌خواهد که اطفای نور شمع بکند، امّا نارِ شمع جمع وجود پروانه را با عدم برابر می‌کند. آنها که در عالم نکره‌اند، و موصوف اند به صفت جحود و انکار، خواهند که به ظلمتِ نکره نورِ معرفه را بنشانند [۲۶۱-ب]
- ۱۵ امّا نارِ بهر در [در] آید و دمار از وجود بی وجود ایشان برآورد، و خاکِ هستی ایشان را به باد نیستی برده‌د، و در آب حیرت و حسرت و خسران اندازد.
- ۲۰

(۱) اصل: صبا. بقیاس با «مسا» تصحیح شد.

«يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَىٰ اللَّهُ الْأَن بُتْمَ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»^۲

بدان که همیشه نور وحدت در شب ظلمت کثرت برافروخته است و از مشکلات تشکلات عالم و نقوش و نفوس زجاجی بنی آدم لایح است، و همه اشیا صورتِ ابنای بنای عظیم اند. چنان که می فرماید: «قل هو بناء عظیم انتم عنه معرضون.»

۵

- بدان که اوّل درّی که از دریای وجود مطلق به ساحل آمد، نفس نبوّت بود که صورتِ ابنای حق بود، و گوهر شب افروز بود که ظلمت کفر ذاتی را به نور ایمان مبدل می گرداند و می کوباند. زیرا که گوهر شب چراغ است، و ممیّز میان حدوث و قدم هم نقطه نبوّت بود که وی مرکز اشیا گشت [۲۷-ر]، و از او پرکار آمر و ارادت بواسطه قوّت و قدرت در کسوت کاف و نون در دایرهٔ فیکون آمد، و بر بساط معرفت بسط علم کرد، و قبض جهل. بشنوحديث ما تا فارغ شوی از بهتان و زور، و بررسی به بهجت و بهاء و سرور، و بیایی قصور و حور در ظهور با حضور. و آن روایتی است از جابر بن عبد الله قال: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عَنْ أَوَّلِ كُلِّ شَيْءٍ، قَالَ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ خَلَقَهُ ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ خَيْرٍ^۱ وبعده كلّ شئ وخير خلقه آفام قدامه في مقام القُرب اثنا عشر ألف سنة، ثُمَّ جَعَلَهُ أَرْبَعَةَ أَقْسَامٍ فَخَلَقَ الْعَرْشَ مِنْ قِسْمٍ وَالْكَرْسِيَّ مِنْ قِسْمٍ وَحَمَلَةَ الْعَرْشِ وَخِزْنَةَ الْكَرْسِيَّ مِنْ قِسْمٍ، وَاقَامَ الْقِسْمَ الرَّابِعَ فِي مَقَامِ الْحَبِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ سَنَةٍ، ثُمَّ جَعَلَهُ أَرْبَعَةَ أَقْسَامٍ فَخَلَقَ الْقَلَمَ مِنْ قِسْمٍ وَاللَّوْحَ مِنْ قِسْمٍ وَالْجَنَّةَ مِنْ قِسْمٍ وَاقَامَ [۲۷/پ] الْقِسْمَ الرَّابِعَ فِي مَقَامِ الْجَوْفِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ سَنَةٍ، ثُمَّ جَعَلَهُ أَرْبَعَةَ أَجْزَاءٍ خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ مِنْ جُزْءٍ وَخَلَقَ الشَّمْسَ مِنْ جُزْءٍ وَخَلَقَ الْقَمَرَ وَالْكَوَاكِبَ مِنْ جُزْءٍ وَاقَامَ الْجُزْءَ الرَّابِعَ فِي مَقَامِ الرَّجَاءِ^۲

(۲) توبه/آیه ۳۲.

(۱) اصل: یرویدن لطفوا.

(۳) اصل: حین، رک: تعلیقات.

- اثنا عشر آلف سنه وجعله اربعة اجزاء فخلق العقل من جزء والعلم من جزء والعصمة والتوفيق من جزء، وأقام الجزء الرابع فى مقام الحيا اثنا عشر الف سنه ثم نظر الله اليه فرشح النور عرفا فقطرت منه مائه الف وعشرون الفا واربعة الآف قطرة من النور فخلق الله من كل قطرة روح نبى اورسول، ثم تنفست الارواح خلق الله من انفاسهم نور الاولياء والسعداء والشهداء المطيعين من المؤمنين الى يوم الدين فالعرش والكرسى والتور والكروبيون والروحانيون من الملائكة من نورى والجنة وما فيها من التعيم من نورى وملايكة السموات [۲۸-۱] السبع من نورى والشمس والقمر والكواكب... نورى والعقل والعلم والتوفيق من نورى والشهداء والسعداء والصالحون من نتائج نورى، ثم خلق اثنا عشر حجاباً فاقام نورى هو الجزء الرابع من كل حجاب الف سنه فهى مقامات العبودية وهى حجاب الكرامة والسعادة والهيبة والرحمة والرأفة والعلم والحلم والوفار والسكينة والصبر والصدق واليقين ۱۰ فعبد الله ذلك التور فى كل حجاب الف سنه فلما خرج التور من الحجب ركبته الله فى الارض، وكان بضئ منها ما بين الشرق والغرب كالسراج فى ليل مظلمة، ثم خلق الله آدم من الارض فركب فيه التور فى جهة، انتقل منه الى شيث، وكان ينتقل من طاهر الى طيب ومن طيب الى طاهر الى ان وصله الى صلب عبد الله بن عبد المطلب ومنه الى رحم امى آمنة، ثم اخرجنى الى الدنيا فجعلنى سيد المرسلين وخاتم النبيين [۲۸-ب] ورحمة متعالين ۱۵ وقائد عز المحجلين هذا كان بدو خلق نبيك يا جابر.» پس سيد اولين وآخرين وصف ذات نور در اين حديث وشرح وحدت و كثر^۲ باجمال و تفصيل بيان كرد، و اين همه نور اثبات روحانيات و جسمانيات مظهر نور او بود، و او مظهر اينها، و اينها در [او] موجود بودند، و او در اينها موجود است. چنان كه مى فرمايد: «اللهم صل على محمد فى الانبياء وعلى اسمه فى الاسماء وعلى جسده ۲۰

(۱) يك كلمه مفشوش شده و خوانده نشد.

(۱) اصل: كثر داد.

فی الاجساد وعلی روحه فی الارواح وعلی قبره فی القبور.» و جمله اشیا مشکات نور او یند، و او مصباح اشیا، واللّه، تعالی، نور مصباح.

مصباح:

اندر مراتب عقل:

- ۵ آمدم با سرسخن. عقل نیز در مراتب ده است. و آن عقل است و لب و نُهیّه و حجر و حصاة و معقول و عقل قانع و عقل مرآتی و عقل فانی. و این مرتبه ها در کلام الله مذکور است. نحو قوله تعالی: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّأُولِي النَّهْيِ هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّدِي حِجْرٍ.»^۱ [۲۹-۱] وقوله، علیه السّلم،: «أَوَّلُ [ما] خلق الله تعالی العقل.» و قال: «دَعَامُهُ الَّذِينَ بِاللَّهِ الْمَعْرِفَةُ بِاللَّهِ وَالْعَقْلُ الْقَامِعُ.»
- ۱۰ بدان که عقل لسان روح است، و آینه دل است، و روح آینه صفات است، و صفات آینه ذات است، و از عقل است لسان انسان و بیان او، و مُدَبِّر هیکل و شواکل انسان است. و عقل در مرتبه ای وضع صور و اشکال و نفس و مغز و کتب و قلم است، و در مرتبه ای بیان عقل است و در مرتبه ای قبول قلب است. و عقل موجود است به روح، و مشهود است به امر، و اوّل عینی که متأثر است به تجلّی و نزول، اوست، و اوّل مشتری به افعال که قبول را موجب است،^۲ اوست. و بیا فرید حق، سبحانه و تعالی، عقل را بر صورت شهادت خود تا گواهی دهد بر وحدانیّت حق، سبحانه و تعالی، در هر نفسی. و عالم عقل پیش از عالم خلق است، و در عالم عقل حکمتها و کارها [۲۹-ب] بر حقوقها [بی است] که هست در باطن خلق.
۲. و عقل هم عقل است و هم عَبد. [عقل] ناقل مقالات است و

(۱) فجر/آیه ۵

(۲) اصل: موجب است قبول.

عبدحامل دلالات، و عقل صورت احاطت خداست بر همه اشیا و از روی ترکیب حروف عین عقل علم است. قافش قدرت و لامش ارادت، زیرا که چون «لام» منفصل گردد از حرف، «الف» باشد، و «الف» چون متصل گردد، «لام» شود.

- و بعبارت دیگر عقل عدل است، و قهر و لطف. و عقل در نفس خود ۵
عالم است و معلّم است مرغیرا، و لطیف است در الوان، و کثیف است در اکوان، و وی را هزار اسم است، و هر اسمش را هزار اسم [دیگر]. و از این جمله یک قسمش قسم بنی آدم آمده است، و باقی ثابت عندالله تعالی.
- و عقل را هفت وجه است: یکی وجه احاطت، و وجه اخبار از نهایت تحقیق. و نهایت تحقیق «هو» باشد، و «هو» اشارت است به الله و واحد. و ۱۰
وجه فعالیت و وجه در اکتیت و وجه قیام وی را به نفس خود. چنان که محتاج [۳۰-۱] نباشد وی بغير حق، و ممیز میان نیک و بد اوست، و حکم در محکمه عالم بقضایای حلال و حرام اومی کند «لولا العقلُ لَمَّا عَرَفْنَا الظَّاهِرَ وَالتَّجَسَّسَ». و شرع ظاهر عقل است، و عقل باطن شرع، و واضع احکام از برای ایام اوست و حکم اومی کند در میراث که به پسر دو نصیب دهند و دختر را ۱۵
یکی. از برای آن که پسر صورت روح است و عقل، و دختر صورت نفس است و ناقص است از عقل و دین. چنان که می فرماید: «هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالْدِّينِ».

- و عقل احب خلق است و اکرم عندالله. چنان که می فرماید: لَمَّا خَلَقَ ۲۰
اللّٰه، سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی، الْعَقْلَ. قَالَ لَهُ اِقْبِلْ قَائِبِلَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ ادْبِرْ فَادْبِرْ، ثُمَّ قَالَ لَهُ اَقْعُدْ فَقَعْدَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ اَصْمِتْ فَصَمْتُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ قُمْ فَقَامَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ اَنْطِقْ فَنَطَقَ
فَقَالَ فَبَعَثَنِي وَجَلَالِي وَكِبْرِيَانِي وَسُلْطَانِي وَجَبْرُونِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا احَبَّ [۳۰] اِلَيَّ مِنْكَ

ولا اكرم على منك فبك آخذ وبك اعطى وبك اطاع وبك الثواب وعلبك العقاب.

مصباح:

اندر نفس وجهات آن:

- بدان که نفس صورت فوقیت خداست، و مرتبه دوم ذات است. چنان که روح صورت استوی است، و عقل صورت احاطت، و قلب صورت ۵ تجمع همه. و معنی فوقیت حقیقت نفس است، و علویات را معانیهاست و سفلیات را معانیهاست. و حقیقت نفس فوق معانی علویات است، و معانیهای سفلیات. و معانیها که ظاهر می شود از نفس، همیشه ظاهر می شود بر اسم ظاهر، و آنچه باطن می شود، همیشه باطن می شود بر اسم باطن^۱. و امتدادی که واقع می شود میان ظاهر و باطن، و اوّل و آخر، صورت نفس است ۱۰ که متشکل می شود بجمله^۲ اشکال علویات و سفلیات. و آنچه ظاهر می شود و باطن، صورت فوقیت اوست، و معنی فوقیت حقیقت نفس است. و بدان که نفس [۳۱-۲] دو نفس است: یکی ظاهر و آن را واحده خوانند، و یکی باطن و آن را واجده خوانند. و میان این دو نفس یک نفس دیگر هست که آن را ۱۵ واخذه گویند، و آن حقیقت نفس است.

و بدان که نفس واخذه را دو جهت است: یکی با بشر، و یکی^۳ با مَلک. و بدان وجهش که با بشر است ظاهر می شود سلطان از برای راندن شیطان، و بدان وجهش که با مَلک است بیرون آورده می شود لسان، از برای تقویم انسان، و میان لسان و سلطان ظاهر می شود. و حقیقت بیان ما کشف

(۱) اصل: باطن می شود بر اسم باطن.

(۲) اصل: و بجمله.

(۳) اصل: یک.

کند از غلبات سلطان و بلعان انسان که واقع است به انسان بواسطه شیطان، و بواسطه عقل که او ترجمان هست.

و نفس واجده را دو وجه است: یکی به قدرت، و یکی به حکمت. امّا آن وجهش که به قدرت مبنی است بر وی وجود علوی حقیقی برقرار، و بدان وجود ظاهر می شود قیوم؛ آن قیوم که قیام همه اشیاء دوست [۳۱-ب] و ۵ وجه دیگرش به حکمت [است]، و بر آن وجهش مرتب است وجود سفلی بر حرکت و انتشار، و ظاهر می شود بر وی حی فعال دراک.

و بدان دو وجه وجود ظهور حق مطلق است، و آن واجب الوجود است قایم به بقای خود. و آن واجب الوجودی که وجود هر خداوند وجودی از واجب الوجودی^۱ اوست. و نفس واخذه نازل می شود بمعنی فوقیت از ۱۰ طرفین، و حکم می کند به انحراف کونین و به نفسین بعضی با بعضی، و بیرون می آید از میان دو نفس همچون نار من بین الحجر و الحديد بعد الاصطکاک و الاحتکاک. و در نار فوقیت مشتمل [است] بر قوت مشدده که آن قوت مبدء فناست و احراق، و همچنین مشتمل است بر قوت طینت که قوت مبدء حیات است و انضاج. پس بنگر، و بین این دو قوت را در نار، و ۱۵ ادراک کن معنی فوقیت را در این دو قوت.

و بدان که نفس واجده نفس کلی است و آن مشترک است میان نبوت و [۳۲-ر] ولایت. و او حاکم است و واسع، و او را دو وجه است: یکی آئینه ولایت، و یکی آئینه نبوت. و انسان را از این وجه دو نفس است: یکی باطن از وجه ولایت، و یکی ظاهر از وجه نبوت. و نفس باطن مجادله می کند ۲۰ با نفس ظاهر. چنان که می فرماید: یَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا. و معرفت

(۱) اصل: واجبی الوجود.

(۲) نحل/آیه ۱۱۱.

هرکسی موقوف است به خروج نفس واحده: فاذا خَرَجَتِ النَّفْسُ وَقَامَتِ الْقِيَمَةُ
وظَهَرَتِ الْكَلِمَةُ النَّامَةُ.

مصباح:

اندر ارکان ایمان:

- ۵ بدان که نهاده شد ایمان در دل بر چهار ارکان که آن صدق است و اخلاص و توکل [است] و رضا. و نهاده شد اسلام در نفس بر چهار ارکان که آن حج است و زکوة و صوم و صلوة. و بنیت ارکان ایمان را روحی است و آن شهادت ان لا اله الا الله است، و بنیت اسلام را روحی است و آن شهادت ان محمدا رسول الله است.
- ۱۰ واحکام بنیت اسلام مستخرج است از اصول عناصر [۳۲-پ] اربعه که مؤید کرده اند عقل اکبر را بدان اصول از برای تکمیل بصایر. و این احکام ارکان اند، و ظاهر کننده اند مراصول عناصر را در انسان، آن انسانی که مشتمل است بر ظاهر و باطن و اوّل و آخر. پس فرو فرستاده شد صوم از عنصر ناری، از برای مناسبتی که هست میان صوم و نار. و [آن] از برای آن است که مشترک است میان دفع اغیار و تنویر مکان ابصار. و فرو فرستاده شد صلوة ۱۵ از عنصر مائی از برای مناسبتی که هست میان ایشان در اثبات اخبار و آثار و اذکار و اثمار، و از برای اشتراکی که هست میان ایشان در اِطلاع انوار. و فرو فرستاده شد حج از عنصر ریحی از برای مناسبتی که هست میان ایشان در قسم نبوت و اخراج سکینه از تابوت، و از برای معنی که هست مشترک میان ایشان در کشف [۳۳-ب] یقین مقدار، و فرو فرستاده شد زکوة از عنصر ترابی از ۲۰ برای معنی که هست مشترک میان ایشان در ادراک و تحصین و دفع ظنّ و

تخمین و رفع یقین، و از برای دفع رذایل بخل که مانع آن معنی از دخول [به] سَجِّین و وصول به اعلیٰ علیین [می شود].

مصباح:

اندر تأویل عبادات:

- ۵ بدان که انسان چون روزه دارد ظاهراً و باطناً عنصر ناری او ظاهر شود، و یکی از حملهٔ عرش نازل شود در او، و آن^۱ جبرئیل باشد، علیه السَّلام، و او قلبِ وی شود. و چون نماز گزارد هر نمازی که ناهی باشد از فحشا و منکر، عنصر مائی رفیق شود و ظاهر گردد مظهر در مضمر، و مضمر در مظهر، و پیدا شود یکی در او از حملهٔ عرش، و آن میکائیل باشد، علیه السَّلام، و او عقل وی شود در کتب و نغز و نقش.
- ۱۰ و چون حج گزارد عنصر ریحی وی طویل شود و عریض، و نور او مفیض [گردد] و پیدا شود در وی یکی از حملهٔ عرش، و آن اسرافیل باشد [۳۳-۱]، علیه السَّلام و التَّحِیَّه، و ارواح او شود در حیات، و مشهود وی شود در صلوٰه، و حقیقتِ وی گردد در موت و وفات.
- ۱۵ و چون زکوة دهد از برای قطع رذایل و دفع غوائل و جرّ و سایل، عنصر ترابی وی صافی شود، و کافی، و پیدا شود در او یکی از حملهٔ عرش، و آن عزرائیل باشد، علیه السَّلام، و او نفس وی شود در دار السَّلام. پس بر این منوال که گفته شد اگر در عمل آورد انسان، مبدل شود ارکانِ وجود او، که روح است و نفس و قلب و عقل به حملهٔ عرش رحمان، آن رحمانی که از اوست تعلیم علم قرآن، و تخلیق انسان و تعلیم بیان، در حملهٔ عرش پدید آید ارکان هویت
- ۲۰ اعنی هویت الله، و ارکان «هو» باطن است و ظاهر و اوّل و آخر. و «هو»

(۱) اصل: و دروان.

عبارة عن نهایت التحقيق، و نهایت تحقیق الله است، و واحد. «های» هو اشارت است به الله [۳۴-] و «واو» به واحد «هو».

بدان که از «هو الله» ظاهر است حقیقت ایمان و اسلام. چنان که از «آنا الله» ظاهر است اسلام و ایمان. و بدان که «واو» عرش «ها» است، و «ها» مستوی است بر «واو»، و «نون» عرش الف است، و الف مستوی ۵ است بر «نون»، و «ها» هویت است، و «واو» و «الف» الهیت و «نون» نبوت.

مصباح:

اندر حجاب کبر و حسد و حرص و امل:

و بدان که حق، سبحانه و تعالی، نهان کرده است سر هیأت را در ۱۰ هوا، و سر شکل [را] در نار، و سر صورت [را] در تراب، و سر مثال [را] در مأ. و پوشانید حجاب کبر [را] بر نار، و حجاب حسد [را] بر حقیقت تراب، و حجاب حرص [را] بر مأ، و حجاب امل [را] بر ریح. و باطن هیأت ملک فردیت باشد، و باطن شکل ملک وحدت، و باطن صورت ملک صمدیت، و باطن مثال ملک تنزیه و تقدیس. و در ظاهر هیأت و صورت و مثال و شکل ۱۵ چهار اصبع است از اصابع، و در باطن عناصر نیز چهار [۳۴-پ] اصبع است. و در میان عناصر و نواظر الف الخط نازل می شود. و دو اصبع دیگر در روی است و نواظر شکل و صورت و هیأت و مثال [است] چنان که عناصر تراب است و مأ و ریح و نار.

۲۰ بدان که نفس حامل هیأت، و عین حامل شکل، و وجود حامل خاطر صورت، و ذات حامل مثال [است]. هر گه که حجاب کبر و حسد و حرص و امل برخیزد، نواظر پدید آید، و در نواظر ملک فردیت و وحدت و

صمدیت و تنزیه و تقدیس ظاهر شود. چنان که عناصر چون پاک شوند روح و قلب و عقل و نفس پدید آید، و حاملان عرش در ایشان پیدا شود، و در حاملان کلمه الله متجلی گردد. این مراتب که شنیدی، و اشکال مختلفه که دیدی، جمله مشکات نورالله اند. و طلسم گنج وحدت اند و شکل ظاهر، و احسان بدین معنی باشد، و عدل در کل احوال نگاه می یابد داشت در اقوال و افعال و مأكولات [۳۵-۱] و مشروبات و ملبوسات و منکوحات و اعتقادات [را نیز حفظ باید کرد] تا سعادت ابدی یابند، و دولت سرمدی بدست آرند. و هیچ صورتی خوبتر از صورت عدل نیست و عکس جمال حق، سبحانه و تعالی، در آیینۀ عدل پدید آید و آن که فرموده است که: «رَبُّ رَّبِّی فِی أَحْسَنِ صُورَةٍ» آن صورت صورت عدل بود در وصف نفس عین ذات.

مصباح:

اندر آنکه شمس صورت عقل اکبر است:

بدان که شمس صورت عقل اکبر است، همچنان که شمس منور عالم است و مُدَبِّرِ امور ظواهر اشیاء است، و اثمار و زروع را تربیت می کند تا آنچه خام است پخته می شود، و آنچه زاید است سوخته می شود. و چون سر از مشرق بیرون می آورد نور او ظلمت شب را فرو می برد به مغرب، و روز پدید می آید. عقل نیز چون سر از جیب غیب و جبل جبلت انسان برآورد، و نور علم او ظلمت شب جهل را به نور روز روشن مبدل [۳۵-پ] گرداند، و هر صفتی که در نفس مقصود باشد، بدو نماید، و خام را پخته گرداند، و هر چه زاید باشد محو گرداند، و هر چه پنهان بود پیدا سازد، و مشکلات را حل کند، معذلات را بفهم آرد، مغیبات را کشف کند. هر چه در صدور قلوب باشد معلوم گرداند، و ماهیت کل اشیا را بدو نماید. و انسان به نور عقل محیط شود، و مستوی

- گردد به گُنه کلّ اشیا ظاهراً و باطناً، اَوَّلًا و آخراً. و این حال محبوب است که او روح ارواح و قلب قلوب است و نقطه شهادت و غیوب است، و کاشف کروب و مُزّیل عیوب است، و قوّت عین عیون است، و مأَنهار و بحور و عیون است. و مبّین سرّ مکنون است، و او ولد وجود است و از کلّ کاینات مقصود است و مجمع انوار و اسرار الهیّت و نبوّت و ولایت است، و معجزات همه انبیا ۵ و کرامات همه اولیا او را حاصل است. هر چه خواهد بشنود، و بداند، [۳۶-۱] و ببیند و بکند. زیرا که مظهر حیات و علم و ارادت و قوّت و قدرت است. و گمان نبری که خاتم اولیا زاید است بر خاتم انبیا، که ایشان مظهر یک حقیقت اند. امّا در خلقت دوشکل اند. یکی در اوّل زمان است و یکی در آخر زمان. در اوّل زمان جماعتی بودند غلیظ و کثیف و پلید، و در بیابانهای ۱۰ حیرت [و] در تیه ضلالت سرگشته [بودند]، و ایشان را غذای ناهموار [بود] همچون شیر شتر و سوسمار، و کسوتهای مندرس و ریزیده که لایق حال ایشان [بود]، و خداشان هُبَل و جبت و طاغوت و عزّی و مثل آن از اصنام و اوّثان [بود]. و از عظمت و سلطنت و جبروت و کبریای قدس لاهوت بی خبر بودند. و سمع ایشان از شنیدن [کلام] ربّ^۱ انام بی اثر [بود]، و بصر ایشان از دیدن ۱۵ آثار جمالی با کمال ذوالجلال کور، و زبان‌شان از ذکر و ثناء و حمْد واجب الوجود گنگ بود، و بر مثال بهایم قایم گشته [۳۶-ب] بودند، و هایم شده، تا آنگاه که سیّد اوّلین و آخرین و خلاصه موجودات و روح کاینات، علیه افضل الصّلوّات و اکمل التّحیات، درآمد، و شب کفر را به روز ایمان مبدّل گردانید، و گوهر شب چراغ معرفت را در کان جانها بنهاد، و به حکمت ۲۰ و علم، خلق^۲ و نفوس متمرّدان و جاحدان و منکران را دعوت کرد، و بواسطه

(۱) اصل: دب.

(۲) اصل: و خلق نفوس.

- مجاهدات و اذکار و اوراد و قرائت قرآن و قلت منام و طعام و کلام، غشاوت و کثافت و غلاظت [را] از درون ایشان بیرون برد، و شرح قبض و بسط بهشت و دوزخ می داد تا نفسهای رشوت خوار از بیم دوزخ و تمتای بهشت در کاری درآمدند، و بار کلف تکالیف بر گردن می گرفتند، و تسلیم می شدند، و نظر بر آبهای روان و شیر و انگبین و شراب و شاهد می داشتند، و لایق ۵ استعداد خود هریکی از حضرت رب العالمین تصویری [۳۷-۱] می کردند، و این خیال و تصوّر خود را بر حیز تعین می کشیدند و می پرستیدند. بعضی از آنها از تقلید به تحقیق رسیدند، و نظرشان بر عین یقین افتاد، و به حیات جاودانی رسیدند، و در خلقت حقیقت را باز یافتند، و از ماهیت اشیا خبر یافتند، بموافقت خاتم انبیا، علیه الصلوة والسلام، و بعضی به تصورات و خیالات اول ۱۰ بماندند، و به لذات جسمانی ظلمانی خرسند شدند و به منزل فرود آمدند، و از راه اصلی باز ماندند. چنان که آنها نیز که در آخر زمان اند هریکی به شکلی مانده شده اند، و به نفسی بازمانده اند، و به لذات ظلماتی جسمانی خرسند شده اند، و راضی گشته [اند]. خاتم اولیا به سعی بیامد، و نفوس را از حدوث ۱۵ عالم جسمانی باز آورد، و به حقوق روحانی رساند، و حقیقت هر چیزی به ایشان نمود، و به معاد مراد رساند، و کنوز معانی و معارف از ظلمات صور [۳۷] پ[ا] و اشکال بیرون آورد، و از خلایق به حقایق رساند به قوت هدایت محمدی، و به قدرت ولایت احمدی.

مصباح:

- ۲۰ اندر تأویل محمد و احمد:
و محمد و احمد دو اسم اند به یک مسمی ظاهر گشته [اند]. در اوّل زمان به اسم محمدی پیدا گشت، و دعوت کرد، مردم را از دنیا به عقبی خواند،

- و در آخر زمان پیدا شود به اسم احمدی، و دعوت کند مردم را از عقبی به مولی و به اصل موضوعات و موجودات و سر شریعت. نقاب حجاب تعینات از وجه حقیقت براندازد، و سر از گریبان طریقت برآورد، و دامن از تفرقه جهات در کشد، و آستین به رسالات و مقالات اوایل برافشاند، و ثعبان بیان عیان گرداند، و عصای علم مطلق از ید بیضای عقل کل بیندازد تا حبابیل ۵ حیلها و خیالات و محالات ساحران فرعون زمان را به یک دم فرو خورد. چنان که نفس شان از نفس [۳۸-] بر نیاید، و جمله بر او روند، ساحرانِ عاقل، قابل و واجد حق اعظم گردند، و ساجد ماجد گردند، و سر بر قدم واجد نهند، و نقطه احدیت را در دایره هویت بازیابند، و سر قدس لاهوتی در مثال هیکل ناسوتی مشاهده کنند، و آنگاه نه هیکل ماند و نه مثال و نه صورت و نه خیال. بقی ۱۰
- احَدِيْتُهُ فِي وَاحِدِيَّتِهِ، وَوَاحِدِيَّتُهُ فِي هَوِيَّتِهِ وَحْدَةً.

مصباح:

اندر منشأ خاتم انبیا و خاتم اولیا:

- و خاتم انبیا و خاتم [اولیا] از یک صنع اند، و منشاء شان یکی است و ۱۵ حبیب الله از «حا» ی^۱ حای نازل شد، و ولی الله از «یا» ی حای. و حای صورت جامعه اشیا ست. و «حا» ی حای اشارت است به روح، و «یا» ی حای اشارت است به ید. تخلیق آدم از حکمت ید بود، و احیای او [از] حکمت روح. چنان که می فرماید: خَلَقْتُهُ بِيَدِي وَتَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي.^۲
- و «حا» ی روح و «یا» ی ید اشارت اند به حد، و حد از برای تعلیم ۲۰ است، و به کشف وحی فعال دراک است علی سبیل المبالغة. [۳۸-ب] فعالیت

(۱) اصل: ها.

(۲) حجر آیه ۲۹.

- از طرف ید باشد، و در اکتیّت از طرف روح. معنی ید، اظهار خلق است و منع و عطا و قبض و بسط و بطش و رفع و وضع، و معنی روح، احیا و امات و اعزاز و اذلال و ابنای ملک و نزع ملک [است] چنان که خواهد، و از هر که خواهد. و روح باطن جمله ملکوتات است چنان که گفته، و صورت استوای رحمان است، و متصرف در کلّ کاینات اوست چنان که خواهد، و او را دو وجه ۵ است: یکی با خلق، و یکی با حق. آن [را] که با خلق است روح گویند، و آن [را] که با حق است رحمان خوانند. و تعلیم علم و بیان از او باشد، و در عالم روحانی، معانی از بحر اوبساحل آید، و در صدف درّ و در اهل قلوب پرورده شود تا آنگاه که شایسته گوش و گردن ارواح و عقول گردد، و در هر نفسی که اثر نفس روحانی بیش رسیده باشد دریافت معانی باریک بیش ۱۰ باشد، و ذوق و شوق مناسبات [۳۹-۱] میان اشیای متباین او را حاصل باشد، و حرکاتش موزون باشد، و اقوالش از سر مکنون باشد، و معنیهای وی بر صورت غالب باشد، و جسمانیات در چشمش نیاید، و عین او بر غیر نیفتد از برای آن که دریای معنی دایماً مواج باشد، هر کجا خاری یا خاشاکی از صُور و اشکال باشد، بساحل می اندازد، تا آن نصیب غولان صحرا می گردد. و چون شنیدی ۱۵ دست از غولان بلفضول بدار، و پای بر سر ایشان نه، و از فهم فلکی برساز، و هر چه داری در باز، تا از هلاک خلاص یابی، و بملک معنی برسی. «فا» ی فهم، فلک و «ها» ی [آن] هلاک و «میم» ملک. اگر [خواهی که] از نهنگ دریایی و غول صحرایی که موجب هلاک اند، خلاص یابی [و] به ۲۰ مُلک معنی مولی برسی، و بساحل سعت رحمت و علم و کرسی رسی، و از مضیق غیرت غولان و هلاکت نهنگان^۱ باز رهی، و به حیات جاه ذاتی

برسی. وصیت گوش کن، و نصیحت قبول کن، و یمین و یسار منکر (۳۹-پ) و برسمت استقامت راست می رو، باشد که سر رشته یقین بچنگ آید، و از تضمین و تخمین باز رهی، و بحیات جاه ذاتی برسی.

مصباح:

اندر تأویل دیو و چشم جسم بین:

۵

بدان که دیو یک چشم است، و آن یک چشمش طولانی است، به خود فرو می نگرد. اشارت در این آن است که وی خود بین است، و حق بین نیست. و آن که [گفتیم که] یک چشم دارد آن است که چشم او جسم می بیند، و چشم جان بین ندارد. ندیدی که چشم ابلیس جسم آدم دید، نه جوهر آدم، [واگر نه] بایستی که ابلیس در آینه جسم^۱ آدم جوهر جان آدم دیدی، و واجد واحد گشتی، و ساجد ماجد گشتی. اما [او] مغرور بود به نفس خود، و مسرور بطاعت بی جان، و معجب بصفه ناریه، در نار نگریست او را بالای اخوان خود دید چون باد و خاک و آب از چشمش بیرون رفت، باد هستی در سرش افتاد، در آدم خاکی چون نگه کرد گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.^۲ لاجرم طوق لعنت در گردش افتاد [۴۰-۱] و محروم گشت از مقام قرب.

۱۵

مصباح:

اندر تأویل لعنت و بعد:

و معنی لعنت بُعد باشد، و بُعد آن است که چشم او جسم دید، و از

(۱). اصل: چشم.

(۲) اعراف آیه ۱۲، ص آیه ۷۶.

- دیدن جان محروم گشت. و عالم جسم کثیف است و ثقیل، و اقتضای کثافت و غلظت سفلی باشد و خفا و ظلمت، و عالم روحانی لطیف است و خفیف، و اقتضای لطافت و خفّت علوی باشد و ظهور نور. سلیمان از برای آن برباد نشست که پای بر سر هوی نهاده بود، و آتش هستی به آب نیستی خاک گردانیده [بود]. [لاجرم بامداد یک ماهه رهش می برد و شبانگاه یک ماهه راهش باز می آورد. غَدُوْمَا شَهْرُ وَزَوَاخَهَا شَهْرٌ. و عالم صغرای نفس خود را مسخر کرده بود، لاجرم عالم کبری، و هر چه در او بود مسخر وی گشت. اکنون سلیمان صفت شو، تا برنگین انگشتریت نقش «الله» برآید، و یوسف حسن تواز چاه همچو ماه [نماید، و] در منابر و در مساجد خطبه به نام تو کنند، و در بلاد ۴۰-ب] عالم سگه به نام توززند، و نشان بی نشان از تو پرسند، ۱۰ و قبله قلوب گردی، و مسجد نفوس شوی، و عقول و ارواح بر مدینه اشباح حمد و ثنای تو خوانند، و تسبیح و تهلیل تو گویند، و پرکار امر و ارادت به اذن تو گردد، و گرد ۲ همه اشیا درآیند، و تو نقطه دایره وجود گردی، و خلق عالمین را مسجود گردی و معبود شوی ۳، و مراد تو باشی و مقصود تو گردی، و آدمیان روی به تو آورند، و دیو و پری کمر تسلیم بر میان بندند، و وحوش و ۱۵ طیور با توانس گیرند، مشرقیان غلام شوند و مغربیان در دام افتند. جنوبیان و شمالیان سر بر سر پای تو نهند، و بر عرصه وجود تو ترکان معانی برانگیخته شود تا تیر و کمان حروب با صورت بی معنی بر دعوی بر هم شکنند، و به رمح حجت قاطع عصای دلیل علیل را زایل گردانند، و به نور معرفت ظلمات هندوستان طبیعت فرو گیرند، و به سیف ملوک یقین شاهد گردن ۴۱-] را ظن ۲۰

(۱) سباء/آیه ۱۲.

(۳) شودی = شوی.

(۲) اصل: گرد رهمه.

و تخمین بزنند، و هندوانِ منکورات را به ترکانِ معروفات مبدل گردانند، و به ثعبانِ عیان دمار از روزگار زور و بُهتان برآورند، و به یدِ تقدیس خرقهٔ تلبیس ابلیس همچون تندیس^۱ برکشند، و به آتش قهرش بسوزانند، و خاک را بر بادِ بی نیازی برده‌ند، و به آب اندازند، حرف و صوت واسطهٔ ظهورِ معنی باشد چون جمال معنی بکمال رسد، جلالش صورت را دفع کند، و نقاب حجاب از میان برخیزد، سدرهٔ منتهی گردد، شکل طوبی نماید بهشت و دوزخ ناپیدا گردد، رضوان و مالک معزول شوند، قاب قوسین بماند، سر آو ادنی ظاهر شود بر عرصهٔ لم یزل در قدسِ لاهوتی بی شکل و مثالی ناسوتی در فضای صحرای وجود لایزالی، در بحر بی مبتدا و منتهی، و قعر بی نهایت و غایت. جوهرِ این کان نبوت است، و در این دریا^۲ ولایت، و سر آین الهیّت، و مشکات این نور آدم و حوا و اولاد [۴۱-پ]، و زجاجة این مصباح حرف و اعراب، و نقطهٔ کوکب درّی نفس وحدت [است] جزورا در کلّ بین، و کلّ را در جزو بین، و نظر از هر دوستان تا فارغ شوی و ایمن گردی، و از غیریت و عینیت بیرون آیی و آزاد شوی. و «لاهو و لاغیره» برخوان، و دست از هر دو بدار، و باش برقرار، و منکر بر اقرار و انکار. زیرا که نیست هیچ هستی اندرین دیار، هوش^{۱۵} دار، و گوش دار، و منشین با اغیار. الفرار عن الاغیار محمودُ الغیریة مقصودُ العینیة موجودُ.

مصباح:

اندر باب عدم:

بدان که عدم عدمِ اداریک است، و اگر نه همه وجود است. زیرا که^{۲۰}

(۱) اصل: تبدیس، رک: تعلیقات.

(۲) اصل: دریای.

- عدم خود نیست، و «نیست» را چگونه وجود باشد. پس عدم نیست، همه وجود است. سالک چون به منزلی می رسد که فهم و ادراکش نمی رسد، و حیرت حجاب خیالش می گردد، و شب جهل به روز علمش می افزاید، و سحاب جنون آسمان عقلش را همی پوشاند، و بادِ هود در نفس [۴۲-] را به حرکت می آید، و آتش در آتش می زند و بر خاکش می اندازد تلاطم امواج اشکال ۵
- مختلفه در شب ظلمت حیرت برهم می زند، در ویش در اضطراب می آید و متقلب و متحیر می شود تا آن که سنای برق وحدت از حجاب سحاب روی می نماید، و عدم ادراک به وجود ادراک مبدل می شود، و نفس صبح وصال می دمد، و شب هجران بسر می آید و کوکب هدایت پیدا می شود و قمر ولایت ظاهر می گردد، و شمس رسالت از مشرق نبوت سر بر می آرد، و ظلمات ۱۰
- کثرت را به مغرب وحدت می رساند. تفرقه را جمع می بیند، و جمع را تفرقه، و عدم را وجود [می بیند] و وجود را عدم، و قدم در فضای صحرای قدرت می نهد بقوت الهی و با دراک پادشاهی که آن عرصه «لم یزلی» است، و سعیت «لایزالی»، و قربت بی قرب و مکان [۴۲-] بی مکان، و زمان ۱۵
- بی زمان. این معنی وقتی بدانی که روی به صادقان آوری، و پشت بر کاذبان کنی، و از منافقان معرض شوی، و خدمت مشایخ از سر ادب کنی، و تواضع پیش گیری، در حضرت ایشان تشیخ^۱ ننمایی، و وعظ نگویی که محروم شوی از سرمعانی، و در روی ایشان گستاخی نکنی، و گستاخ ننگری، و قول و فعل ایشان را منکر نشوی از منکرات و معروفات، و سوالات مشکل نپرسی که بوقت خود آن مشکل حل شود ببرکت صحبت پیر. و مدد کن در معاش پیر را ۲۰
- از هر چه در بایست باشد از مطعم و ملبس و مشرب و منام و منکح، و در

حضرت پیر با ادب نشینی، [و] متوجه به حضرت شیخ [باشی]، و به قلب و قالب و به یمین و شمال ننگری، و با کس سخن نگویی، و همچون صدف دهان قابلیت باز کنی، و قطره باران که از سحاب کلمات و حروف [۳۴-۱] بواسطه ریح نفس شیخ، که از آسمان حضرت ولایت نازل می شود، آن را قابل شوی، و در صدف صدر نگهداری، و از وسواس نفس اماره نگهداری، و ۵ به آب ذکر و آتش محبت آن را می پروری تا بمرور ایام دُر معانی شود، و جواهر حکمت گردد، و گمان نبری که توازش شیخ در گذری^۱. زیرا که تو متحیری و بی خبر، و شیخ بر مرکب رفرف را کب است از رفرف به رفرف، حیثُ یُشایمیناً و شمالاً، تحتاً و فوقاً.

مصباح:

۱۰

اندر نظر شیخ:

بدان که شیخ را شمال همچو یمین است، و تحت همچون فوق، و منکور مشهور، و معروف و مستور مکشوف، و جهل علم و ظلمت نور، و ظلم عدل، و غفلت یقظت، و بطالت اشتغال، و بُعد قرب، و بیگانه آشنا. یونس در قعر بحر در ظلمتِ بطن ماهی همان می یافت که سید المرسلین در سدره ۱۵ منتهی می یافت، و ماه را می شکافت. [۳۴-پ] در عرصه اجتلاي قدرت نه بر باشد و نه بحر، و نه حیات و نه موت، و نه جهات، و [نه] پنج حواس، و نه چهار ارکان، و نه هفت دوزخ، و نه هشت بهشت، و نه نه فلک، و نه کواکب کلیات، و نه قمر ولایت و نه شمس رسالت، و نه نجوم نبوت، و نه مقامات، و نه طامات، و نه طاعات و نه مناجات، ولا انا و انت، ولا قُرب ۲۰

(۱) در گذری = در گذری.

ولابُعْد، واحد فرد صمد، و نیز منزّه عن العدد و مقدّس عن الولد، الوهية في لاهوتيه دایم.

مصباح:

اشاره به تلاطم بحر وحدت:

- و سرمد بحر وحدت دایم در تلاطم است، و موج برمی آرد، و از هر موجی فوجی^۱ پیدا می شود، و در هر فوج اشکال مختلفه و متباینه پدید می آید. بیرونیان در کثرت اشکال متردد و متحیر می شوند، و هر یکی در شکلی باز می ماند، و آن شکل در که ای می شود از جحیم، و ایشان را در آن میان زفیر است و شهیق. و درونیان در عین یقین وحدت ثابت اند، به هر [۴-] رادی نمی جنبند، و در هر خاکی نمی نگرند. آتش ایشان آب حیات [است که] در ۱۰ وادی فوآد جاری: و در اراضی قلوب و نفوس ساری [است]. و ایشان در کلّ احوال ناظر [اند].

- باری اختلافِ صُور ایشان را از معنی باز ندارد، و الوان و اکوان ایشان را از تمکین مانع نیاید، نهنگ دریایی ایشان را در نکشد، و غولان^۲ بیابانی ایشان را نربایند بل که ایشان همه را فروخورند، و ناچیز گردانند. ۱۵
- ظوبی لَهُمْ وَحَسَنَ مَا بَآ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ، اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْهُمْ يَا وَهَّابُ وَيَا تَوَّابُ وَيَا مُسَبِّبَ الْاَسْبَابِ وَيَا مُفْتَحَ الْاَبْوَابِ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ.

(۱) اصل: وفوجی.

(۲) اصل: غولا.

(۳) سورة رعد آیه ۲۹.

مصباح:

اندر باب انواع رحمت:

- بدان که رحمت دو [گونه] است: یکی خاص، و یکی عام. اما آنچه رحمت عام است ریح است، و مأ و نار و تراب. و این شامل است مرظواهر اشیاء را، و واسطه و مدار و قرار نبات^{۴۴} - پ^{۴۵} و حیوان و طیور و انسان و ابدان ایشان [را] و آنچه محتاج اند بدان. و باطن این چهار عنصر چهار جوهر اند که آن روح است و عقل و قلب و نفس، که آنها واسطه مدار و قرار حقیقت انسان اند، و ایشان صورت رحمت عام اند، و معرفت و حکمت. و این چهار نهر اند که از عین بحر لایزالی جاری شده اند بر عرصه لم یزل، و نفوس انبیا و اولیا وادی این انهار اند، و جداول^۱ این وادیها عقول علمای ربّانی اند که ایشان در علم راسخ اند، و حکمای اصلی که ایشان متوجه اند به وجه باقی. و اراضی این جدولها ارباب قلوب اند و صدور که ایشان اهل حضور اند و سرور و بهاء و بهجت و نور و حور و غلمان و قصور، و اشجارشان اسرار است، و ازهارشان انوار، و اثمارشان ذوق صانع، و [یافت] ایشان از عین یقین، و سر ایشان از روح امین، و شاهد ایشان^{۴۵} - ر از قرار مکین، و لیکن شان از قوّت متین، و فارغ از یسار و یمین [اند] و آزاد از ظنّ و تخمین، و کاشفات از حقیقت سین شین.

مصباح:

اشاره به نفس:

- بدان که ذات مرتبه دوم وجود است، چنان که نفس مرتبه دوم ذات است. و نفس مُشکّل شده است به جمله اشکال علویات و سفلیات. چنان

(۱) اصل: جذوال.

که ظواهر اشیا از نفس پدید آید، و بواطن اشیا از روح پدید آید که آن رقایقِ خلاق است و دقایقِ حقایق.

- و حقیقت منقسم شد بدو قسم: یک قسم وجه باشد، و یک قسم ذات. و حقیقتِ نفس بدو قسم شد: یک قسم روح گشت، و یک قسم نفس، و روح بر عرش مستوی گشت و نفس بر کرسی. **وَاللّٰهُ هُوَ الْجَمِيعُ فِي جَمِيعِ الذَّاتِ هُوَ الْكُلُّ** ۵ **فِي الْكُلِّ**. پس همه در همه است، و همه در همه، کس نبیند که همه باشد، و همه ثانیِ حدقه عین است، و همه **أَوَّلُ نُورٍ عَيْنٍ**. و نور در حدقه عین وقتی ببینی که **[۴۵-ب] سَبَلُ شَيْءٍ** از عین برخیزد، و زین در عین پدید آید. پس نور در عین دیده شود، و سخن جانان بسمع دل شنیده شود. **فِي الْجُمْلَةِ غِبَارٌ غَيْرُ** از عین بیرون کن تا دیده تونه غیر ببیند، و نه عین، **الْأَهْمَةُ** وجه باقی ببیند و وجود ۱۰ **دَائِمٌ**. و بیزید بالوجه **هُوِيَّةُ الوجودِ** و ماهیة **الذَّاتِ** و حقیقة **الصِّفَاتِ** و جواهر **الذَّوَاتِ** و ذراریة **الذَّوَاتِ** و **أَرْوَاحُ الشَّرِیَّاتِ** و **أَصْلُ الْمَوَدَاتِ**. این جمله مجملِ تفصیل وجه است، و وجه صورت تفصیل ذات، و ذات مظهر فیضِ وجودِ مطلق [است] **وَالوجودِ** کلمه **حَیَوَة** و **بِقَضَائِهِ** حق و بعضه خلق بالاضافة. و نسبت حق ظهور حیات و قدرت اوست. و خلق ظهور خروج نور اوست. و حیات از اسم **حَی** نازل ۱۵ **[می شود]** و قدرت از اسم **قَیُومٌ**. و این دو اسم موجب حیات است و بقا. و از «حای حیات و «با» ی بقا حب احباب ظاهر می گردد **[۴۶-ب]** و ارواح احباب همچون حباب اند بروی آب حیاتِ ذاتِ مطلق که آن عین وجود است.

۲۰

مصباح:

اندر نیاز مرید به مراد:

بدان که چون عزم حجاز کنی، و روی به خانه خدا آوری، اوّل

- رفیقی ببايد، چنان که گفته اند: الرّفيق ثمّ الطريق، وزاد وراحله و لشکر تاخصمان را دفع کنند، و دليل تا راه می نماید. و به شب ماه و ستارگان و مشعله و به روز آفتاب تا آنکه که به کعبه رسی، و شرط آن چنان که گفته اند بجای بیاوری، و داخل بیت بگردی که محلّ امن و امان است. پس سالک راه حق چون قصدخانه حقیقی کند، و روی به قبله اصلی آورد که آن وجه ۵ باقی است باید که روی به حقیقت حجاز کند، و پشت بر عالم مجاز آورد، و دليل راه بین بدست آورد، وزاد تقوی [تحصیل کند]، و بر مرکب توکل سوار شود، و آب و نان ذکر بردارد^۱، و رسن فکر حاصل کند، و به سخن هر دلیلی علیل ذلیل در چاه نرود که از راه بیفتد، الا دليل [آگاه. پس]
- ۱۰ پ۴۶۱ | تفرقه کثرت برمی خیزد، و تعیین جهات نفوس و قلوب مرتفع [می] شود. به هر طرفی که نگرند، نماز کنند و راز گویند، و در سر معنی وحدت [نگرند] و صور و اشکال نساء و رجال مرتفع شوند، و همه اشیا در نور وجه باقی مستهلک باشند. و معنی استهلاك آن نیست که نیست محض باشند، اما ناپیدا باشند. همچون ۱۵ نجوم که به روز هستند اما در ضیای شمس ناپیدا اند.
- پس ارواح و عقول و قلوب و نفوس در وجه باقی باشند، اما انوار ایشان در نور وجه باقی باشد^۲. اکنون چون دانستی که کعبه اصلی چیست، قابل شو، و مستعد راه باش، و از حال آگاه شو، و از چاه برای، و ناظر روی چون ماه باش^۳، و بر سریر سلطنت سلطان شو، و شاه باش.

(۱) اصل: برا دارد.

(۲) اصل: شد.

(۳) اصل: عبارت «واز چاه... باش» در حاشیه و خفی تر نوشته شده است.

مصباح:

اشاره به وحدت و کثرت:

- بدان که شب قدر بسیط روز سرّ وحدت است بر شب کثرت، و شب کثرت صورت تفرقه جمعیت و وحدت است. چنان که اعداد معلول علّت واحداند. پس هر گه که علّت در جنبش آید، معلول در حرکت آید [۴۷-۵۰] پس آن که می گویند که: همه چیزها سر فرود آرند. آن است که: چون کشف غطا شود سرّ بجهر درآید، و کنز مخفی پیدا شود، و اجزای واحد کلّ شوند و ساجد گردند، و شب ذات به روز صفات درآید قیام روح و ملک پدید آید، و ظهور افعال و اسماء شود، و بنی آدم آمن شود، و عالمیان حاضر و ناظر شوند به نور نور وجه باقی. و این از تجلی وجود مطلق باشد بر کلّ اشیا. و این معنی معین نیست، بل همیشه هست، الا تا قابل کیست. و به نسبت با عارف آن است که شب نکره اش بروز معرفه مبدل شود، و مجمل جهلش به تفصیل علم درآید، و بُعدش قرب شود، و اجتماع سیّد با عبد پدید آید و سرّ عبودیت پیدا شود.^۱ و معنی روز عید نیز همین است که معنی شب قدر، و قدر هر یکی به اندازه قرب اوست به حق، سبحانه و تعالی، و بعد [او] از خلق.
- و بُعد آن است که آینه خلق عکس نقش حق بیند، و اصل آن است که نه آینه بیند و نه خلق و نه عکس، [بل که] همه [۴۷-۵۰] حق بیند.

مصباح:

اندر تأویل شب و روز:

- بدان که در عالم شهادت شب عبارت است از غیوبیت شمس، و روز عبارت است از ظهور شمس. و در عالم انسان شب و روز عبارت است از

(۱) اصل: یکی شود.

خفا و ظهور، و ظلمت و نور، و معروف و منکور، و تفصیل و اجمال، و قبض و بسط، و حزن و فرح، و علم و جهل. و در عالم حقیقت شب عبارت است از ظلمت ذات، و از برای آن که جمله نفوس و عقول متحیر شده اند در معرفت کنه ذات، و روز عبارت است از نور وجه. و در نور وجه کشف کلیت کلّ اشیا باشد کماهی.

۵

پس هر کس که بحقیقت ماهیت رسد شب او قدر باشد، و روز او عید، و قول او سدید، و خلق او جدید، و او بر بساط سعت علم مطلق منبسط باشد، و ناسوت او به رنگ لاهوت برآمده باشد، و ملکوت و جبروت او یکی گشته، و در عین یقین بعزت و تمکین ثابت شده باشد.

۱۰

مصباح:

فرق بین منصوب و محبوب و قرآن و فرقان:

بدان که منصوب^۱ حامل قرآن است، چنان که محبوب حامل [۴۸-۱۲] فرقان است. چنان که فرموده است: سُبْحَانَ الَّذِي [آسَرِي] بِعَبْدِهِ لَيْلًا^۲ وَنَزَلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ^۳. و منصوب خاتم انبیا است چنان که محبوب خاتم اولیا است، و هر دو در تبارک رحمانی و تنزه سبحانی و تقدس ربّانی کلمه واحده و حقیقت شاهده و عبدیت ساجده انسان [اند] و حقیقت قرآن و فرقان و واسطه حروف و صفات و اعراب و افعال. و نقطه اسما از لوح ذات برخوردارند، و نزول روح ارواح معانی و صفوف ملائکه وحی و الهام ربّانی و نور سبحانی دریافتند. اما از برای جسمانیات سواد ظلمت بر نور بیاض نهادند تا در نقاب

(۱) اصل: منصور.

(۲) اسرا آیه ۱.

(۳) فرقان آیه ۱.

حروف و حجابِ صوتِ صُور و اشکال و مناسبتِ حظّی می یابند، و قسطی حاصل می کنند از عالم بی حرف و صوت که آن محض معانی است، و عین حیات جاودانی. هر گه که ظلمتِ سواد از نورِ [۴۸ پ] بیاض مرتفع شود شب بروز شود، و قَدَر پدید آید، و حقیقت روح و ملک معلوم شود، و علم بحقیقت نبوّت و ولایت پدید آید، و از تقلید بتحقیق رسد. یقین باز یابد بقوّت ۵
مکین و قدرت متین.

و آنچه متصل است به روح نبی، آن را قرآن خوانند، و آنچه به روح ولی [مربوط است] فرقان خوانند، و آنچه داخل است و خارج و نازل و عارج در کسوت حروف و کلمات، آن را کتاب گویند، و در ظاهر کتاب تغیر و تبدل باشد، امّا باطن کتاب از آنچه هست، بنگردد. زیرا که آن صفتِ ذاتِ ۱۰
حق است، عزّوجلّ، و صفت از ذات منفک نباشد چنان که ذات را تغیر و تبدل نباشد، صفتِ ذات را نیز [تبدل] نباشد.

و نبی و ولی صاحبِ قوّت و قدرت باشد، بهر کسوت و صورتی بحسب زمان و مکان، و اشخاصی از عالم اعیان، چنان که خواهند، معنی را از درون برون آرند، و به لسان هر قومی در [۴۹-] بیان آرند، و هر سّری که ۱۵
دارند با اهلِ خویش در عیان آرند، و معنی را در کسوت صورت در بیان آرند. آنچه گفته شد عبارت است از اشارت: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ**،^۱ چون معانی بکمال رسد مرد صاحب قدرت شود، بهر صورت که بایش معنی را از خفا بظهور آرد.^۲

(۱) قدر/آیه ۱.

(۲) اصل: آرند.

مصباح:

اشاره به جنبش ارض:

بدان که هرکسی در معنی جنبش ارض چیزی گفته اند که: بخارات در زمین جمع شده است، و می خواهد که خارج شود، و راه خروج نمی یابد. زمین در حرکت می آید. چنان که در بدن انسان چون رطوبت غالب می شود، و بلغم متراکب می گردد، و قوَّت دافعه ضعیف می شود، تب^۱ قوَّت [می] گیرد و بدن را در حرکت می آورد.

و ناقلان می گویند چون ذوالقرنین به «قاف» رسید کوهی چند دید گرد «قاف» درآمده، پرسید که چیست این کوهها؟ ۴۹۱-ب گفت: اینها رگهای من اند. هر گاه که حق، سبحانه و تعالی، خواهد که زمین را بجنباند، مرا فرماید تا رگها را بجنبانم تا آن زمین که متصل است بدان رگ، در حرکت آید، و هر چه دارد در باطن بظاهر آورد از گنجها، و مردگان زنده شوند و سر از خاک برآورند.

حقیقت آن است که چون قیام ساعت باشد مرده دلان زنده شوند از بوی جانِ جانها، و سر از خاکِ طبیعت برآورند، و اراضی نفوس در حرکت آید، و هر چه دارد از کنوز معارف و معانی، همه از غیب جنان بشهادتِ لسان آورد، و سر ماهیت بر ارضِ کیفیت پیدا شود. انانیت و کمیت هر چیز، چنان که باشد، معلوم گردد. مردمان از تعین تفرقه باز رهند، و روی بجمعیّت وحدت نهند، و احدیت بصفیّت واحدیت تجلی کند، و واحد قهار کثرت اعداد شود، و فرماید که: ملک که راست؟ هیچ جواب ندهد. زیرا که ۵۰۱-ا هیچ ۲۰ تفرقه کثرت نباشد در حضرت جمعیّت وحدت، که اگر باشد و نباشد، و دورویی در یگانگی بیگانگی باشد وَخَذَهُ لِأَشْرِكٍ لَهُ.

(۱) اصل: وتب.

مصباح:

در آنکه موجودات در علم قدیم موجود بودند:

- بدان که جمله موجودات درغیب غیوب علم قدیم موجود بودند، و در وجود ذهنی. چون ارض ارادت در حرکت آمد بواسطه قوت و قدرت، و به امر «کن فیکون» از وجود ذهنی بوجود خارجی آمدند، و می آیند، و اشکال اشیا و صورت ارض و سما و آدم و حوا و اولاد همه ائقال ارض علم قدیم بودند که از ارض قدم و ظلمات عدم ادراک به نور وجود ادراک آمدند و می آیند. شرح إِذَا زُلْزِلَتْ^۱ در بیان آمد، و سرش عیان شد بحسب استعداد لَمْ يَفْقَهُمْ.
- بدان که مرتبه دوم ذات است، و ذات مرتبه ثانی است از وجود. بدان که هر ذاتی را وجود است، و هر [۵۰-ب] وجودی را معنی است، و هر معنی ۱۰ را صورتی است، و هر صورتی را نفسی است، و هر نفسی را نفسی، و هر نفسی را حقّی، و هر حقّی را حقیقتی، و هر حقیقتی را حقیقتی.

مصباح:

اندر تأویل قوت قدیمه ازلیّه:

- بدان که آن ملک که زمین برداشته است، عبادت است از قوت قدیمه ۱۵ ازل. آن قوتی که بدوست قیام ذات، و آن بحر که قیام ملک بدوست در ظهور ذات ازل است از کان، و از مرتبه بحر ذات قایم است بقوت قدیمه ازلیّه در سرکان، همچنان که قوت قایم است به ذات که آن نازل است از عین جمع کافوری از برای آن که ظهور قوت به نزول ذات است. و آن ثور که حامل صخره شده است از نفس احدیت، و آن ولایت است. و آن سه قرن عبارت ۲۰ است از ذات و وجود و وجه. و آن ماهی که حامل ثور است، عبارت است از

(۱) إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زَلْزَالَهَا، سورة الزلزال / آیه ۱.

ذره‌ای که مستخرج است از بحر ولایت، و آن ماه که حامل نون است، یعنی ماهی^۱، عبارت است [۵۱-] از الله محیط که قیام ذره بدوست، و ذره مستخرج است از بحر ولایت. و آن که مأ از تحت عرش روان شده است، قرارگاه ماهی است. عرش اشارت است به هویت الله محیط، و جمع هویت مخفی است از ادراک، و آن که مأ را عمقش ۵ پنجاه هزار سال است و طول و عرض مثال آن، اشارت است بظهور وجود الفی، و ظهور وجود الف پنجاه هزار سال باشد. و این عبارت است از نزول عین ماهیت ذات، و تفضیل ماهیت ذات به مقدار خمسين الف سنه باشد، و ادراک عقول به ماهیت ذات نرسد الا به مقدار خمسين الف سنه، و ظهور الف سنه به پنجاه مدرج است، و هر مدرجه‌ای [را] طبقه‌ای باشد، و هر ۱۰ طبقه‌ای [را] هزار سال [راه باشد]. پس پنجاه هزار سال بیايد تا معرفت الف حاصل شود.

«سنه» سین است و نون و تا. «تا» اشارت است [۵۱-] پ به ذات، و «نون» اشارت است به عین ماهیت^۲. و نزول غین و ریح، که حامل ماست، عبارت است از ظهور روح اضافی از نقطه ولایت که قیام محیط بدو ۱۵ است. و ثری که حامل^۳ ریح است عبارت است از اتساق حیات روح اضافی.

مصباح:

اندر تخلیق زمین:

بدان که چون حق، سبحانه و تعالی، زمین را بیافرید ملکی بفرستاد ۲۰

(۱) «یعنی ماهی» در زیر «نون» با خطی خفی تر از متن کتابت شده است.

(۲) اصل: هیت

(۳) اصل مامل ۱۰۱ و ۱۰۲

- تا بیامد، و دست فرود آورد، و زمینها را برداشت، و بردوش خود نهاد و برفت، و بزریر عرش بایستاد، و ملک محتاج گشت به قایمه‌ای که تکیه کند بر آن. سنگی را از فردوس بگردانیدند تا آن ملک تکیه بر آنجا کرد، و آن سنگ از زمرد سبز بود، و خُضْرَتِ آسمان از عکس آن باشد، و آن صخره هم محتاج بود به قایمه‌ای. ثوری را از فردوسِ اعلی برون فرستادند، و آن را سه قرن بود، و آن ۵ [۵۲-] محلّ قیام صخره گشت، و ثور را نیز تکیه گاهی می‌بایست. حوت را از تحت عرش فرستادند تا مستقر بقرشد، و ماهی را نیز قرار گاهی می‌بایست. آب را از تحت عرش روان کردند تا ماهی بر آن آب قرار گرفت. و طول و عرض نون پنجاه هزار ساله راه بود، و طول عرض و عمق مأ نیز هم چندان. و مأ را نیز قایمه‌ای می‌بایست. هوا را فرمودند تا حامل مأ باشد. و هوا را نیز ۱۰ قایمه‌ای می‌بایست. ثری قایمه هوا شد. و شکل ثری همچون هیأت طبق بود، و قایمه‌های عرش بر ثری قایم است، و تحت ثری هفت طبق اند از خلق که عدد ایشان کسی نداند الاّ حق، سبحانه و تعالی، و قرار گرفت ثری بر آنچه تحت ثری است، و تحت ثری قرار گرفت بر قدرت، و آن اطباق سبع ندانند^۱ آسمان را و زمین را و ملایکه را. [۵۲-پ] و ایشان روز قیامت برون آیند از ۱۵ اطباق، و اوّل قومی که بنگرند به خلق، ایشان باشند و ایشان از جنس ملایکه نباشند، هر طبقی صنفی باشند، و احصای هر صنفی نداند هیچ کس، الاّ خالق ایشان. و آن هوا که ایشان در آنجا باشند به دخان ماند از غلظ هوا، و آن هوا و مأ که عرش بر آنجا باشد، رقیق باشد، و صافی. اکنون بنگر و تأمل کن. ۲۰ و بدان که ملک کونی الوجود است، و وجد آن لذات ظاهر شد به حکم امر و خلق، و مقتدرن شد بدور روح، و نون بلامع فارق از بارق فرق

(۱) اصل = ندانند ص ۱۰۳

- بسرگردانید حق، سبحانه و تعالی، معرفت اصلی کفایت او، و لوايح لوح وقایت او. و آنچه متحرک شود از او کلمات و آنچه ساکن شود دراو، و قرارگیرد خفایف آیات، و آنچه متصل شود از کون بدو کلام، و آنچه طالع شود از وجود ۵۳-۲ بر وی سلام، و آنچه منفصل شود از یمین او الهام، و آنچه نازل شود و عبور کند بر شمال او دعا، و اعلام. متسق شد از او ملک قدرت و ۵ کلام و قوَّت و سلام، و منقسم شد ملک به سی و چهار قسم: اوّل ملکهای دعوت است و آخر شفاعت باشد. بدین دو ملک شد ملک آدم و داود، و سَد هاروت و ماروت بود از من الله ذوی الجود و الحدود. بنگر به حکم که چگونه نازل می شود از «کاف» ملک نشان، و چگونه نازل می شود از «میم» ملک از کان تا به کون در ایشان، و چگونه واقع می شود خلق به ساحل وجود از ۱۰ «لام» ملک. پس چون نازل شود با تو، ملک باشد، و چون صاعد شود از تو، والی ملک باشد، و چون قیام کند از برای تعریف و تصرف و تکلیف و تلفظ مالک^۱ ملک باشد، و او رابطه حقیقت وجودی است از کون کنه خود ۵۳-پ و اضلع قرار در لون خود. و سجود از ملک تقدیر وجود موجود است از واجب الوجود در جایز وجود. بدو شود کلام کلمات ۱۵ و سماء سموات و آیت آیات. و ملک عبارت است از نفس نبوت در عین، و بنای عظیم هم اوست، و از روی حروف «میم» ملک مکتوب است و مراد، و «لام» لوح معاد، و «کاف» کنه کلام ربّ عباد. اگر گویی که او است که نازل است بر جمیع، صدق باشد، و اگر گویی که ملائکه اوست، حق باشد و قول در آن عدل باشد.
- ۲۰ اکنون بدان که ملک هم مالک است، و هم مُلک، و هم ملک

(۱) ص ۱۰۵ اصل: «مالک» در حاشیه و خفی تر کتابت شده است.

- است، و هم ملکوت است، و هم مالک است، و در مقام جمع واجمال نبی عظیم است و نقطهٔ انبیا، و در مقام کشفِ غطا و دادن^۱ عطا نبیّ انبیاست و ولی اولیا در عالم خفا و انزوا، و او امّ الکتاب باشد، و در عالم ارواح روح الله، و روح قدس [۵۴-] را و [روح] امین، و روح کشف، و روح لقاء، و روح امر، و روح فطری، و روح وحی، و روح اضافی، و روح تأیید. و در عالم ۵ ملائکه جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و مالک و رضوان. و در عالم انسان خلیفه و امام و نبی و رسول و نایب و منصوب و محبوب. و در عالم اعیان صور جمادات و نباتات و حیوان که ایشان پیدا می شوند بواسطهٔ ریح و نار و مأ و تراب، و این مجموع و اشکال و صور ایشان صورت انبای بنای عظیم اند، و مخبراند از عالم عقلِ اکبر که او صورت احاطت است به کلّ ۱۰ اشیا ظاهراً و باطناً. و نفوس علویات و سفلیات از روحانیات و نورانیات و جسمانیات و ظلمانیات حروف کلمات کتاب مرقوم اند بر لوح وجود، و شاهد بر این کتاب مقرر بان^۲ اند، و مقرب مقرب است، و ربّ مقرر وی. و این مقام [۵۴- پ] محمود است که در او مقام مشهود است، و مقصود همهٔ سالکان در او موجود است، و همه ساجداند، و او مسجود است، و همه عابداند، و او معبود ۱۵ است. سر ملک در جهر^۳ آورده شد، لِمَنْ یَفْهَم.

مصباح:

اندر تأویل حجر:

- آمدیم با سر سخن. اما حجر که محلّ قیام ملک [می باشد] اشارت است به حجر. و حجر نام عقلِ اکبر است. و حجر و حجریک اسم است فرق ۲۰

(۱) اصل: و دادن

(۲) اصل: «مقرر بان» دو بار کتابت شده است.

(۳) اصل: چهل.

میانه ایشان به نصب است و خَفُض. چون به نصب گویی، عالم حیرت باشد، و حیرت از عدم ادراک باشد. زیرا که در باطن حجر کسی نفوذ نمی یابد، و در باطن او نمی توان رسیدن، و کنه او را نمی توان یافت، و ماهیت او معلوم نمی شود. پس حیرت مقام حجری است.

- ۵ و چون نصب به خَفُض مبدل شود حجر روی بنماید، حیرت حیات گردد. اما عین بعین از حجر و حجر بیرون آید حق مبین در عین ما ظاهر شود، و حیرت عین حیات شود، و حجر از حجاب حجر بیرون [۵۵] آید، و جوهر از جسم خلاص یابد. چنان که آفتاب از سحاب، و وجه از نقاب.
- و «حا»ی حجر اشارت است به حیات، و «جیم» به تجلیه سبحانی، و «را» به ربّ ارباب. و حجر اشارت است بدان جوهر که منظور نظر ناظر ۱۰ حقیقی بود، و او مبدأ اکوان و الوان گشت، و مدرج شد در علویات و سفلیات و نظر ناظر نیز در وی مُدرَج شده است. اگر از اشکال علویات و سفلیات در گذرند^۱، به نظر به مولی رسند. پس بحقیقت قیام ملک به نظر مولی است نه به حجر. و حجر می خواست وی را که تکیه گاهی باشد تا وی بدان قیام گردد، ثوری از فردوس بیرون فرستادند که وی را سه قرن بود تا آن حجر بر ۱۵ آن سه قرن قیام شد.

- اکنون بدان که ثور صورت قُوت الهیّت است، و آن سه قرن اشارت است به ارادت و قدرت و علم که قیام [۵۵-پ] حجر بر این مجموع است، و آن ماهی که قیام ثور بدوست صورت روح ماهی است، و مظهر شکل الف است. مقدار پنجاه هزار سال تقدیر وجود الف است، و در معارف عقول در ۲۰ مقام استوا و صعود و نزول، و آن مأ که محلّ ماهی است صورت حیات مطلق

(۱) در گذرند = در گذرند.

است که آن نازل است از اسم حیّ. «میم»^۱ مأ محیط است، و «الف» الله، و «میم» چون از مقام اتصال «الف» به مقام انفصال آید «اُم» گردد یعنی اُم الکتاب.

- و اُم کتاب اشارت است به قدس لاهوت و به ماهیّت هویت جبروت و ملکوت و به نطق و صوت و کلام و سکوت، و سَرّی که هست در سَرّ ۵ ناسوت. و ریح که حامل مأ است، اشارت است به ریح الله که جامع متفرقات است، و به نفس رحمن، و ریح و نفس اشارت است به رُفرف، و نفس حامل نفس است، و ریح حامل روح، و رُفرف مرکب اولیا است و چون ولی راکب [۵۶-] شود، و بر رُفرف از ضیق احتیاج باز رهد، و به هر مقصودی و مرادی که وی را باشد، برسد، و وصف حرّیت بر ذات او مقرر گردد، و ۱۰ جهات تعینات از وی برخیزد، و بهر جهت که بیرون آید مراد با وی همعنان شود.

اما ثری، که محلّ قیام^۲ ریح است و شکل او [که] همچون طبق است، اشارت است به دایره احاطت و هویت که در اوست نقطه احدیت.

- اما آنچه تحت ثری است، هفت طبق [است] و در هر طبقی خلقی ۱۵ [است] که احصای ایشان کسی نداند جز حق، سبحانه و تعالی، و ایشان نه زمین می دانند و نه آسمان و نه ملک و نه انسان. و شبه ایشان به دخان می ماند، و خروج ایشان روز قیامت باشد از طبقات ایشان صور خفایای زوایای طبقات اسرار کنز مخفی اند که در ممکن غیب غیوب لیل ظلمت ذات اند، و در «کاف» کن، کون کلیت وجود اند. [۵۶-] پ چون قیام قیامت ۲۰ ساعت روح مطلق شود از قرار ذات ما یبلغ صفات رود، روز وجه و جوه

(۱) اصل: سیم.

(۲) اصل: قیا.

ظلمات ذات ذوات مرتفع شود، اسرار به انوار منکشف گردد، دخان از نار منفصل گردد، اتصال نار با نور پیدا شود، نطفه جلال و جمال در وصف کمال بی زوال در محلّ جحیم و جنت نعیم^۱ تجلی کند سرّ مراد و ماهیت واصل و امّ و «إِنِّی أَنَا»^۲ و «أَنْتَ» و هویت پیدا گردد در جوهر انسان.

مصباح:

۵

اندر تاویل عرش:

- امّا آن که قایمه عرش برثری است عرش معدنِ علم حق است، جلّت و عزّ، و اشارت است به علم روحی و شهادت. و عرش صفات ذات است، و قیام ذات به صفت است، و صفت متصل است به ذات، و ذات قایم است به صفت خود، و صفت از ذات منفک نباشد، و استوای ذات به صفت ۱۰
دایم باشد، و صفت به ذات قایم باشد، و استوای ذات به صفت باشد و واجب، [۵۷-] و قایمه عرش قوّت است و قدرت، و آن برثری باشد مستوی. زیرا که ثری صورت احاطت است و دایره هویت. و قیام این مجموع به قوّت و قدرت باشد، و قوّت و قدرت تعلق به الهیّت دارد. و قوّت انفعالی است و قدرت فعّالی است. و طریق انفعالی اقتضای حکمت می کند، و طریق فعّالیه اقتضای ۱۵
قدرت می کند. و انفعالی آن باشد که چیزی را از باطن به ظاهر آورد بتدریج و [به] مرور ایّام. همچون نطفه که بروزگار مردمی شود. و قوّت فعّالیّت تقلّب چیزی بود با چیزی دیگر در حال بی طول زمان. و این هر دو قوّت تعلق به روح اضافی دارد، و باطن روح اضافی الهیّت باشد. و این مظاهر و مراتب که گفته شد محال حال نقطه احدیّت است که آن قبل الاکوان ثابت بود ۲۰

(۱) اصل: و نعیم.

(۲) إِنِّی أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ. قصص آیه ۳۰.

- بواسطه‌ای، «واو» ولایت به واحد آمد از برای اظهار اکوان و الوان و اولاد و اعداد، و اخفا [ی] گنج وحدت [۵۷-پ] در طلسمات جدار کثرت از برای غلامین [بود] که آن ولیّ اولیا است و نبیّ انبیا، و واسطه قیام جدار مایل موسی بود، و خضر، که ایشان شخص روح بودند و عقل. و آن گنج که تا امروز در خفا بود اکنون برملا است، و باز است از برای سده نبوت و ولایت، و اهل دایره ملکوت و جبروت، و حاضران قدس لاهوت در کسوت و در شکل ناسوت. و آن گنج بحقیقت حق است و طلسم خلق. اکنون خلق را از حق بین، و حق را در خلق بین، و «لام» می‌نهد، و به آخر شکسته می‌شود، و چون پوست شکسته می‌شود مغز ظاهر می‌گردد. و در پوست جوز سه مرتبه است، و در مغز همچنان و در شجر مثل آن. بیخ درخت را ابلیس گویند، و سابق [آن را] شیطان خوانند، و شاخ را قرین. و پوستِ اولین جوز را نفس اماره خوانند، و پوست دوم را لوامه، و پوست سوم را مطمئه. [۵۸-را] و مغز را علم یقین خوانند، و روغن را عین یقین، و نور را حق یقین. و از آنجا که بیخ درخت است تا به ساق، و شاخ و پوست [را] در کات گویند، و از مغز تا روغن [را] نور درجات گویند. پس ظهور نور موقوف است بر خفای درکات و درجات، و چون ظهور وجود نور ثابت شود، و عدم ظلمت لازم آید، و مبدأ این شجر و ثمر و اصل و فرع حیات از مأ است، و اگر نه مأ بودی ما را «بود» نبود، و ظهور ما از مأ است و خفا هم به مأ است، و واسطه ظهور و خفا ماییم. و اگر چه مأ خود مأ است در وجود بقای حیات کون خود ثابت، و ارواح و عقول از نهر عین بحر او ثابت [است]

مصباح:

اندر تأویل شجر:

بدان که «شین» شجر اشارت است به شهادت، و «جیم» به جنت جمال وجه، و «را» به رضوان اکبر، و سه نقطه شین [۵۸-پ] اشارت است به روح الله و روح القدس و روح الامین. و «ثا» ی ثمره اشارت است به ثوران ۵ معنی از صورت شجره، و «میم» به معاد، و «را» به رب معاد. و آن سه نقطه «ثا» اشارت است به سمع و بصر و نطق. و در حقیقت شجره شجره توحید است، و ثمره ثمره وحدت. و در خلقت بیخ و ساق و شاخ و اوراق صورت کثرت است. پس کثرت از وحدت ببین، و وحدت در کثرت ببین.

مصباح:

اندر باب قوّت و قدرت و قهر:

بدان که قوّت بیرون می آورد چیزی را از عدم، و آن را جسمانی می گردانند، و می راند تا منتهای بدو، آن بدو که آن منتهای اعادت است، و قدرت باز می گردانند از جسمانیات و روحانیات، و می راند او را از روحانیات تا منتهای اعادت که او اوّل بدو است. و قهر بیرون می آورد جوهر آن چیز را ۱۵ بر حدّ حیوانی، آن که مشتمل است [۵۹-ر] بر جسمانی و روحانی، [و] قیام می دهد او را بر جسمانی و روحانی از برای اعتدال و استوا به یک نسبت از برای معنی حیوانی. و معنی حیوانی آن است که متجوهر شوند، و اصلی گردند در جوهر خود از وجه باقی حق، سبحانه و تعالی و تقدّس، و آن حیات اصلیش ۲۰ قایم به نفس خود و حیوانیت معنی است از بحر حیات. و نهر حیات و عین حیات و بحر حیات روح اعظم است، و نهر حیات نفس کلّ است، و عین حیات عقل اکبر است. و اشارت بدین مجموع حَیَّة تَسْعٰی^۱ است تا فیض کلام

(۱) فالقیها فاذا هی حَیَّة تَسْعٰی. طه/آیه ۲۰.

از حضرت ربّ انام به قدر استعداد و فهم کلیم الله می آید و حرف نبود، و چون بحر حیات در تلاطم آمد، و فوج موج بی نهایت روی نمود، و موسی را در ربود، و در عین نهر بحرش کشید، عقلش متحیر شد [۵۹-پ] و نفس در اضطراب خوف *فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى*^۱ افتاد. امر درآمد که برگیر عصا را، و مترس که بر سیرت اوّل بریم عصا را، یعنی فیض بی نهایت را، که از عالم ۵ قدم نازل شده بود، به اندازه فهم اهل حدوث آوریم. و اشارت در این آن است که فرمود که: *قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَمِعُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى*.^۲ حیوان بنزدیک این جماعت آن است^۳ که غیر ناطق باشد، امّا بنزدیک اهل خدا این است که شنیدی، *وَأَنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ*، اشارت بدین معنی باشد، و قن ادرك حقیقه الحیوان خرج من الواصفیة و دخل فی الموصوفیة.

۱۰

مصباح:

اند رتأویل عصا و خاصیت علم:

بدان که غرض از صفوت حروف کشف معنی است، نه بسیط کلمات است، و نشر ظلمات. اکنون بدان که حقیقت عصا علم مطلق است، آن [۶۰-ر] علمی که بعد از آن جهل نباشد. و اگر خواهی که گوسفندی را ۱۵ بدانی، بدان که ایشان صورت نفس مؤمنان اند، و همه چیزی از او بکار می آید، و راحت نفوس اند، و غذاها که موجب قوتها اند از ایشان حاصل می شود. و آن قوتها همچون هاضمه و دافعه و ماسکه و قاسمه و حافظه و مدرکه

(۱) سوره طه آیه ۶۷.

(۲) سوره طه آیه ۲۱.

(۳) اصل: از ایشان است.

(۴) سوره عنکبوت آیه ۶۴.

و مفهمه و عامله و عارفه و ناطقه و باصره و سامعه و قابله و عاقله و موصله الی المقر و المراد، و باطسه و فایضه و باسطه، و قوت غضب و شهوت و لذت و حلم و مُحَلّ و مِلْح^۱، این جمله در لحم غَنَم موجود است. و تفصیل آنچه از پشم او پدید می آید از کسوته‌ها و پوست او خود معلوم است [و به] شرح آن احتیاج نیست که دراز شود.

۵

اکنون [هوش دار] تا [به] هیچ شکلی [از] اشکالِ عالم بچشم حقارت ننگری، و مختصر نبینی که هر نقش که تو آن را [۶۰-ب] خُرد می بینی، در معنی بزرگ نهاد آید. از آن جمله یکی کرم ابریشم است که چندین خلق بواسطه او در کاراند، و در باراند. و مگس انگبین همچین که او نیز واسطه روشنیها و شیرینهاست. اگر چه صورت شان خرد است، امّا معنی شان بزرگ است.

۱۰

و یک صفتِ دیگر از آن عصاست که اگر بر سنگ زنند آب روان شود. و آن سنگ دل‌های سخت است که چون اثرِ علم بدورسد، نرم شود، و عین حکمت و معارف از وی جاری شود.

و دیگر آن است که آن تفرقه کثرت جسته شده باشد تکیه بر جمعیت وحدت کند.

۱۵

و دیگر آن است که عصا وقتی ثعبان می گشت ثعبانِ بیان حقیقت است که چون بر لسان پیدا می شود سر نهان عیان می شود.

و یدِ بیضا آن است که از جیبِ سودای ظلمت غیب نور [۶۱-ا] ضیاء و شمس یقین برآورند، و ظلماتِ شکوک و ظنون را فرو برند. و آن که عصا بر نیل زدند، و آب معلق با استاد، تا کلیم الله با قوم خود بیرون رفتند، و نجات

۲۰

(۱) اصل: «ملح» دو بار کتابت شده است.

یافتند، آن است که بر فرسِ حیاتِ مطلقِ راکب شد، و متوجه طورِ وجودِ حقیقی گشت. کلماتِ کلامِ حقِ اعظمِ رویِ بدو نهاد، و از نیلِ کلامِ جاری شد. موسی یدِ یقینِ برآورد، و عصایِ علمِ بنمود، و قومِ خود را که آن روح بود و عقل و نفس و قلب، با جنودِ علم و معرفت و معانی و حکمتِ بر فرسِ فراستِ راکب کرد^۱، و بساحلِ نجاتِ رسانید^۲ که محل امن است و امان و عصای عیان و ثعبانِ بیان و برهانِ سلطان؛ و فرعون که صورتِ طغیان بود و شکلِ شیطان داشت، با قومِ خود، که ایشان صورتِ عصیان بودند، و لشکرِ ایشان، [که] کذب و هذیان و جهل [۶۱-پ] و جحود و کنود و ثمود بی بود بود [ند] جمله غرق شدند در بود و نابود. و موسی را هر چه^۳ می بایست از عصا حاصل می شد.

۱۰

علم را نیز همین خاصیت است. اگر خواهی بدو دنیا حاصل کنی، و اگر خواهی عقبی، و اگر خواهی مولی.

مصباح:

اندر تاویلِ عدل:

اما عدل آن باشد که علم، چون صفتِ علمِ حقیقی است بعینِ غیر^{۱۵} حق صرف نکند. زیرا که علم ذات است، و اگر او را با آثار افعال صفات درآوری، و مشغول کنی، ظلم کرده باشی. پس عدل آن است که علم را آئینهٔ جمالِ جلالِ با کمال سازی تا محلّ عکسِ نفسِ لاهوت باشد در کلّ حال، و ملتفت نباشی نه بصورت، و نه بهیأت، و نه به اشکالِ امثال. بشنو، و در

(۱) اصل: شدند.

(۲) اصل: رسیدند.

(۳) «هر چه» با نستعلیق خفی تر در زیر «می بایست» کتابت شده است.

دعوی فراکن، و در معنی باز کن، و پشت بر کلاغان مُردار خوار کن، و روی به بازانِ جانِ شکار کن، و در سایه همای همت عنقا [ی] قاف قوّت و قدرت پر باز کن و پرواز کن، تا دلها صید توشوند، و جانها [۶۲-ب] در دام توافتنند، و عقول و نفوس سر بر پای تونهند، و دست در دامن متابعت توزنند.

مصباح:

۵

اشاره به کلام و رؤیت متکلم:

بدان که کلام، بی رؤیت متکلم ناتمام باشد. و کلام در مقام تلوین باشد، و رویت در مقام تمکین باشد. و اشارت در تنزیل به این معنی آن است که: قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ. قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي.^۱

۱۰

پس رؤیت بعد از تلوین است در مقام تمکین. و تمکین بعد از تبیین است. و یقین وقتی حاصل می شود که متکلم^۲ به کلام دیده شود، و خبر همچون معاینه نباشد، و ظنّ و تخمین را در کلام مدخل باشد. زیرا که کلام ماورای غطا و حجاب می شود. امکان دارد که شنونده ای کلام را می شنود،^۳ امّا آنچه در تصوّر وی باشد [۶۲-ب] از متکلم غیر آن باشد که وی تصوّر کرده باشد. و چون چنین باشد، یقین نباشد، پس یقین کلیّ آن باشد که از وی که کلام می شنوی، وی را ببینی، چنان که فرموده اند: لیس الخبر کالمعاینة.

۱۵

در مقام معاینه شک را وجودی نیست، و شرک متعدّم است، و این همه مقام نبی و انبیا است، صلوات الله علیهم، چنان که می فرماید: اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا

(۱) سوره اعراف آیه ۱۴۳

(۲) اصل: متکلم را.

(۳) اصل: شود.

الاشیاء کَمَا هِيَ. وقال، علیه الصَّلوة والسَّلَام، أَعْطَى لِمُوسَى كَلَاماً وَأَعْطَنِي رُؤْيَةً وَخَاصَّتَنِي^۱ بِالْمَقَامِ الْمَحْمُودِ وَالْحَوْضِ الْمَوْرُودِ. «حوض مورد» حیات مطلق است که روح اعظم شخص وی است، و مقام محمود ماهیت مبتداء کلّ اشیا ست. چنان که مقام مشهود ماهیت منتهای کلّ اشیا است.

مصباح:

۵

اندر تأویل نکیر و منکر:

بدان که منکر و نکیر که در قبر قالب انسان در سؤال اند و جواب. [۶۳-۶۴] سؤال صورت منکر است و نکیر، و جواب صورت مبشر است و بشیر. و این معنی دائماً واقع است در وجود کسوت اقرار و جحد، و قیام و قعود در رکوع و سجود. قیام مقام استکشاف است و استغراق و اطلاع و اشراف و ۱۰ احاطت و استوا و احتوا و ارتقا و انبا و اخبار و ارشاد و انفراد و اهتدا و انبساط. و رکوع مقام خُلُق است و تواضع. و سجود مقام انکسار است، و نهایت عبودیت. و قعود مقام حضور است و تمکّن و استقرار، و کشف اسرار، و رفع استار، و دانستن ماهیت و انانیت و انیت و لهویت.

مصباح:

۱۵

اندر تأویل حروف روح:

بدان که روح در اوّل متشعب بود فی الحروف و الالواح، و محتجب بود به مسا و صباح. و روح متوسط متعرف بود در ملایکه، و در منتها در ولایت بود به وصف جمع به استکشاف [۶۳-پ] و استغراق.

پس بدان که روح سه حرف است: «را» است، و «واو» و «حا». «حا» تقدیر حقیقت اوست در حروف و الواح که موضوع اند از برای اخبار و انبیا. و «را» تقدیر رجوع اوست از خلق به حق در رسل و ملائکه و انبیا. و «واو» تقدیر وجود است در وجود ولایت.

- ۵ بدان که روح در نزول و اصفیت را و بیان را است، و در وجود موصوفیت را و اعیان را، چون ملائکه و رسل و انبیا صف برکشند گرد دل محبوب، ظاهر شود موصوف در واصل معروف.

مصباح:

اندر تأویل عقل:

- ۱۰ بدان که عقل از روی ترکیب حروف اشارت است به عقل و قدرت و ارادت، و اشارت است به عدل و قول و فعل. پس بدان که عقل اکبر به علم و قدرت از آنجا که ارادت است از ذوات ذات نفس کل را و مواد ماهیت هویت را بر الواح ارواح می کشد، و نفوس و اشباح [۶۴-۶۵] بواسطه مسا و صباح بر می گردانند، و لایزال اشکال و صور بر معانی پیدا می شود، و مجملات ذوات را به تفصیل صفات می آورد در اشکال متباین بهیأت عادلّیت ۱۵ فرو می آورد، و سرّ هر چیزی [را]، چنان که آن چیز است، پیدا می گردانند، و جمع را به تفریق می رسانند، و تفریق را به جمع، و کل را به اجزأ در می آورد، و اجزأ را به کل می رسانند. و چون شنیدی که عقل عقل است و قلم و لوح، پس بدان که از خود برمی دارد، و به خود می نویسد.
- ۲۰ و در مرتبه دیگر عقل قلم است، و در مقام بیان و تبیان و ثوران عقل است، و در مقام قبول قلب است. و قلب محلّ جمع تفصیل جمله معانی

است، و عین حیات جاودانی است. و مقام تعین سربنا^۱ و بانی است. و از روی حروف قافش اشارت است به قوّت، و لامش [۶۴-پ] [اشارت است] به لبّ و یا به بسط حیات بر کلّ اشیا؛ و اشارت است به ملکوت و جبروت و قدس لاهوت.

مصباح:

۵

اندر تأویل قلب:

«قاف» قلب قوّت است و قدرت و قرار، و «لام» [آن] لقا و لبّ و حَول. و «با» ی [قلب] برّ [است] و برّ و بار و بحر معانی و دُرّ اسرار. و قلب در عالم اسما اشارت است به قادر و جبار و عالم، و در عالم انسان قلب آینه وجه باقی است، و منبع حکمت است، و منشأ علوم است و محلّ سرّ مکتوم است، و مجمع معارف است و مخزن کنز مخفی است، و کان جواهر ذوات است، و صدف در صفات است و قصر حوران ارواح است، و مشکات انوار مصباح است، و محلّ فیض فائق الاصباح است، و قلب علیم است و حکیم و سلیم است و عظیم و رحیم و کریم و جئات نعیم و نبی و رسول و ولی و علی ولی^۲ و خلیفه و امام و تصدیق و رَحیق [۶۵-و] مُحَقَّق و مدَقَّق و مَوْفَّق و مُصَدِّق ۱۵ و عارف و صارف و کاشف و خارق و حاذق و صادق و لاحق و موافق و شیخ، و هراسمی از آن جسمی که در دهری هست، و جان آن از آن وی است. بدان که بقعه مبارکه بحقیقت هم قلب است، و وادی مقدّس فوَاد است که محلّ طلوع شجره کلیم الله است. و آن شجره توحید است، و ثمره

(۱) اصل: نبا

(۲) اصل: ولی.

وی «إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۱ است. «اللَّهُ» تفسیر «إِنِّي أَنَا» باشد، و «رَبُّ» تفصیل الله، و «عَالَمِينَ» تفسیر رَبُّ، و این مجموع از قلب است و در قلب است، و قلب همچنان است که عینِ ما که ما از وی بر می آید، و به وی فرو می آید، و بدوروان می شود، و در درون زروع و اشجار و اثمار و حیوان و انسان پنهان می شود، و بار دیگر بواسطه طلوع و سبوت و دخول و خروج و خفا و ظهور به اصل خود [باز] می گردد. و اثری از [۶۵-پ] خبر دل گفته آمد اگر جان داری، بشنو، و بدان، و ببین.

مصباح:

اشاره به داستان طیر ابابیل:

- ۱۰ بدان که در آن زمان یکی برخاست از دایره کفر، و دیوی بساخت، و خواست که مردمان را منع کند از راه بیت الله، و دعوت بد بر خود کند. به نزد نجاشی رفت که وی حاکم بود در وقت خود، مَلِک حبشه زنگبار بود، درخواست که پیلی، که اعظم پیلان باشد، بده و لشکر راست کن، و بده، تا برویم و کعبه را خراب کنیم، و خلق را روی به دَیر گردانیم. نجاشی استعداد بداد، و فیلی، که اعظم پیلان بود، روان کرد تا آنکه که به مکه رسیدند، و قصد تخریب بیت الله کردند. و حق، سبحانه و تعالی، بفرمود ملایکه را تا در کسوت طیر ابابیل اصحابِ فیل را «كَعْضِفٍ مَّا كُولٍ»^۲ گردانیدند، و بیت الله محروس و محفوظ و مصون بماند. اکنون آخر زمان کفر و ظلم مستولی شود، و بغایت خود برسد [۶۶-ر]، و مردمان اکثر مسکین شوند و روی به طبیعت نهند، و پُشت بر حق کنند، و عقلِ شان متابعت هوی و
- ۲۰

(۱) قصص آیه ۳۰

(۲) فیل آیه ۵۰.

نفس کند، و طبیعت بر دل‌شان غالب شود، و جان‌شان برنگ جسم برآید، و همچون بهایم دایم شوند، و در شهوات و لذات قایم گردند، و از شنیدن کلام حق نایم شوند، و تغیر و تبدل در ظاهر دین پدید آید. چون چنین شود شمس ایقان از ظل و غمام بیرون آید، و از مغرب خفا به مشرق ظهور آید، نقاب کفر براندازد، و حجاب شرک بیندازد، و طلسمات شک برهم شکند، و نور یقین ظاهر گرداند، و ظلمت ظن و تخمین را ناپیدا گرداند، و آنان را، که در مرتبه ضلالت و جهالت سرگشته شده باشند، همه را براه هدایت آورد، و روی به قبله اصل کند. و آن مرغان که در اوّل زمان اصحاب فیل را ناچیز کردند در آخر زمان نیز پیدا آیند، و ایشان [۶۶-پ] اشباح ارواح باشند، و شکل عقول، و ملایکه، و همان کنند با بیگانگان در آخر [زمان] که [در] اوّل [زمان با اصحاب فیل] کرده باشند. و ظاهر دین چون باطن گردد، و کعبه یقین بقوّت متین و قدرت امین ظاهر گردد، و کابوس گم گردد، [و] ناموس پیدا شود و طاغوت فرورود، و ناسوت برآید. قدس لاهوت بر خط استوا ظاهر گردد، در عین جمع تفرقه کثرت از میان برخیزد، و جمعیت وحدت در کنار آید بجایی برسند که نه کنار ماند و نه میان. شهد الله انه لا اله الا هو.^۱

۱۵

مصباح:

اندر تاویل حقیقت کلمه:

اکنون بدان که حقیقت کلمه چیست. محمّد، علیه الصلوة و السّلم، بحقیقت خود معنی است در ملایکه، و ملایکه بحقیقت^۲ خود معنی است در

(۱) آل عمران / آیه ۱۸.

(۲) «بحقیقت» در زیر «خود» خفی تر کتابت شده است.

عرش، و عرش بحقیقت خود معنی است در ربّ، جلّ جلاله، و ربّ، جلّ جلاله، خود معنی است در وجود. و مجموعه این یک کلمه است، و مقصود تمام نشود بدون [۶۷-ر] یک حرف از این. همچنان که کلمه ثلاثی و یا رباعی، که اگر یک حرف از کلمه بازگیری، کلمه ناقص شود، و [نیز] معنی کلمه ناقص شود. زیرا که هر حرفی جزوی است از کلمه، و کلّ معنی ۵ در کلّ کلمه پیدا شود. پس چون جزوی از کلّ بازگیری، بحسب آن نقصان در کلمه پدید آید.

پس بدان که محمّد، علیه الصلوة و السّلم، همچنان که از روی باطن معنی بود در^۱ ملایکه، از روی ظاهر نیز معنی است در همه خلائق، خصوصاً در بنی آدم معینی است و صورتی در تعبیه خلائق. و این مجموع یک کلمه ۱۰ است. تمام نشود بعضی از حرف او بدون بعضی، و این معنی کلتی در علم کلمه [موجود و ملحوظ است] و از این کلمه گمان نبرند به جلال الله و عظمت و کبریائه و عزّته. فَإِنَّ الْحَقِيقَةَ الْوُجُودِيَّةَ فَوْقَ كَلِمَتِهِ وَفَوْقَ خَلْقِهِ وَخَلْقَتِهِ وَحَقِيقَتِ الصَّيْفَةِ فَوْقَ بَصْفِهِ [۶۷-پ] الْوَاصِفُونَ أَهْلُو نَازِلٍ إِلَى جَمِيعِ أَوْلَائِكُنَّ فَإِنْ قُلْتَ هُوَ فَقَدْ وَصَفْتَهُ صِدْقًا وَعَدْلًا وَإِنْ قُلْتَ مَلَائِكَتُهُ فَقَدْ وَصَفْتَهُ حَقًّا وَصِدْقًا حَقٌّ وَالْحَقُّ صِدْقٌ وَقَوْلُكَ فِي ذَلِكَ عَدْلٌ.

مصباح:

اندر تأویل الف و اشاره به حواس:

بدان که «الف» مرکب است از سه نقطه، و آن اشارت است به ۲۰ سمع و بصر و علم. و آن سه اعراب نصب است، و خَفَضَ وَرَفَعَ. و شکل وی شش است در حقیقت: حجاب و صورت و محو و کتاب. و «الف» مؤلف

است میان اشیا به انبا و ابنا، و آن واسطه نقطه باشد که وی موجب است مر تمییز را میان دوشکل؛ و اعراب موجب است مرتعدیه را از نفس خود بغیر. پس بدین موجب که یاد کرده شد «الف» را شش جهت است در شش تقلّب.

۵ اوّل تقلیب لیل است ونهار و ایلاج لیل در نهار، و اختلاف اللیل و النهار [۹۸-ر] و تقدیر لیل ونهار، و تکویر لیل ونهار، و سلخ لیل از نهار در جهات تقلّبات نزول عین وی است. و نفس و وجه و روح و وجود و ذات، و او در نفس خود حامل کیفیّت و کمیّت و انیّت [است]، و به روح خود و وجود و وجه حامل حقیقت است و حقیقت حقیقت.

۱۰ پس «الف» مرکّب باشد از اعراب که آن اختلاف آخر کلمه است به رفع و نصب و خفض، و از نقطه که آن موجب است تمییز را بعضی از بعضی، و حرفی را از حرفی، و نقلی را از فرضی، و طولی^۱ را از عرضی. پس نقطه تمییز را نهادند، و اعراب تعدیه را و تفصیل را. همچنان که گویی: جانی زید، و رأیت زیداً، و مرزت بزید. پس ممیز میان فاعل و مفعول و فعل اعراب آمد. امّا آن که گفته شد که الف [۹۸-پ] مرکّب است از نصب و خفض و رفع که ۱۵ نصب نصف الف است و خفض همچنین، و رفع دنباله الف است. چون بهم شان باز آورند، شکل پدید آید.

امّا بدان که در حقیقت خفض و نصب و رفع اشارت است به الله و آله و الهیّت و امّ کتاب. و همچنان اشارت است به «إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۲، و ابّ و ابن و امّ، و عالم و معلوم. و آن که در عالم صبی بچگان ۲۰

۱- اصل: طول.

۲- قصص آیه ۳۰.

- در مکتب می خوانند به تعلیم معلّم که «آ» آن است که بدینجا رسیده است که در عالم بلوغ می گویی که: الله و آله و امّ الکتاب. همچنان که در شکل انسانی در اوّل مقام نطفه بود در صلب پدر، بعد از آن علقه گشت و مضغه، و قابل نفخ روح شد در بطن مادر، و بمرور ایّام وی را به نظام رسانیدند [۶۹-۷۰] و ترکیبش تمام گردانیدند. بعد از آن از مضیق ظلمتِ بطنِ مادر بفضای صحرای ۵
- لقای پدرش آوردند. ربّ العالمین بواسطه قهر و لطف اشخاص مادر و پدر و استاد و شیخ او را تربیت فرمودند^۱ تا عاقل و عالم و عارف گشت، و مبدأ و معاد و ابتدا و انتهای خود بازیافت، و از نقصان بکمال رسید. نقطه را نیز همچون نطفه تصوّر می کن که وی نیز از دواتِ ذات بواسطه قلمِ قدرت و عقل اکبر بر لوح وجود پیدا شد، و روی در امتداد نهاد، و در شکل «الف» پیدا ۱۰
- گشت، و الف^۲ از ارتفاع مکان و علوّ شأن در سفینه بیان آمد که آن حرف «با» است و صورت بانی و بنا است، و واسطه بسط انبساط الف است بر بساطِ حروف از برای [۶۹-۷۰] پ[کشوف صفوف در ظروف و صنوف. همچنین به حرف «تا» رسید که وی حرف تعدّد است و تکثر، و به حرف «ثا» رسید که وی حرف ثوران است و سبب ثبات و عیان است. و ذکر این حرفها در متن ۱۵
- کتاب گفته آمده است، به تکرار مطوّل گردد. فی الجملة نقطه به الف درآمد، و الف بمراتب حروف درآمد و حروف کلمات گشت، و کلمات کلام شد، و کلام صحف و طومار گشت، و این مجموع آینه صفات گشتند، و صفات مشکات انوار اسرار ذات شدند، و از کثرت روی به وحدت نهادند، و از تفرقه بجمعیت رسیدند. والله اعلم بالصواب.
- ۲۰

(۱) اصل: فرمودند.

(۲) اصل: الف را.

مصبّاح:

اندر تأویل سموات و ارضین و فرق میان انبیا و اولیا:

- اکنون بدان که همچنان که حروف صورت بسط نقطه است، سموات و ارضین و هر چه در ایشان موجود است [۷۰-۶] از صُور و معانی صورت بسط نقطه اوّل اند و محلّ حال وی اند، و نقطه کبری که آن ذره اولی بود و منظور ۵ نظر مولی بود، و نقطه صغری که اصل معاد انسان بود و هست، محلّ فیض نقطه بود و هست. عرش محلّ نزول وی است، کرسی محلّ تجلّی وی است، سموات اعلی محلّ^۱ صفات وی اند، سموات دنیا محلّ^۲ تدبیر امور وی اند، زمین محلّ تأثیرات اوست. شمس و قمر و نجوم محلّ انوار صفات او اند، صحراها صورت حیرت اوست دریاها صورت حیات او اند، کوهها صورت ۱۰ احوال او اند، انبیا مشکات انوار وی اند، اولیا زجاجة مصباح وی اند، انبیا لسان وی اند، اولیا بیان وی اند، انبیا صورت قول اند، اولیا مظهر فعل اند، انبیا محلّ وحی اند و معجزات، [۷۰-۷] اولیا محلّ الهام اند و کرامات. انبیا واضعان گنج اند در طلسمات، اولیا مستخرجان گنج اند از طلسمات. انبیا واضعان اند، و اولیا را فعان اند. انبیا ساتران اند، اولیا کاشفان اند. انبیا خلق را ۱۵ از دنیا به عقبی می خوانند، اولیا از عقبی به مولی می خوانند. انبیا راه نمایند، اولیا راهروان اند.

- بدان که ابتدا از نبوّت، انتها از ولایت است، زیرا که نبی از حق به خلق می آید، و ولی از خلق به حق می رود. اما همچنان که انتهای ولایت ابتدای نبوّت است، انتهای نبوّت ابتدای ولایت است. زیرا که ابتدای ولی از ۲۰ صورت است با معنی، و ابتدای نبی از معنی است با صورت. پس ابتدای آن

(۱) اصل: محال.

(۲) اصل: محال.

انتهای این است، و انتهای این ابتدای آن، و این هر دو دونه‌راند که از عین بحر وجود ذات نقطه مطلق جاری شده‌اند [۷۱-۱]، و در جداول^۱ نفوس و عقول ساری شده‌اند. نظر از پرگار بردار، و از دایره شرک و شک بیرون شو، و پشت بر تعدد و کثرت کن، و روی به وجه نقطه آور که آن محل امن است و امان، و سکون و قرار یعقوب در حزن بیت الاحزان از برای آن [بود] که همچو یوسف در سجن مسجون [داشت]، و چون موسی در مقام اخلاص در خطر عظیم که: الْمُخْلِصُونَ عَلَى الْخَطَرِ الْعَظِيمِ.

اما اولیاء الله از خوف و حزن خلاص یافته‌اند، و به کعبه یقین رسیده، و در کعبه یقین نقطه تمکین، که قبله روح امین است، باز یافته که: اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۱.

۱۰

تَمَّتْ كِتَابَةُ هَذِهِ الرِّسَالَةِ الْمَوْسُومَةِ بِالْمِصْبَاحِ لِلشَّيْخِ الْعَالِمِ الْمُحَقِّقِ الْمَذَقِّ قُطْبِ الْأَوْلِيَاءِ فِي [۷۱پ] الْعَالَمِينَ سَعْدُ الْمِلَّةِ وَالشَّرِيعَةِ وَالطَّرِيقَةِ وَالْحَقِيقَةِ وَالذَّنْبِ وَالذَّنْبِ وَالذَّنْبِ، أَنَاذَرَ اللَّهُ بُرْهَانَهُ وَجَعَلَ فِي قَرَادِيسِ الْأَعْلَى مَكَانَهُ عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ الْمُذْنِبِ الْمُحْتَاجِ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْغَنِيِّ مُحَمَّدٍ الْكَاتِبِ الْجِيلَانِيِّ الْقَوْمِيِّ بِدِمَشْقِ الْمَحْرُوسَةِ سَنَةِ سِتٍّ وَسِتِّينَ وَتَمَّامُهُ حَامِداً لِلَّهِ تَعَالَى وَمُصَلِّياً وَمُسَلِّماً عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَخُلَفَائِهِ الرَّاشِدِينَ وَسَلَّم تَسْلِيماً كَثِيراً [۷۲-۱]

۱۵

«رباعی»

تا هست زمانه بر ز آشوب و فریب

تا هست ز باد بر رخ لاله نهیت

۲۰

بر عز و بقا و شاد کامی و مراد

جاوید بماناد خداوند کتیب [۷۲پ]

(۱) اصل: جداول

(۲) یونس آیه ۶۲

تعليقات و توضيحات



تعلیقات و توضیحات

ص ۵۷ س ۱۶: لکل حرفٍ ظهراً و بطناً و حدّاً و مطلع.

بھیأت مزبور حدیثی ندیدم، ولی نزدیک به آن حدیثی از سوی صوفیه و حکما روایت شده است. از جمله عین القضاة همدانی می نویسد: «أما طالبان قرآن را در کتاب بدیشان نموده اند که: إِنَّ للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن گفت: هر آیتی را از قرآن ظاهری هست و پس از ظاهر باطنی تا هفت باطن.» تمهیدات، ص ۳، نیز رک: مرصاد العباد ص ۴۸، و تفسیر حدیث مزبور را از امام جعفر صادق و بروایت جابر بن عبد الله در منتخب الخاقانی صفحه ۱۸۹ بنگرید.

نیز این حدیث بهمین هیأت که در تمهیدات آمده، در عوارف المعارف صفحه ۲۵ مذکور است، و در نقد النصوص جامی صفحه ۱۳۵ چنین است: لأنَّ للقرآن ظهراً، و بطناً و حدّاً و مطلعاً و لبطنه بطن الی سبعة ابطن او الی سبعین.

ص ۵۷ س ۱۷: العلم نقطة... الخ:

حیدر بن محمد اصفهانی در کاشف الاسرار (خطی ورق ۵) می نویسد: «وکلام حضرت علی، علیه السلام، در این علم بسیار است. یکی اینکه فرموده که: العلم نقطة و انا نقطة؛ دیگر فرمود که: العلم نقطة کثرها الجاهلون.» (به نقل از یادداشت همکار دانشمند آقای عرفانیان) نگارنده قول مزبور را در بعضی از شروح نهج البلاغه و آثار و مآثورات حضرت علی (ع) نیافت.

ص ۵۸ س ۱: ونقطة حقیقی اصلی یکی است.

مقصود از نقطه در نظر جمهور صوفیه وحدت حقیقی است، و متن تمام کثرات و تعینات است. و گویند اصل همه نقطه است. رک: فرهنگ مصطلحات عرفانی، نیز نگاه کنید به مشارق الدراری ص ۴۵۰.

ص ۵۸ س ۱۳: وآن که این الف بدان الف مانند، آن را مثال خوانند.

صوفیه عقیده دارند که هر چه در عالم شهادت است صورت کامل و قدیمتر آن در عالم مثال (=عالم نفوس و عقول) بهیات مجرد وجود دارد، و هیچ چیز در عالم فرودین نیست مگر آن که آن چیز بصورت کاملتر و مجرد در عالم مثال موجود هست. بنا براین همه مظاهر این جهان در آن جهان وجود دارد، و اینکه مظاهر مزبور در عالم شهادت روبرو است، و پیوسته تجدید می شود بر اثر افاضه آن جهان است. رجوع شود به اثولوجیا، طبع تهران و شواهد الربوبیه ص ۱۶۲. سابقه تفکر در باره مثل و عالم مثال به فلاسفه یونان می رسد، ولیکن مستند عقیده صوفیه در این مورد آیه ۲۱ از سورة الحجر است: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ. هیچ چیزی نیست مگر آنکه گنجینه هستی آن نزد ماست ولی ما جز باندازه معلوم آن را فرو نمی فرستیم.

ص ۵۸ س ۱۶: فتحه اشارت است با الله.

«با» در اینجا بمعنای «به» است. و این استعمال در متون قدیم بسیار است. بقول ملک الشعراء بهار این «با» بمعنای «به و بسوی» است. رک: سبک شناسی ج ۲ ص ۱۵۹. در تفسیر آهنگین صفحه ۱۱ آمده: «بنفرین بودند با آفرین گشتند.» در تفسیر شنقشی صفحه ۱۷ می خوانیم: «أبا نزدیک وی برند شما را از پس مرگ.»

ص ۵۸ س ۱۶: اُمُّ الْكِتَاب.

مقتبس است از آیه ۳۹ سورة رعد: وَعِنْدَهُ اُمُّ الْكِتَاب. در لسان شرع لوح محفوظ را گویند، و نیز علم حق، تعالی، را گویند بوجه شمول و کلیت. (تفسیر ابوالفتح ج ۳ ص ۲۰۱) و هم محکمت قرآن را گویند. (دستور الاخوان) صوفیه عقل اول را اُمُّ الْكِتَاب گویند بجهت احاطه ای که برایشا دارد، و قلم را نیز گویند. (مرآت العشاق ۱۷۲)

ص ۵۸ س ۱۷: إِنِّي أَنَا اللَّهُ

اشاره است به آیه ۳۰ از سوره قصص: فَلَمَّا ابْتِهَا نُودَى مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.
ترجمه: چون آمد موسی بآن آتش، آواز دادند او را از کرانِ رودبار از سوی راست در آن جایگاه با برکت و آفرین کرده بر آن از آن درخت خواندند که یا موسی من الله ام خداوند جهانیان.

ص ۵۹ س ۳: وبأبرساط بسط الف کند.

«بأ» در عرف صوفیه اشارت است به اولین موجود ممکن که عبارت از مرتبه دوم وجود است. نعمت الله ولی گوید:

الف در اول و با در دوم جو بخوان هر دو یکی را هر دو میگو

(اصطلاحات ۷۰)

ص ۵۹ س ۷: تفرید.

در لغت یگانه کردن و یگانه خواندن است، و در اصطلاح طایفه صوفیه آنست که از اشکال خود فرد شود، و با احوال خود یگانه باشد، و در افعال خود توحّد جوید، و رؤیت نفس خود نکند، و رعایت جانب خلق را نگیرد، و یگانه گردد در احوال از احوال، و حال نفس خود را ننگرد، و به اشکال انس نوزد. (التعرف ۱۱۱) و در کتاب اصطلاح الصوفیه (ص ۵) ابن عربی می خوانیم: «التفريد: وقوفك بالحق معك.» و کلا باذی در فرق بین تفرید و تجرید می نویسد: «التجريد أن لا يملك، والتفريد أن لا يملك.» (التعرف ۱۱۱)

ص ۵۹ س ۷: تجرید.

در لغت بمعنی مجرّد شدن است، و در عرف صوفیه آنست که از اعراض مجرّد شود، و هیچ چیز از عوارض دنیا را نگیرد، و ترک حطام دنیوی گوید، و بعوض ترک دنیا از خدای، تعالی، چیزی نطلبند نه در حال و نه در آینده، بلکه ترک دنیا را از برای آن کند که در دنیا بجز حق علتی نبیند. (التعرف ۱۱۱) ابن عربی تجرید را چنین تعریف کرده: «اماطة السوى والكون من القلب والسر.» (کتاب اصطلاح الصوفیه ۴). از جنید بغدادی پرسیدند که: «تجرید چیست؟ گفت: آن که

ظاهر او مجرد بود از اعراض و باطن او از اعتراض.» تذکرة الاولیا (۴۴۷)

ص ۵۹ س ۸: ودر تابوت ناسوت سکینه قدس لاهوت پیدا گردد.

سکینه در لغت بمعنای آرامش است. (الدرر فی الترجمان .. ۱، و آن چیزی بود که بدان آرام دل حاصل شود، و خوف و خطر زایل شود. جمعی سکاین و مشتق از سکون. (رک: البصائر فی الوجوه و النظائر، خطی) و به اعتباری «آبتی از آیات خداوند تعالی [است] که در روزگار طالوت در تابوت از آسمان بر زمین آمد. او را سری چون سر گربه و روی چون آدمی و دو بال چون دو بال مرغ [بود]» (دستور الاخوان ۳۴۲) همین توصیف سکینه در حدیثی از احادیث نبوی باینقرار آمده است: «قال رسول الله: ان لله ملكا يسمى السكينة خلقه الله لسكون عباده المؤمنين وجهه كوجه الانسان ورأسه كراس الهرة ثم هوبعد ریح هفافة» (به نقل البصائر فی الوجوه و النظائر، خطی)

ابوالفضایل معینی در باب دوم کتاب البصائر فی الوجوه و النظائر در ذیل سکینه می نویسد که سکینه در قرآن در شش موضع آید، و آن عبارت است از:

أول: در حق كافة مؤمنان زیادت یقین و ایمان را. انزل السكينة فی قلوب المؤمنين لیتزدادوا ایماناً مع ایمانهم. (فتح/ آیه ۴۰)

دوم: در باب حاضران عام حدیبیه در زیر درخت سمره بیعت رضوان را. فعلم باقی قلوبهم فانزل السكينة عليهم.

سیم: در شأن جمله صحابه با مصطفی کمال اخلاص و ایقان را. فانزل الله سکينة علی رسوله و علی المؤمن.

چهارم: در حدیث طالوت و قصه تابوت، تسکین دل اسرائیلیان را. ان یأتیکم التابوت فیہ سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائكة ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین. (بقره/ آیه ۳۴۸)

پنجم: واقعه حرب حنین استمالت دل منهزمین را. ثم انزل الله سکينة علی رسوله. (الفتح/ آیه ۱۸)

ششم: در حدیث غار ثور و فرار رسول و صدیق از پیش کفار مکه سکون دل مهتر و بهتر پیغمبران و سرور صدیق جهان را. لاتحزن ان الله معنا فانزل الله سکينة علیه. (الفتح/ آیه ۳۶)

باری عبارت مذکور در این رساله مطابق است با آیه ۳۴۸ از سوره بقره. میبیدی می نویسد: «سکینه آرامی است که حق، جلّ جلاله، فروفرستد بر دلی دوستانِ خویش، آزادی آن دلها را، و آن درد و چیز است: در خدمت و در یقین. اما سکینه در خدمت سه چیز است: کار بر سنت کرد، تا به اندک توانگر گشت، و بر اصل اعتماد کرد، تا از وسوس آزاد گشت، و خلق در آن فراموش کرد تا از ریا آزاد گشت. و سکینه در یقین در دل سه چیز است: به قسمت قسام رضا داد، تا از احتیال بیاسود، و ضرر و نفع از یکجا دید تا از حذر فارغ گشت، و وکیل پسندید تا از علایق رها شد. نشان این سکینه که در دل فروآید، آنست که مرد بخشاینده و بخشنده گردد.

ابوالفتح رازی از قول ابن عباس می نویسد: «هر سکینه که در قرآن است بمعنی طمانینه است الا آنکه در سوره البقره است.» (تفسیر ابوالفتح ج ۱۰ ص ۲۰۶) و مراد وی از سکینه مندرج در سوره البقره همان تعبیری است که از دستور الاخوان و وجه چهارم البصائر آوردیم. برای بحث های عرفانی و لغوی سکینه رجوع شود به فصوص الحکم ۲۹۳، ۲۹۴، تعریفات جرجانی ۶۷، کتاب اصطلاح الصوفیه ۷، مفردات القرآن ۲۳۶، و خصوصاً رجوع کنید به منازل السائرین خواجه عبداللّه انصاری ۶۷. که از درجات سه گانه سکینه در نزد عرفا و فرق بین سکینه و طمانینه سخن گفته است، و رجوع کنید به: الالواح العمادیه، صفحات ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۶.

ص ۵۹ س ۱۴: جمال:

در عرف صوفیه عبارت از «ظاهر کردن کمالات معشوق است بجهت زیادتی رغبت و طلب عاشق.» (رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ، خطی) نیز رک مرآت العشاق صفحه ۱۸۷. نیز بعضی بمعنای «اوصاف لطف و رحمت خداوند برگرفته اند. (فرهنگ مصطلحات عرفانی.)

ص ۵۹ س ۱۴: جلال:

در عرف صوفیه عبارت از «ظاهر کردن حشمت و استغنا معشوق است بر دیده عاشق جهت نفی و غرور عاشق، و بواسطه تحقق و انتباه و آگاهی او به بیچارگی و افتقار او به کبریای معشوق.» (مرآت العشاق ۱۸۷) به تعبیر ابن عربی

جلال عبارت است از وصف قهر از حضرت الهیت. (کتاب اصطلاح الصوفیه ۳)

ص ۵۹ س ۱۶: بُعد:

اقامت در مخالفت را گویند (کتاب اصطلاحات الصوفیه ۴) به تعبیر دیگر «بعد آوردن مخالفت بود و برگشتن از طاعت. و اوّل بعد دوری بود از توفیق». پس از آن بعد بود از تحقیق، پس بعد از توفیق بعد حقیقت بود. (ترجمه رساله قشیریه ۱۲۴) و فرق میان قرب و بعد آن است که بنده در قرب همت دارد، و در بعد غفلت، و قرب رحمت خداوند است، و بعد نقت و محنت او، و قرب دیدن حق است در همه حال، و بعد دیدن خود است که هر که به خود مشغول گشت، بعید است، و هر که از خود فارغ شد قریب است. (رک: التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۹۶)

ص ۵۹ س ۱۶: قُرب:

نزد صوفیه «مرتبه ای است که رونده را پدید آید که حجب و اسباب برخیزد، و مسافت دراز منقطع گردد تا همه احوال و افعال او به نور خفی منور گردد، و هر چه کند و گوید در آفرینش هیچ کس را مخالط و مستمع و مرجع نبیند الا حق را ... تقرب دیگر است و قریب دیگر. آنچه تقرب است از حرکت عبودیت است، و آنچه قرب است از جود الهیت. و قرب رونده به باری، تعالی، نه بصورت باشد، و نه در جهت، و از راه علّت، بل که بمحض معرفت دل و اتصال جان باشد.»

(رک: التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۹۵، التعرف ۱۰۷، تذکرة الاولیا ۴۶۱، ۴۶۲، شرح کلمات قصار باباطاهر ۴۵۲، اللمع ۵۶.)

ص ۵۹ س ۲۰: دارالسلام:

در لغت بمعنی سرای سلامت است (لغت نامه)، و نزد فقها شهر و مملکتی است که در آن فرمان و امر پادشاه مسلمان روان باشد، و باصول احکام اسلام اداره شود. مقابل دارالکفر. (رک: کشاف اصطلاحات فنون، ذیل دار، نیز رک: معارف بهأولاد ج ۲ ص ۲۵۸) در عرف صوفیه کنایه از بهشت و مقام بهشتیان است. (تفسیر حدایق ۷۳۱، به نقل فرهنگ مصطلحات عرفانی.)

ص ۶۰ ص ۳: زوآده:

از مصدر زوادت بمعنای افزون کردن، و افزون شدن است، نیز بمعنای توشه و زاد سفر است. و توشه دان را نیز عرب المزاده گویند. (دستور الاخوان ۳۲۱، السامی فی الاسامی ۲۳۹)

ص ۶۰ ص ۴: سواد اعظم:

در عرف صوفیه عبارت از فقر است. بطوریکه گویند: الفقر سواد الوجه فی الدارین. (کشاف اصطلاحات فنون ۶۴۷) و به تعبیر دیگر «فنا فی الله را گویند که چون فقر حقیقی و فانی شدن تحقیقی عارف را روی نماید، در آن حالت کمال فقر این سواد الوجه روی دهد. بیت:

سواد الوجه فی الدارین درویش
سواد اعظم آمد بی کم و بیش
(رک: مرآت العشاق ۲۰۷)

ص ۶۰ س ۵: شوق:

در عرف صوفیه «انزعاج دل را گویند در طلب معشوق قبل از یافتن او، بشرطی که اگر معشوق را بیابد عشق نقصان نپذیرد، بلکه زیاده شود.» (رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ، خطی، نیز رک: کشاف اصطلاحات فنون ذیل شوق.)

ص ۶۰ س ۶: شراب طهور:

مقتبس است از آیه ۲۱ سوره دهر: عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَاسْتَبْرَقُ وَخُلُوا آسَافًا مِنْ فَضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا. زبرین جامه ایشان جامه های سندس سبز و دیبای ستبر و زیور کنند برایشان دستینه های سیمین، و آشا مانند ایشان را خداوند ایشان شرابی پاک. تاویل عرفانی شراب طهور را در کشف الاسرار و عدة الابرار ج ۱۰ ص ۳۳۰ بنگرید.

ص ۶۰ س ۷: صمت:

الصمت و الصموت و الصمات: خاموش شدن، خاموش بودن و خاموشی (کتاب المصادر ج ۱ ص ۱۰)

ص ۶۰ س ۱۰: اثبات:

در کتب لغت بمعنای آمدن، بودن، آوردن، کردن کاری را، و هلاک کردن آمده است (آندراج، دستور الاخوان، کتاب المصادر)

ص ۶۰ س ۹: ظَلَّ ظلیل:

مرکب است از ظَلَّ (=سایه) + ظلیل (=سایه دار)، و ترکیب مزبور بطریق مبالغه گفته شود (فرهنگ فارسی) و معنای ترکیب مزبور سایه دایم، سایه تام و کامل است. ظاهراً مراد حمّویّه از ظَلَّ ظلیل اسماء الهی است (رجوع شود به فرهنگ مصطلحات عرفانی، ذیل ظَلَّ)، و شاید مراد او انسان کامل است که متحقق به حضرت ذات است. (کشاف اصطلاحات فنون، ۹۳۸)

ص ۶۰ س ۱۳: غَلَّیه:

غَلَّی یا غَلَّیه و غَلَّیان یعنی جوشیدن و جوش کردن (دستور الاخوان ۴۵۹) و آن در عرف صوفیه عبارت از «دردی است که در سر نزول کند، و ظاهر و باطن را مشغول کند: سرباران بر باید، سر از آن باید که ظاهر را یار کند، و باطن را بر سر آن کار کند.» (فرهنگ مصطلحات عرفانی)

ص ۶۱ س ۱: وبه «واو» آمد که آن ولایت است الخ.

اشاراتی از معانی حروف بنحو مزبور از قول سعدالدین حمّویّه در چهل مجلس علاءالدوله سمنانی آمده است، و سمنانی بر آن ایرادی وارد کرده است. رک چهل مجلس ۴۵-۴۶.

ص ۶۱ س ۴: تاز پوست در نگدري... الخ.

«گذشتن» بجای «گذشتن» در متون دیرینه فارسی بسیار بکار رفته است، هر چند احتمال دارد که بسیاری از مصححان «گذشتن» را در نسخه های کهنتر «گذشتن» خوانده باشند. باری این طرز استعمال در متون فارسی دیده می شود از جمله رجوع کنید به تفسیر بصائر یمینی ج ۱ ص ۱۲۲، ترجمه قرآن موزه پارس ۲۷۷، مناقب الصوفیه ورق ۸. از نمونه های مندرج در کتب مذکور مسلم می گردد که تلفظ «دال» بجای «ذال» در بعضی از لهجه های فارسی رواج داشته بوده است. همچنانکه در مورد فعل «گذاشتن» امروزه نیز بجای «گذار» در زبان گفتار «گذار» بکار می بریم. مانند: بی گذار به آب زدن راه آگاهان نباشد.

ص ۶۱ س ۵: ینوع حکمت:

در لغت یعنی چشمه خرد و دانش، و در عرف صوفیه عبارت است از جان سالکان و دل عارفان. قال رسول الله، صلعم، من اكل الحلال اربعين يوماً نور الله قلبه و اجرى ينابيع الحكمة من قلبه. (رک: کشف الاسرار و عدة الابرار ج ۸ ص ۱۴۶)

ص ۶۱ س ۶: و آن دودال اشارت است به یدّین:

تهانوی گفته است: «یدان» در نزد صوفیه عبارت است از اسماء متقابله الهی که اسماء جلالی و جمالی نامند. مانند قهر و لطف. بعضی گویند: یدان عبارت اند از حضرت وجوب و امکان (کشاف اصطلاحات فتون ۱۵۵۰)

محبی الدین ابن عربی در فصوص الحکم می نویسد: «فَعَبَّرَ عَنْ هَاتَيْنِ الصَّفَتَيْنِ بِالْيَدَيْنِ اللَّتَيْنِ تَوَجَّهْتُمَا عَلَى خَلْقِ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ لَكُونَهُ الْجَامِعَ لِحَقَائِقِ الْعَالَمِ وَمُفْرَدَاتِهِ. يَعْنِي: تَعْبِيرُ فَرْمُودِ حَقٍّ، جَلَّ جَلَالُهُ، أَزْ صِفَتِ جَمَالٍ وَجَلَالٍ بِهِ يَدِينُ عَلَى طَرِيقِ الْمَجَازِ كَمَا يَكُونُ دَسْتُ جَمَالٍ بُوْدٍ، وَبِأَيِّ دَسْتِ جَلَالٍ كَمَا أَفْعَالُ الْهَيْئَةِ وَصُنُوعَاتِ نَامَتَاهِيهِ بِهَ آتِ تَكْوِينٍ وَتَتِمِيمٍ فَرْمَايِدُ، وَكَمَالِ رُبُوبِيَّتٍ فِي عَالَمِ شَهَادَتٍ بِهَ آتِ تَرْتِيبٍ وَتَنْظِيمٍ دَهْدُ. وَبِأَزْ دَرْدَسْتِ جَمَالٍ وَجَلَالٍ مُتَوَجِّهٍ أَفْرِيْشِ الْإِنْسَانِ كَامِلٍ شُدْ.» رُک: نَصُوصُ الْخُصُوصِ فِي تَرْجُمَةِ الْفُصُوصِ (۱۲۴).

ص ۶۱ س ۱۰: بدان که... جمله حروف صورت بسط ذات الف اند:

حروف در عرف صوفیه عبارت است از حقایق بسیط اعیان. (اصطلاحات شاه نعمه الله ۱۶) و چون «باء» اشارت به اوّلین موجود ممکن و مرتبه دوم وجود است، بنابراین «الف» مرتبه اوّل وجود تواند بود، و حروف دیگر حقایق بسیطه اعیان اند که رتبه اوّل وجود را در اعیان بسط داده اند:

الف در اوّل و با در دوم جو بخوان هر دو یکی را هر دو میگو

ص ۶۲ س ۴: در حدیث نبوی است که: طول صراط... الخ:

توصیف مزبور از پل صراط در بیشترین کتب اخبار آمده است. (رک: رسالة العلیه ذیل صراط) و غزالی در احیاء العلوم الدین ج ۳ ص ۳۷۷ حدیثی روایت می کنند باینقرار: الصَّراطُ كَحَدِّ السَّيْفِ أَوْ كَحَدِّ الشَّعْثَةِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَتَّبِعُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَإِنَّ جِبْرِئِيلَ (ع) لَتَأْخُذُ بِحُجْزَتِي وَإِنِّي لَا قَوْلَ يَا رَبِّ

سَلَّمَ سَلَّمَ. یعنی: صراط و پل چینود چون دم شمشیر ویا به باریکی موی است، و فریشتگان زنان و مردان مؤمن را رهایی می دهند، و جبرئیل دست در کمرگاه من استوار دارد، و من می گویم: پروردگار سلامت دار، سلامت دار. (به نقل شرح مثنوی شریف ج ۳ ص ۱۱۴۱)

ص ۶۳ س ۱۴: جنت:

سحر، جادو، بت. (آند راج) هر معبودی که جز خدای است غَرَّ و جَلَّ. (دستور الاخوان ۱۸۸)

ص ۶۵ س ۱۰: ساحران واجد و واحد شوند، و ماجد را ساجد گردند:

اشاره است به جادوانی که بعد از دیدن معجزات موسی، علیه السلام، روی به حق آوردند، و خدای را سجده کردند: فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ، قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ. (آیات ۴۶، ۴۷: سورة الشعراء) یعنی: پس برو افتادند ساحران سجده کنان، گفتند: گرویدیم به پروردگار جهانیان.

ص ۶۷ س ۱۰: بیافرید انسان را از طین:

مضمن آیه ۲ از سورة انعام: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسْتَعْتَبٌ عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمُوتُونَ، و آیاتی دیگر بدین مضمون است.

ص ۶۷ س ۱۹: قلم:

در عرف صوفیه قلم عبارت از علم تفصیل است. (رک: کتاب اصطلاحات الصوفیه ۴) زیرا حروف مظاهر مجملی اند که تفصیل را قبول نمی کنند، تا آنگاه که بوسیله قلم بر لوح تفصیل داده می شوند. مانند نقطه مادامی که در ظاهر آدم است مجموع مجمل از صور انسانی است که تفصیل را تقبل نمی کند. چون بوسیله قلم انسانی به لوح رحم نقل کرد، صورت تفصیلی انسان پدید آمد. (رک: تعریفات جرجانی ۹۸)

ص ۶۸ س ۱۱: کبابه:

در نسخه «کابه» بدون نقطه آمده است. نگارنده به سیاق عبارت که از مشک و عود و عنبر یاد شده «کبابه» تشخیص داد. کبابه لغتی است فارسی که در عربی به تشدید بای اول ادا می کنند، و آن دواپی است معطر که خاصیت گرمی و خشکی دارد، و نیز به عربی حب العروس گویند. (برهان قاطع، مقدمه الادب)

ص ۶۸ س ۱۴: اِنبا کردن:

چیزی از خویشنن فراتر (اصل: فاتر) کردن. (کتاب المصادر ج ۲ ص ۹۰۰) آگاه کردن، خبر دادن. (دستور الاخوان ۷۵)

ص ۶۹ س ۱۶: الف الله اشاره است به ابتدای کَلّ اشیا:

قیاس کنید با تعبیر شاه نعمه الله ولی که می گوید: «الف الله اشارت به ذات خداست، ولام اوّل صورت عقل است، ولام دوم انجیل است که صورت روح است، وها صورت فرقان است که طرف نفس است.» (اصطلاحات الصوفیه)

ص ۷۰ س ۴: وَذَكَرْهُمْ فِي رَاجِحٍ اللَّهُ مَذْكُورٌ است و مشهور:

از آنجمله است آیات ۲۹ و ۳۰ از سورة نور: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَفْعُوا مِنْ ابْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ... الخ.

وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَفْضَهُنَّ مِنْ ابْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ... الخ.

ص ۷۰ س ۸: خایسک:

چکش (لغت نامه) که آن را به عربی میطرّقه گویند، و آن از ادوات آهنگران و حدّادان است. (کتاب البلغه ۱۱۸) متأخران خایسک را پتک معنی کرده اند (برهان قاطع) در حالیکه پیشینیان بین پتک و خایسک فرق گذارده اند، و معادل پتک را به عربی فِطِيس آورده اند، (کتاب البلغه ۱۱۸) نیز متأخران آن را از ادوات زرگری شمرده اند (جهانگیری) در حالیکه پیشینیان از جمله ابزار آهنگران گرفته اند، و این بیت فردوسی نیز مؤید نظر پیشینیان تواند بود:

بپولاد و خایسک آهنگران

فروبرده مسمارهای گران

(به نقل حاشیه برهان قاطع)

ص ۷۰ س ۸: گاز:

آلتی را گویند که بدان طلا و نقره را ببرند. (برهان قاطع) به تازی آن را میلبوب و مقراض گویند. (کتاب البلغه ۱۱۸) امروزه به آن «گازانبر» می گویند. (فرهنگ فارسی)

ص ۷۰ س ۱۹: استعداد راست کردند:

استعداد در لغت بمعنای ساختن کاری را، و آمادگی را گویند. (دستور

الاخوان (۳۳) ویکی از معانی که در زبان فارسی به آن داده‌اند ساز و برگ و ابزار جنگ است.

ص ۷۱ س ۴: هواجس:

جمع هاجس بمعنای آرزو و خیال است که در خاطر می‌گذرد، و صوفیه از آن تعابیر عذیده‌ای دارند (رک: کتاب اصطلاحات الصوفیه ۲، فرهنگ مصطلحات عرفانی) ولی در اینجا مراد از هواجس «میلان نفس باشد برغبات عالم طبیعت باقتضای لوازم جسمانیّت و لواحق انسانیّت: شعر: فابدت ولم ينطق لسانی لسمعه

هواجس نفسی سرّما عنه احفت

(رک: مرآت العشاق ۲۳۷)

ص ۷۲ س ۱۳: مجّی:

آمدن، مقابل ذهاب. (دستور الاخوان ۵۵۹) عثمان مختاری گوید (دیوان

(۳۲)

نه بی عبارت او خلق را قیام و قعود

نه بی اجازت او روز را مجّی و ذهاب

ص ۷۳ س ۹: زبده:

چربی و روغنی را گویند که از روی شیریا ماست بدست می‌آید.

(لغت‌نامه)

ص ۷۳ س ۱۵: سبّوح:

بفتح سین و تشدید با بمعنای پاک و پاکیزه از همه و صفهای ناسزا (دستور الاخوان ۳۳۰) و در این رساله بضم سین است، مراد از آن خداوند است (منتهی الارب) زیرا او را تسبیح می‌گویند.

ص ۷۴ س ۷: حُبْک لشی یُعْمی و یُصم:

ترجمه: دوست داشتن توجیزی را کور و کر کند. یعنی کسی هر کسی را

یا چیزی را دوست دارد، عیب آن نبیند.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۴۵، و ترجمه شهاب

الانخبار ۲۹ بهمین هیأت آمده، و در احیاء العلوم الدین ج ۳ ص ۲۵ و کنوز الحقائق

۵۶ با تفاوت آمده است. مولوی گوید:

درو جود تو شوم من منعدم

چون محبم حبیبی و یصم

(به نقل فيه ما فيه ۳۰۵). در ترجمه رساله قشیریه ۵۶۴ آمده است: «از استاد ابوعلی شنیدم از قول پیغامبر ما دوستی تو چیزی کور و کر کند، از غیر کور کند غیر را، و از محبوب کر کند هیبت را.» در نسخه دوم استاد فروزانفر بعد از عبارت مزبور آمده است: «(در معنی قول پیغمبر... حبیب الشئ یعمی و یصم).»

ص ۷۴ س ۱۵: ردای کبریا را دریابی، و ازار عظمت را بشناسی:

مقتبس است از حدیث نبوی: الکبریاء ردائی والعظمة إزاری فمن نازعنی

فی واحد منهما القیته فی النار، احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۳۳۶، نیز رک: شرح شطحیات ۳۱۳ که با تقدیم و تأخیر برخی از واژه ها روایت شده است.

ص ۷۴ س ۱۹: اُظْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالْصِّينِ:

تمام حدیث چنین است: عن انس قال قال رسول الله، صلعم، اطلبوا العلم ولو بالینین فان طلب العلم فريضة على كل مسلم. (جامع الصغیر ج ۱ ص ۴۴، نیز رک کشف المحجوب ۱۱) روایتی دیگر از انس ابن مالک به این هیأت داریم: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَوَضِعُ الْعِلْمِ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ كَمَقْلَدِ الْخَنَازِيرِ الْجَوْهَرِ وَاللُّؤْلُؤِ وَالذَّهَبِ. (سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۸۱) ابن ماجه به نقل از سیوطی می نویسد که محیی الدین النووی اسناد این حدیث را ضعیف می داند. ایضاً همانجا.

ص ۷۵ س ۱۹: مَثْوَى:

منزل، مقامگاه، جایی که در آن فرود آیند. جمع آن مَثَاوِی است. (دستور

الاخوان ۵۵۶)

ص ۷۶ س ۱۷: عالم أَنَا:

«انا» یعنی «من»، و من و منی از نفس عبثد بر می خیزد. چندان که

گویند: «توهنوز در نفسی که انا و آنْت می گویی.» (شرح شطحیات ۸۹)

بنابراین عالم انا یعنی عالم من و منی، عالم نفسانی و خودی، مقابل عالم هو.

ص ۷۷ س ۸: سد سکندر می باید تا یاجوج سودا و مأجوج ماخلولیا...

مالیخولیا لغتی است لا تینی، و بمعنای خلط سیاه است. چون مرض مذکور سوداوی است به این نام خوانده شده، و آن نوعی جنون است که فکر را به فساد می رساند. این لغت بصورت‌های ماخلولیا، مالنخولیا، ملنخولیا، مالیخ نیز بکار رفته است (حاشیه برهان قاطع)

ص ۷۷ س ۱۹: غَلَطَ:

ستبر گردیدن، درشت شدن، ستبری، درشتی (منتهی الارب)

ص ۷۸ س ۳: کدات:

مرکب است از کد + ات. کد بدون تشدید دال بمعنای خانه است (برهان قاطع)، با تشدید دال بمعنی مشقت و کار سخت است. (لغت نامه) ظاهراً در اینجا معنای اوّل مراد است.

ص ۷۹ س ۳: شفتالو:

مجازاً بوسه را گویند. (برهان قاطع) و این تشبیه بمناسبت شربنی شفتالو و بوسه است. مولوی گوید:
(دیوان ج ۵ بیت ۲۲۸۷۵)

به سیبستان رسد سیبش رهد از سنگ و آسایش
نبیند اندر آن گلشن بجز آسیب شفتالو
در ترجمه محاسن اصفهان ۱۰۸ آمده: «وشفتالوی تر و تازه به از شفتالوی لب نازنینان دل پرور» (به نقل لغت نامه) شمس الدین قندهاری گوید:
گر هیچ به سیب زرخش بازرسی
باری پرسی که نرخ شفتالو چیست
(به نقل آندراج)

ص ۷۹ س ۱۳: لا اُحصی ثناء علیک... الخ:

ترجمه: نمی توانم ستایش ترا بر شمرم، و بگویم آنچنانکه خود خود را می ستایی. قسمتی است از حدیث نبوی که روایت کامل آن در جامع الصغیر ج ۱ ص ۵۹ چنین آمده است: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخِطِكَ وَأَعُوذُ بِمُعَاذَتِكَ مِنْ عِقَابَتِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ

نَفْسِیک. صوفیه معتقداند کسی که در حق مستغرق گردد، و از خود برود، و بی خود شود، و رسوم و آثارش در حق فانی گردد، بیانش قطع می شود، و ثنا نتواند گفت. زیرا ثنا گفتن نشانه صحو و هوشیاری و خودی است. و از اینجاست که شیخ اشراق می گوید: «و من طمع ان یعلم عالم الزبویة و العقل و هو متعلق بعلم الحس و علایق الجسم فقد طمع فی غیر مطعم فان الغائص فی قعر البحر لایری السماء کما یری من هوفی الهوا» (انواریه ۵۷) و از اینجاست که سعدالدین حمویه در معنی حدیث مزبور نوشته است: «من نیستم، هستی تراست، و ثنای تو هم تو گویی.»

ص ۷۹ س ۱۶: قاب قوسین او ادنی ولایت است:

متضمن آیه ۹ از سوره ۵۳ است: «دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى.» و قاب قوسین در عرف صوفیه عبارت است از مقام احدیت الجمع که جامع است میان قوس و جوب و امکان. (مرآت العشاق ۲۲۱)

ص ۸۰ س ۹: نزع کردن:

نزع بمعنای کشیدن است. (دستور الاخوان ۶۳۳) نیز بمعنای کندن چیزی از جایی استعمال دارد. (لسان العرب) در اینجا بمعنای جدا بکار رفته است، و نزع کردن بمعنی جدا کردن، ممتاز کردن.

ص ۸۰ س ۵: ثياب:

جمع ثوب است، و در اینجا بمعنای جامه ها و لباسها و حجابها بکار رفته است. (رک: لسان العرب)

ص ۸۲ س ۳: و ظهور کنز مخفی از کاف «کنت» به «کن» بدید آید:

کنز مخفی در عرف صوفیه عبارت از هویت احدیت است که ممکن در غیب است. و هو بطن کلّ ما بطن. (فرهنگ مصطلحات عرفانی) و این عبارت سعدالدین حمویه اشاره است به حدیث: قَالَ دَاوُدُ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، يَا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ؟ قَالَ كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أُعْرِفَ. داود گفت: ای پروردگار من چرا خلق را آفریدی؟ گفت: گنجی پنهان بودم، دوست داشتم که شناخته شوم. پس خلق را آفریدم تا مرا بشناسند. در بعضی از روایات بجای «مخفياً» «خفياً» آمده است. (تعلیقات ۵۰۱) و روایت ابن تیمیه

چنین است: کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.
(اللؤلؤ والمرصوع ۶۱ به نقل فيه ما فيه ۲۹۳) و بروایت دیگر بصورت: کنت کنزاً...
فأردت ان اعرف، آمده است. (کاشف الاسرار ۳۰، ۸۱)

این خبر در بیشترین آثار صوفیه، اعم از نشر و نظم، و در کتب بعضی از حکما بکرات و مرات بعنوان حدیث نبوی روایت شده است، و کسانی نیز بارها به شرح و تفسیر آن پرداخته اند، ولی ابن تیمیه می نویسد: «لیس من کلام النبی، صلعم، ولا یعرف له سند صحیح ولا ضعیف و تبعه الزرکشی و ابن حجر، ولكن معناه صحیح ظاهر، و هو بین الصوفیه دایر.» (اللؤلؤ والمرصوع ۶۱ به نقل فيه ما فيه ۲۹۳)
نیز رک: اخلاق ناصری ۴۱۰. برای روشن تر شدن عبارت حمویه چند بیتی از رباب نامه سلطان ولد (صفحه ۱۰) را می آوریم:

از محبت زاد هستی جهان
بهر حکمت تا شود خالق عیان
«کُنْتُ کُنْزاً» گفت «مَخْفِياً» خدا
هم «فَأَخْبَبْتُ» به «أَنْ أُعْرِفَ» به ما
آفریدم من جهان را بهر این
تا که گردد قدرت و علمم مبین

ص ۸۲ س ۱۲: کرور نعمت:

کرور Korur واژه ایست هندی، و آن واحد شمار است که در نزد هندوان ده میلیون است که معادل صدلک باشد، و لک برابر با صد هزار است. نزد ایرانیان کرور معادل صد هزار دینار است. ابن بطوطه نیز کرور را صدلک یاد کرده است. (یادداشت های قزوینی ج ۶ ص ۲۱۳) نیز «از نامه قائم مقام به محمودخان دنبلی اشاره به هشت کرور تومانی است که ایران به روسیه من باب غرامت جنگ پرداخت.» (سبک شناسی ج ۳ ص ۳۵۶) کرور در زبان گفتار فارسی زبانان افغانستان بعنوان واحد شمارشی بکار می رود که حدی کرانه بی را می رساند.

ص ۸۳ س ۴: عصاخانه:

جایی که در آن عصاری کنند، محلی که در آن شیره انگور یا روغن نباتی یا چیزی دیگر گیرند.

- ص ۸۳ س ۴: مقصور شدن:
- معصور از عصار می آید، و عصار چیزی است که به فشاردن در آید، و معصور یعنی فشرده (منتهی الارب) و معصور شدن یعنی شیره شدن، عصاره شدن.
- ص ۸۳ س ۱۸: ایتا:
- ایتاء بمعنای دادن و بیاوردن است. (کتاب المصادر ج ۲ ص ۱۴۵)
- ص ۸۵ س ۸: اکوانها:
- جمع فارسی اکوان است که آن نیز جمع کون است. این گونه استعمالات و کار بردها در متون دیرینه فارسی بسیار است. مثل: ملوکان، ابراران، عیالان، عیالان، خزاینها، صحفها، فواحشها (رک: تفسیر قرآن مجید ج ۱ ص ۳۶) و ظاهراً فارسی زبانان از پاره ای از جمعهای عربی، جمع بودن آنها را احساس نمی کرده اند، و به جمع بستن جموع تازی با علامتهای جمع فارسی می پرداختند. چندان که امروزه نیز در زبان گفتار مردم مواردی از جمعهای مزبور متداول است.
- ص ۸۶ س ۱۳: گنود نمودن:
- گنود در لغت بمعنای ناسپاسی کردن، و سخت ناسپاس بودن است. (دستور الاخوان ۵۲۵) در شرع عبارت از ترک عبادت است، و در طریقت ترک فضایل، و در حقیقت کنایت است از کسی که اراده کند چیزی را که خدا آن را نخواسته است: ان الانسان الی ربه لکنود. (کشاف اصطلاحات فتون ۱۲۴۶)
- ص ۸۷ س ۵: مُلک منفصل:
- ظاهراً مراد حَمَویه از مُلک منفصل، عالم شهادت یا عالم خلق یا عالم فرودین است که بدلیل طبیعت امارگی از حق منفصل است. مقابل مُلک متصل. رک: مُلک متصل.
- ص ۸۷ س ۵: مُلک متصل:
- مقابل مُلک منفصل است، و ظاهراً مراد از آن عالم فرازین یا عالم امر است که بصفّت مطمئننگی موصوف است.
- ص ۸۸ س ۱۳: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ... الخ:
- این حدیث را نورالدین عبدالرحمن اسفراینی از قول جابر در کاشف الاسرار

١٠٥-١٠٦ چنين روايت مى كند و تفسير: «سألت رسول الله، صلعم، عن أوّل شئ خلق الله، قال: هو نور نبيك، يا جابر، خلقه ثم خلق منه كلّ خير وخلق بعده كل شئ». و ذكر الحديث، و عوالم التركيب تشتمل على جميع المركبات و ماهياتها، ولذلك عبر عنها بحقيقة الخلق.

قوله: ثم نزلنا الى مقعر التركيب و هى الانسانيه. معناه مقعر التركيب عبارة عن ملكوتيات الابدان الانسانية.

قوله: ثم منه الى البهيمة و السبعة و الشيطانية. اى الى اوصافهنّ.

قوله: ثم من الشيطانية الى سبع من الصفات دونها. اى الصفات الذميمة التى خصّ بها الانسان دون البهائم و السبع و الشيطان، هى الريا و النفاق و الشرك و الامل و النعمة و التكذيب و البخل...

قوله: ثم خضنا فى الظلمات التى هى من مواليد الكلمة الخبيثة. معناه الكلمة الخبيثة هى كلمة الشرك التى يتولّد منها الغفلة و النسيان و ظلمات اذكار ما سوى الله.

قوله: ثم صعدنا الكلمة. معناه تغيم السماء الروحانية بغيم العناية فأمر على قلوب اهل السعادة مطر الندامة، فانتبهنا بها عن سة الغفلة و غلبت علينا ارادة طلب الحضرة القدسية، فصعدنا من حضيض الكلمة الخبيثة الى ذروة الكلمة الطيبة التى يصعد اليها الكلام الطيب، والعمل الصالح يرفعه، و هى كلمة التوحيد.

قوله: ثم تصاعداً متّاً بالفقر عن جملة المعانى الحاصلة من العدم و الازل و القدم. معناه: تصاعدنا عن اوصافنا البشرية و الروحانية عند استيلاء سلطان الفقر مجرداً عن المعانى الحاصلة التى جاء ذكرها فى المقدمة من العدم و الازل و القدم. فقَدَم العدم على الازل و القدم فى الرجوع، لأنّ كون التقديم فى الاتيان يكون مؤخراً فى الرجوع.

قوله: ثم قمنا عن الفقر. معناه اى قمنا عن رؤية الفقر.

قوله: ثم قمنا عتاً. معناه اى فنيما عن الاينة المختصة بنا.

قوله: ثمّ عن قمنا قمنا. معناه ثم فنيما عن قيامنا عتاً، وهو الفناء فى بدو ميدان التوحيد.

قوله: ثمّ عن لاقمنا و لا لاقمنا. معناه اى فنيما عن فنائنا. و عن فناء فنائنا، كما انشديه منشد.

قوله: ثم استوت هذا مع لاهذا ولا هذا مع لا هذا. معناه ثم استوت السرائر مع الاحد الصمد بالتنزّه عن الاشارة اليه وعن تنزّه علم الاشارة اليه وعن تنزّه رؤية العلم بالاشارة اليه.

و در كشف الخفا ۲۵۶ آمده است: «يا جابر ان الله تعالى خلق قبل الاشياء نور نبيك من نوره.»

ص ۹۰ س ۶: نُهَيْه:

خرد، عقل، جمع آن نُهَى، اولوالنُهی: خداوندان خرد. (دستور الاخوان

(۶۴۸)

ص ۶۰ س ۸: اَوَّل ما خلق الله تعالى العقل:

در بیشترینه کتب صوفیه و حکما چند خبر با مفهوم و مضمون فوق آمده

است باینقرار:

• اَوَّل ما خلق الله الجوهر.

• اَوَّل ما خلق الله روحی.

• اَوَّل ما خلق الله العرش.

• اَوَّل ما خلق الله العقل.

• اَوَّل ما خلق الله العلم اعلى.

• اَوَّل ما خلق الله القلم.

• اَوَّل ما خلق الله نوری.

عزیزالدین نسفی این اخبار را از جمله «احادیث اوایل» یاد کرده، و گفته

است که «از این بیچاره درخواست کردند که می باید که در احادیث اوایل رساله ای جمع کنید، و بیان کنید که مراد از این احادیث یک جوهر است، یا مراد از هر حدیثی جوهری جداگانه است.» و نسفی را عقیده بر این است که «جوهر، روح، عرش، عقل، علم، قلم و نور» یک جوهر است، و بر اثر پذیرش و قبول اوصاف و صفی و بمناسبت مقامهای مختلف به نامهای متفاوت یاد شده است. (رک:

کتاب الانسان الكامل ۳۹۸-۳۹۹)

بابار کناشیرازی می نویسد که: «چند چیز است که به خبر معتبر آن را اوّلیتی

اثبات فرموده، مثل: اَوَّل ما خلق الله العقل و... و در این «اوّلها» معنی آن

است که اوّل چیزی که از این نوع که از عدم به کسوت وجود درآمد، اینها بود که مسبوق بودند بعدم ذاتی، و اگر چه مسبوق به عدم زمانی نبود. «(نصوص الخصوص ۱۱۸-۱۱۹) نیز نجم الدین رازی در مرصاد العباد صفحه ۳۰ می نویسد: «آنکه خواجه، علیه السلام، فرمود: اوّل ما خلق الله القلم و اوّل ... العقل، و اوّل ... روحی، هر سه یکی است. و بسیار خلق در این سرگردان شدند تا چگونه است.»

نجم الدین کاشی در تفسیر احادیث اوایل گفته است: «وجه التوفیق ان المبدع الاول فيه ثلث صفات من حيث انه يعلم نفسه ومبدعه سمي عقلا ومن حيث انه صدرت منه النفس منتقشه بالعلوم سمي قلما، ومن حيث انه افاضت منه انوار النبوة سمي نوراً فهي اذاً (اصل: اذ) شئ واحد له ثلث اعتبارات بكل اعتبار له اسم» (عنوان السعادة، خطی) البته توجیه نجم الدین کاشی ناظر بر سه اصل عقل و قلم و نور است، و بسیار نزدیک است به تعبیر عزیزالدین نسفی. یادداشت نجم الدین کاشی بوسیله دوست و همکار دانشمند بنده آقای عرفانیان تهیه شده، که بدینوسیله از ایشان تشکر می کنم.

ص ۹۱ س ۱۹: ان الله خلق العقل فقال له اقبل، فاقبل... الخ:

ناصر خسرو قبادیانی در خوان الاخوان صفحه ۹۰ می نویسد: «اوّل ما خلق الله تعالى العقل، ثم قال له اقبل فا قبل، ثم قال له ادبر فادبر، فقال: وعزتي و جلالی ما خلقت خلقاً اعز علي منك، بك اتيب وبك اعاقب. گفت: نخستین چیزی که خدای بیافرید عقل بود، مراورا نگفت: پیش آی، پیش آمد. پس گفت: باز پس شو، باز پس شد. پس خدای تعالی سوگند یاد کرد به عز وجلال خویش که چیز نیافریدم گرامی تر بر من، از توبه تو ثواب دهم، و به تو عقاب کنم.»

این حدیث با روایتی نزدیک به روایت حمویه در انس الثائبین صفحه ۲۱ باین صورت آمده است: «ان الله تبارك وتعالى خلق العقل فقال له اقبل، فاقبل، ثم قال له ادبر، فادبر، فقال: وعزتي و جلالی وارتفاعی فوق عرشی، ما خلقت خلقاً هواحب الی منك بك آخذ وبك اعطى وبك اعرف وبك اعبد وبك اعاقب وبك اتيب، ثم جعله فى قلب آدم فى الجانب الايمن. وخلق العقل من النور فالعقل نور ثم اسكنه عن يمين قلب آدم عليه السلام.» نیز رک: به تعلیقه علی فاضل در همان کتاب ۳۳۰، مصباح الهدایة ۱۰۲.

ص ۹۲ س ۹: اسم ظاهر:

اسم در عرف صوفیه حرفی است که برای راهنمای معنی وضع شده است، و مقصود از اسم بالعرض است نه بالذات. و اسم ظاهر در اینجا در مقابل اسم باطن است. رک: اسم باطن.

ص ۹۲ س ۹: اسم باطن:

ظاهراً اسم اعظم مراد است، زیرا اسم اعظم بقول میبدی در غایت خفا است، و اطلاع بر آن موقوف بر صفا است. (فرهنگ مصطلحات عرفانی) شاه نعمه الله ولی نیز از اسم باطن و اسم ظاهر یاد کرده است باینقرار:

اسم الباطن طبیعت را نگهدارد مدام
لاجرم در جمله عالم یاریاران یافتم
رق منشور هیولا نقش بستم در خیال
آن محل در صورت زیبای خوبان یافتم
اسم الآخر درو مستور واو مستور از و
یافتم عنقا ولی از خلق پنهان یافتم
عنبر و کافور با هم ساخته جسم خوشی
اسم الظاهر درو با چار ارکان یافتم

ص ۹۴ س ۱۷: اطلاع:

شکوفه خرما بیامدن (دستور الاخوان ۴۹)، و به اول مکسور و سکون دوم یا مشدد ثانی بمعنای دیده ور شدن، آشکار شدن، طلوع کردن. (کتاب المصارج ۲ ص ۴۲، ۳۷۳)

ص ۹۷ س ۹: رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ:

حدیثی است نبوی که صوفیه باین هیأت نقل کرده اند. در تمهیدات عین القضاة ۳۴۴ بصورت: «رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمَعْرَاجِ... الخ» آمده، در بعضی کتب صوفیه بصورت «اتائی ربی فی احسن صورة» نقل شده است. (رک: نقد النصوص ۳۱۸) ولی در میان اهل حدیث به هیأتهای غیر از آن دیده می شود. (رک: المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ج ۱ ص ۱۶۷، ۱۶۸) قشیری می نویسد: «و گروهی تکلف کرده اند اندر اشتقاق شاهد، و گفته اند از شهادت مشتق است

چنانکه چون شخصی را ببند بوصف جمال و کمال، و اگر چه بشریت او را از آن باز کشیده است، و دیدار آن شخص او را مشغول نگرداند از آن حال که اندر وی است، و صحبت او اندر وی اثر نکند او شاهد بود بر فناء نفس او، و هر که اندر او اثر کند آن، او شاهد او بود اندر بقاء نفس، و قیام کردن به احکام بشریت این آن بود که شاهد بود او را یا بروی، و بدین حمل کنند قول پیغامبر، صلعم، رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ المعراج فی احسن صورة. گفت خدای را دیدم شب معراج اندر نیکوترین صورتی، یعنی که نیکو صورتی که آن شب دیدم، مرا مشغول نکرد از دیدار حق سبحانه، و مراد بدین دیدار رویت علم است نه رؤیت چشم. (ترجمه رساله قشیریه ۱۳۱)

ص ۹۸

س ۸: و گمان نبری که خاتم اولیا زاید است بر خاتم انبیا:

عزیزالدین نسفی در انسان کامل می نویسد که «شیخ سعد الدین حمویه می فرماید که هر دو طرف جوهر اوّل را (= طرف حق و طرف خلق) در این عالم دو مظهر می باید که باشد. مظهر این طرف که نامش نبوت است، خاتم انبیاست، و مظهر آن طرف که نامش ولایت است، صاحب الزمان است.» و این دوه عقیده حمویه از همدیگر جدا نیستند، و بر همدیگر زاید نیستند، بل یکی در اوّل زمان می آید و خلق را به عقبی می خواند، و دیگری در آخر زمان می آید، و خلق را به مولی می خواند. نیز رک چهل مجلس صفحه ۴۸.

ص ۹۸

س ۱۲: کسوتهای مندرس و ریزیده:

ریزیده: از هم پاشیده، از هم ریخته، مضمحل (نوا در لغات دیوان کبیر

۳۱۲) مولوی ریزیده را در چند مورد بکار برده است.

پوسیده در گور تن رو پیش اسرافیل من

کز بهر من در صور دم کز گور تن ریزیده ام

(دیوان ج ۳ ب ۱۴۵۰۵)

خرامان شو بگورستان ندایی کن بدان بستان

که خیز ای مرده کهنه برقص ای جسم ریزیده

(دیوان ج ۴، ب ۲۴۴۲۱)

ماییم که پوسیده و ریزیده خاکیم

امروز چو سرویم سرافراز و خطابی

(دیوان ج ۶، ب ۲۷۹۷۳)

ص ۱۰۰ س ۵: وعصای علم... بینداخت:

اشاره است به آیه ۳۲ از سوره الشعرا: فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مَبِينٌ. بیفکنند موسی آن دست چوب را از دست خویش، پس آن عصا اژدهایی گشت، مار زرد، بزرگتر و آشکار.

ص ۱۰۰ س ۱۸: وحدّ از برای تعلیم است:

حدّ تعریفی است که ماهیّت چیزی یعنی کمال وجود ذاتی آن شیء را بیان می کند، و آن از جنس نزدیک و فصل ممیز ذاتی نوع فراهم می آید. (رک: حدود ابن سینا ۲۵) و آن بر چند قسم است: یکی حدّ اصغر، و دیگر حدّ اکبر، و دیگر حدّ اوسط، و دیگر حدّ تام یا حدّ حقیقی. (رک: اساس الاقتباس ۱۹۱، ۳۴۱، و درة التاج ۱۲۴) وحدّ را در علوم و تعلیم و تعلّم بکار می برند. چرا که از بکار بردن آن «مغالطه نیاید، و در نهادن حدّ بسیار راحتها است. زیرا حقیقت و حدود و ذات اشیا را بوسیله حدّ دریابند.» (رک مجمل الحکمه، رساله حدود)

ص ۱۰۳ س ۷: عالم کبری:

یا عالم کبیر: مراد جهان وجود یا انسان یا دل است. زیرا صوفیه معتقداند: «حق، عز و علا، عالم کبیر را چون جسدی بی روح و آینه ای بی جلا آفرید. پس آن را روحی و جلایی از نفخ خود داد، و آن استعدادی بود قبول فیض را... که اگر در وی این استعداد نمی نهاد، او را عالم کبیر نبود.» (رک: نصوص الخصوص ۵۴-۵۵) بخلاف صوفیه حکما عالم وجود و انسان را عالم صغیر می نامند، در صورتیکه صوفیه معتقداند که انسان عالم کبیر است بمرتبه ای، و عالم انسان صغیر است به درجه ای چرا که انسان خلیفه است در عالم، و خلیفه را استعلا باشد درما یخلف فيه. (رک: همان کتاب ۶۰، نیز رک: نقد النصوص ۷۱)

ص ۱۰۵ س ۴: جنون:

اختلالی است که در عقل پیدا می شود، و بوسیله اقوال و افعال ظاهر می گردد. (تعریفات جرجانی ۴۵) ولی در عرف صوفیه بی خبری از خود و عالم خودی است. چندان که خواجه عبدالله انصاری گوید: «جنون در مستی نهایت است، و در درویشی بدایت، جنون آن باشد که مرد در عین آگاهی از خود بی خبر باشد.» (رسالیل ۱۲۰ به نقل فرهنگ مصطلحات عرفانی)

ص ۱۰۷ س ۱۴: تمکین:

از جمله احوال باطن اهل وصول است، و آن حال وقتی سالک را رخ می نماید که احوال وی در طبیعت نباشد، و چون نور طریقت بر احوال او بتابد، قوت دل سالک نیرومند می گردد، و سالک در مرتبت تمکین قرار می گیرد. حالت تمکین سالک را از اضطراب و تغیر و نوسانی دور می کند. نیز صوفیه نهایت احوال را در طریقت تمکین دانسته اند، و هر سالکی که در حالتی از احوال شریعت یا طریقت باشد، اگر تمکین نداشته باشد، یا مغرور می گردد، و یا مهجور. حالت تمکین در نظر صوفیه در مقابل حالت تلوین است، ولی نزد ابن عربی حالتی است در تلوین. (رک: کتاب اصطلاح الصوفیه ۶، التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۷۶-۱۷۸)

ص ۱۰۹ س ۸: سَبَل:

پرده چشم که از ورم عروق چشم، که در سطح ملتحمه است، واقع شود، و بدان در پیش نظر غباری پدید آید. موی و رگه ای سرخ که در چشم پدید آید. (لغت نامه)

ص ۱۱۰ س ۱: الرِّفِیقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ:

حدیثی است نبوی که بصورت: الرِّفِیقُ قَبْلَ الطَّرِيقِ نیز روایت شده است، و سیوطی در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۴۴ روایت کرده است: الجار قبل الدار، و الرِّفِیقُ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَالزَّادُ قَبْلَ الرِّحْلِ. در شرح شهاب الاخبار صفحه ۸۶ بر روایت رافع بن خدیج چین آمده است: «التمسوا الجار قبل شری الدار.» طلب کنید همسایه پیش از سرا خریدن یعنی چون سرا خرید، در همسایگی صالحان خرید، و الرِّفِیقُ قَبْلَ الطَّرِيقِ، و طلب رفیق کنید پیش از آنکه براه بشوید، یعنی سفر با رفیق نیک کنید تاخیرتان زیادت شود.» و این روایت را بصورت «التمس... الخ» نیز آورده اند. (کشف الاسرار و عده الابرار ج ۲ ص ۵۰۰). باری حدیث مزبور در عرف فارسی زبانون از جمله امثال سائر شده، و در آثار پیشینیان اعم از نظم و نثر بکرات و مرات بکار رفته است. (رک: امثال و حکم ج ۱ ص ۲۴۹)

ص ۱۱۱ س ۳: شب قدر:

هر یک از شبها در عرف صوفیه اصطلاحی است جداگانه. چندانکه

«شب مقام عالم غیب وعالم جبروت را میگویند.» و شب یلدا در عرف آنان نهایت الوان انوار است که این تعبیر نزدیک به تعبیری است که از سواد اعظم می کنند. و اما شب قدر در نظر ایشان بقای سالک است در عین استهلاک بوجود. (رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ، خطی)

ص ۱۱۲ س ۷: پس هر کس که بحقیقت ماهیت رسد... خلق او جدید باشد:

خلق جدید اشاره است به آیه: أَقْمِیْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ، مگر ما از آفرینش نخستین درماندم، نه، ولی منکران از آفرینش نو در غفلت و اشتباه اند. (سوره ق: آیه ۱۵)

صوفیه را عقیده بر این است که آفرینش ظهور حق است، و صور مراتب ظهور و تجلی خدا هستند، و چون تجلی تکرار پذیر نیست آفرینش همیشه در تغیر و تبدل است، و آنچه بدون تغیر و تبدل است، ذات حق تعالی است. صوفیه از این تغیر و تبدل به «خلق جدید» تعبیر کرده اند. (رک: فصول الحکم، حاشیه دکتر ابوالعلا عینی ۲۷، ۱۰۱، ۱۵۴)

ص ۱۱۳ س ۴: قدر:

پلیدی، چرک، جمع آن اقدار است. (منتهی الارب)

ص ۱۱۳ س ۱۱: وصف از ذات منفک نباشد:

جمهور صوفیه را عقیده بر این است که صفات حق عین ذات اوست و جدا از ذات و زاید بر ذات حق نیست. (رک: نفحة الروح، ورق ۲۲، الدرّة الفاخرة ۱۶۸). در حالیکه حکما معتقد اند که از حق نمی توان نفی صفات کرد، و نیز نمی توان ذات را نائب از صفات دانست. بنابراین بعقیده صوفیه ذات باعتبار اینکه اشیا در نزد او منکشف است، عالم است، و باعتبار اینکه ما به الانکشاف نفس ذات اوست علم است، باعتبار اینکه اشیا فائض است از او به علم و اراده، قادر است، و باعتبار اینکه ما به الایجاد و الافاضه نفس ذات اوست قدرت، و همچنین صفات دیگر.

سلطان ولد در باب نامه ۴۶۷ گفته است:

لیک اسمای خدا را زاولیا

باز می جو تا شود آن حلّ ترا

بل ببخشندت یکی نوری کز آن
 بیننی اندر اسم یزدان را عیان
 پس بدانی نیست از اسمش جدا
 گردد اندر اسم پیدات لقا

ص ۱۱۵ س ۱۹: کافوری:

مراد حیات کافوری است، و آن حیات باطن است چنان که موید الدین جندی می نویسد: «سر الحیات سری فی الموجودات فيه تجمدت الجمادات و به حیت الحيوانات. سر حیات در همه موجودات ساری است تا جمادات به آن سر جماد شد، و حیوانات بدان زنده شدند. این نوع حیات، حیات باطن است، و در اصطلاح بعضی اهل کشف آن را حیات کافوری خوانند.» (نفحة الروح، ورق ۳۰)

ص ۱۲۴ س ۲۱: روح اعظم:

مراد صوفیه از روح اعظم، که در حقیقت روح انسانی است، مظهر ذات الهی است از جهت ربوبیت آن. و گفته اند که: «روح اعظم عبارت از روح انسانی است که مظهر ذات الهی است» (شرح قیصری ۴۰ به نقل فرهنگ مصطلحات عرفانی) و نیز گفته اند که: روح اعظم مدبر صورت اجمالی «من» است همچنانکه نفس کل مدبر صورت تفصیلی «من» (رک: مشارق الدراری ۳۴۶)

ص ۱۲۵ س ۴: امر آمد که برگیر عصا را:

اشاره است به آیه ۲۱ از سوره طه: قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَمِعَهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى. گفت خدای، تعالی، بگیر آن را ای موسی، مترس، سرانجام که بازگردانیم آن را چوبی، هم بر آن هیأت و نهاد که بود.

ص ۱۲۶ س ۹: مگس انگبین:

زبور عسل. خاقانی گوید (دیوان ۳۳۶)

گرچه درین فن یکی است او و دگر کس بنام
 آن مگس سگ بود، وین مگس انگبین

ص ۱۲۶ س ۲۱: و آن عصا بر نیل زدند، و آب معلق باستاند.

اشاره است به آیه ۶۳ از سوره شعراء: وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ: «بِعَصَاكَ الْبُخْرَ.

پس پیغام دادیم پوشیده به موسی که بزَن دریا را بعضای خویش.

ص ۱۲۸ س ۱: در دعوی فرا کن:

فرا کردن مخفف فراز کردن، بمعنای بسته کردن، پیش آوردن و بستن است. در تذکرة الاولیا می خوانیم. «اعور گفت که مرا بدان می داری که چشم فرا کرده بازکنم، و در بسته گشایم.» (به نقل لغت نامه)

ص ۱۲۸ س ۷: مقام تلوین:

مقام ارباب احوال است مادام که سالک در راه باشد در مقام تلوین است از حالی بحالی می شود، و از صفتی بصفتی می گردد، و از منزلی بمنزلی برتر می رود. و مقام تلوین صفت کسانی است که در مقام طبیعت اند. زیرامقیم این مقام هنوز تابع هوی است، و حکم او حکم دنیاوی است. (رک: ترجمه رساله قشیریه ۱۲۱، التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۷۸) ولیکن ابن عربی باستناد آیه ۲۹ از سوره رحمن: کلّ یوم هوفی شأن» مقام تلوین را اکمل مقامات سالک برمی گیرد. (رک: کتاب اصطلاح الصوفیه ۶)

ص ۱۲۸ س ۸: مقام تمکین:

در مقابل مقام تلوین است. رک مقام تلوین. در نزد صوفیه این مقام برتر از مقام تلوین به شمار می رود، و آن صفت اصحاب حقایق است، و صفت آنان که برسیده باشند، و متصل گشته باشند. زیرا دل را به نور طریقت منور گردانیده، و حکم وی حکم آخرت گشته، و از تلون رسته، و به ارادت رسیده است. (ترجمه رساله قشیریه ۱۲۱، ۱۲۲، التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۷۷-۱۷۸)

ص ۱۲۸ س ۹: قال رب ارنی:

آیه ۱۴۳ از سوره اعراف است. و سعدالدین حمویه گفته است که موسی (ع) در مقام تمکین بود که رؤیت خواست. در صورتیکه جمهور صوفیه برآنند که موسی (ع) در آن موقع در مقام تلوین بوده است نه در مقام تمکین. چندان که میبیدی نیز در تأویل این آیه می نویسد که بعد از اعتراض فرشتگان برخواست موسی، از موسی (ع) جواب شنیدند که «من نه بخویشتن اینجا افتادم»، و همو می نویسد که: «موسی آن ساعت که «لن ترانی» شنید، مقام وی برتر بود از آن ساعت که می گفت: ارنی انظر الیک. زیرا که این ساعت در مراد حق بود، و آن

ساعت در مراد خود، و بود موسی در مراد حق او را تمامتر بود از بود وی در مراد خود، که این تفرقه است و آن جمع» (کشف الاسرار و عدة الأبرار ج ۳ ص ۷۳۲) صفات تفرقه و بر مراد خویش بودن در مقام تلویح عنوان می شود، در حالیکه صفات جمع و بر مراد حق بودن در مقام تمکین.

ص ۱۲۸ س ۱۷: لَيْسَ الْخَيْرُ كَالْمَعَانِيَةِ:

از احادیث نبوی یاد شده است، و شرح آن در ترجمه شهاب الاخبار ۱۳۹ چنین است: «آنچه خبر بشنوی نه چنان بود که بچشم بینی، علم معانیت قوی تر بود.» این خبر نه تنها در بیشترین کتب صوفیه و حکما و مفسران وارد شده است بلکه در شعر و نثر فارسی بعنوان مثل سایر راه یافته است و معادل آن را نیز در فارسی داریم: شنیدن کی بود مانند دیدار. (برای شواهد آن در شعر فارسی رک: امثال و حکم ج ۳: ۱۳۷۴)

ص ۱۲۸ س ۱۹: اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ:

خدایا اشیا را چنان که هست به ما بنمای. خبری است که بیشترین صوفیه بدان استناد می کنند. رک: کشف الحقایق ۲۱۱، کشف الاسرار ج ۱ ص ۳۵، فیه ما فیه ۲۴۱، کشف المحجوب ۲۳۱، تمهیدات عین القضاة ۴۴، مشارق الدراری ۳۹۷ و دیگر کتب صوفیه: و مولوی آن را بصراحت از احادیث نبوی می شمارد. (فیه ما فیه ۲۵۱) ولی در کتب احادیث از آن ذکر نشده است. نزدیک بدان روایتی است که در کنوز الحقایق صفحه ۱۸ چنین آمده است: «اللهم ارني الدنيا كما تربها صالحی عبادک.» (به نقل تعلیقات حدیقه الحقیقه ۳۱) نیز نظیر آن از قول عیسی (ع) در نوادر الاصول ۲۷۶ باینصورت روایت شده است: اَرِنِي الْاَشْيَاءَ كَمَا خَلَقْتَهَا. (به نقل شرح مثنوی شریف ج ۳ ص ۱۱۰۷) در نقد النصوص صفحه ۵۱ چنین آمده است: اللهم ارنا الاشياء كما هي وسدنا واشغلنا بك عن سواك.

ص ۱۳۰ س ۳: اِنْبَاه:

از لغات اضداد است بمعنای بیدار کردن و فراموش کردن. (کتاب المصاح ج ۲ ص ۷۵) و در اینجا مترادف است با اِخبار، بمعنای بیدار کردن.

ص ۱۳۱ س ۹: عالم اسما:

در عرف صوفیه اسم عبارت است از ذات، باعتبار اتصاف بوصفی از اوصاف و نعتی از نعمت. (فرهنگ مصطلحات عرفانی). و عالم اسما عبارت است از ذات. «و بایست دانست که عقل را که نظیر روح روحانی است دو متعلق است: یکی حق و عالم جبروت که عالم اسما و صفات حق است، و دوم خلق و تدبیر عالم ملک و ملکوت که اعلا و اسفل عالم است.» (مشارق الدراری ۳۰۵)

ص ۱۳۱ س ۲۱: یلی:

نگارنده در فرهنگنامه‌های موجود کلمه‌ای به این هیأت نیافت که تناسبی با این متن داشته باشد. آیا عبارت را می‌توان «علی و یلی» با ضافت خواند، و و یلی را بمعنای فریاد زن گرفت. نیز یلی زن در برهان قاطع بمعنی خواننده و فریاد زن آمده است.

ص ۱۳۲ س ۵: سبوط:

پوشیده گردیدن، فروهشته گردیدن. (منتهی الارب)

ص ۱۳۲ س ۱۷: کعصف مأکول:

اشاره به آیه ۵ از سوره فیل است: فجعلهم کعصف مأکول. و کردند ایشان را چون خورش که سگ خورد.

ص ۱۳۵ س ۵: ایلاج لیل درنهار:

ایلاج یعنی در آوردن، داخل کرد. ایلاج لیل درنهار یعنی در آوردن و داخل کردن لیل در نهار. (آندراج) متضمن است بر آیه ۶۱ از سوره حج: ذَلِكْ بِأَنَّ اللَّهَ يُؤَلِّجُ لَيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.

ص ۱۳۵ س ۶: تکویر لیل و نهار:

تکویر بمعنای بر زبر و بر پس چیزی در آوردن، و برهم نهادن است. (دستور الاخوان ۱۶۳) و تکویر لیل و نهار یعنی لیل را از پس نهار و نهار را از پس لیل قرار دادن.

ص ۱۳۶ س ۳: بعد از آن علقه گشت و مضغه:

مقتبس است از آیه ۵، سوره حج: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نَّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن مَّضْغَةٍ... الخ. مضمون

آیت مزبور در احادیث نبوی نیز باینصورت آمده است: «ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین يوماً نطفة ثم یكون علقة مثل ذلک، ثم یكون مضغة مثل ذلک، ثم یبعث الله الیه ملکاً با ربیع کلمات فیکتب علیه عمله واجله ورزقه وشقی ام سعید ثم ینفخ فیہ الروح.» (مشارق الدراری ۵۶۹، همین حدیث با اندک اختلافی در شرح گلشن راز ۲۴۵ آمده است.)

ص ۱۳۶ س ۹: دوات:

امروزه فارسی زبانان دوات را بمعنای مرکب دان بکار می برند. اما در عرف فارسی زبانان پیشین، و در این کتاب بمعنای قلمدان بکار می رفته است. و اصحاب الدوات یعنی اعیان دولت و ارکان دولت بوده اند در مقابل اصحاب محابر یعنی علما و طلاب. (شد الازار، به نقل یادداشت‌های قزوینی ج ۳ ص ۸۶، نیز رک به اصطلاحات دواتدار، دواتخانه و دواتداری در اصطلاحات دیوانی ۱۴، ۳۷ (۳۸)

ص ۱۳۷ س ۲۰: انتهای ولایت ابتدای نبوت است:

نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در کاشف الاسرار صفحه ۵۴ می نویسد: «وقتی این ضعیف در ولایت جوین در دیهی که آن را نشکرد گویند، مقیم بود، جماعتی درویشان حاضر بودند. هر کس را در میان سخنی می رفت. ناگاه این سخن در میان آمد که: «نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء». عزیزی روایت کرد از شیخ سعدالدین حموی، قدس الله روحه العزیز، که وی برعکس این گفته است، یعنی «بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء». چون اول بود که این سخن بسمع این ضعیف رسید، حالیا در ظاهر میان این سخن و سخن دیگران مناقضتی پدید بود، این ضعیف آن را انصاف نداد، بلکه از ظاهر این سخن انکاری از باطن برخاست، و مدتی متفکر این سخن می بود، تا که الله تعالی آن را ناگاه بردل این ضعیف کشف گردانید. باز دانست که در این سخن مناقضتی لازم نیست، زیرا که سخن دیگران در سلوک طریقت است و سخن شیخ در سلوک شریعت، یعنی مصطفی، صلعم، در کمال نهایت نبوت بود که این آیه فرو آمد که: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی. پس این نعمت شریعت محمدی بود، علیه الصلوة و التحية، که در کمال نبوت به نهایت رسیده بود. از این روی کمال شریعت در نهایت نبوت آمد، و

گرفتن تمامی شریعت ابتدای ولایت باشد. لاجرم این سخن راست باشد که: بدایة الاولیاء نہایة الانبیاء. زیرا در آخر که نبی نهاد، ولی را بر می باید داشت. امّا آن سخن که نہایة الاولیاء بدایة الانبیاء در سلوک طریقت است که هیچ کس را از ایشان مجال نباشد که قدم فرا پیشتر نهند، بلکه از ایشان هر که خواهد که فرا پیشتر شود، جبریل روحشان این فریاد بر کشد که: لودنوت انملةً لاحترقت. «(نیز رک: چهل مجلس ۴۸)

ص ۱۳۸ س ۷: وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى الْخَطَرِ الْعَظِيمِ:

بیشترین صوفیه به این خبر استناد کرده اند، و آن را حدیثی نبوی قلمبند نموده اند. صاحب اتحاف الساده المتقین ج ۹ ص ۲۴۳ آن را از کلمات سهل بن عبد الله تستری شمرده است، و خواجه ایوب نیز آن را حدیث دانسته است. (رک: احادیث مشنوی، صفحه ۵۳، رباب نامه، تعلیقه صفحه ۵۲۷). عزیزالدین نسفی می نویسد: «خشیت و محبت در یک قرینه اند، هر دو بعد از علم اند، و از سر همین نظر فرموده که: المخلصون... الخ.» (کتاب الانسان کامل ۳۰۲)

**

*

فهارس

- * فهرست آیات قرآن.
- * فهرست احادیث و مأثورات.
- * فهرست اصطلاحات، لغات و ترکیبات.
- * فهرست نام کسان و کتابها و جایها.
- * فهرست مشخصات مأخذ.

فهرست آیات قرآن

- ٢ (البقرة): ٨٧ و ایدناه بروح القدس. ٨٤
» » ١١٥: فاينما تولوا فثم وجه الله. ٦٤
٤ (النساء): ١٧١ انما المسيح عيسى ابن مريم رسول الله وكلمته القاها الى مريم وروح منه. ٨٥
٦ (الانعام): ٢ هو الذي خلقكم من طين ثم قضى اجلا واجل مسمى عندهم انتم تموتون. ١٥٠
٧ (الاعراف): ١٢ خلقتني من نار وخلقته من طين. ١٠٢
» » ١٤٣: قال رب ارني انظر اليك، قال لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني. ١٢٨
٩ (التوبة): ٣٢ يريدون ان يطفؤا نور الله بافواههم... لو كره الكافرون. ٨٨
١٠ (يونس): ٦٢ الا ان اوليا الله لاخوف عليهم ولا هم يحزنون. ١٣٨
١٣ (الرعد): ٢٩ طوبى لهم وحسن مآب. ١٠٧
» » ٣٩: وعنده ام الكتاب. ١٤٢
١٥ (الحج): ٢١ وان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم. ١٤٢
» » ٢٩: ونفخت فيه من روحي. ٨٤
١٦ (النحل): ١١١ يوم تأتي كل نفس تجادل عن نفسها. ٩٣
١٧ (الاسراء): ١ سبحان الذي اسرى بعبد له ليلاً. ٨٤
» » ٨٥: قل الروح من امر ربي. ٨٥
١٩ (مريم): ١٧ فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشراً سوياً. ٨٤

- ٢٠ (طه): ٢٠ فالقيها فاذا هى حية تسعى. ١٢٤
- » » : ٢١ قال خذها ولا تخف سنعيدها سيرتها الاولى. ١٢٥
- » » : ٦٧ فاجس فى نفسه خيفة موسى. ١٢٥
- » » : ١٠٦-١٠٧ فيذرهما فاعاً صفتاً لا ترى فيها عوجاً ولا ممتاً. ٧١.
- ٢٢ (الحج): ٥ يا ايها الناس ان كنتم فى ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقه ثم من مضغة... الخ. ١٦٩
- » » : ٦١ ذلك بان الله يولج الليل فى النهار ويولج النهار فى الليل وان الله سمع بصير. ١٦٩
- ٢٣ (المؤمنون): ١٤ ثم انشاءناه خلقاً آخر. ٨٤
- ٢٤ (النور): ٢٩ قل للمؤمنين يغضون ابصارهم ويحفظوا فروجهم... الخ. ١٥١
- » » : ٣٠ وقل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن ويحفظن فروجهن... الخ. ١٥١
- ٢٥ (الفرقان): ١ الفرقان على عبده. ١١٢
- ٢٦ (الشراء): ٣٢ فالقى عصاه فاذا هى ثعبان مبين. ١٦٣
- » » : ٤٦ فالقى السحرة ساجدين. ١٥٠
- » » : ٦٣ ووحينا الى موسى: بعصاك البحر. ١٦٦
- ٢٨ (القصص): ٣٠ انى انا الله رب العالمين. ٥٨
- ٢٩ (العنكبوت): ٦٤ وان الدار الآخرة لهى الحيوان لو كانوا يعلمون. ١٠٢٥
- ٣٢ (السجدة): ٩ ونفخ فيه من روحه. ٨٤
- ٣٤ (السيا): ١٢ غدوها شهر ورواحها شهر. ١٠٣
- ٣٩ (الزمر): ٦٩ واشرقت الارض بنور ربها. ٦٦
- ٤٠ (المؤمن): ١٥ يلقى الروح من امره. ٨٤
- ٤٢ (الشورى): ٥٢ وكذلك اوحينا اليك روحاً من امرنا. ٨٤
- ٦٦ (التحريم): ١٢ ونفخنا فيه من روحنا. ٨٤
- ٧٦ (الدهر): ٢١ عاليهم ثياب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة وسقاهم ربهم شراباً طهوراً. ١٤٧
- ٧٩ (النازعات): ٢٤ انا ربكم الا على. ٧٣
- ٨٩ (الفجر): ٥ هل فى ذلك قسم لذى حجر. ٩٠
- ٩٠ (البلد): ١ لا اقسم بهذا البلد. ٨٥

- ٩٠ (البلد): ٢ وانت حلّ بهذا البلد. ٥٦
- ٩٧ (القدس): ١ أنا أنزلناه في ليلة القدر. ٧٥
- » : ٤ تنزل الملائكة والروح فيها. ٧٥
- ٩٩ (الزلازل): ١ إذا زلزلت الأرض زلزالها. ١١٥
- ١٠٥ (القيط): ٥ فجعلهم كعصفٍ ما كُول. ١٣٢
- ٢١٢ (اخلاص): ٢، ٣ الله الصمد، لم يلد ولم يولد ٧٦

فهرست احاديث و مأثورات

- ارنى الاشياء كما خلقتها ١٦٨
- اطلب العلم ولو بالصين ٧٤
- اعطى لموسى كلاماً واعطى رويةً وخاصتى بالمقام المحمود والحوض المورود ١٢٩
- اللهم ارنا الاشياء كما هي ١٢٨
- اللهم ارنى الدنيا كما تريها صالحى عبادك ١٦٨
- اللهم انى اعوذ برضاك من سخطك واعوذ بمعافاتك من عقوبتك واعوذ بك منك للاحصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك ١٥٤
- اللهم صلّى على محمد فى الانبياء وعلى اسمه فى الاسماء وعلى جسده فى الاجساد وعلى روحه فى الارواح وعلى قبره فى القبور ٨٩
- التمسوا الجار قبل شرى الدار ١٦٧
- ان الله تعالى خلق قبل الاشياء نور نبيك من نوره ١٦٧
- ان خلق احدكم يجمع فى بطن امة اربعين يوماً نطفة ثم يكون علقة مثل ذلك ثم يكون مضغة مثل ذلك، ثم يبعث الله اليه ملكاً با ريع كلمات فيكتب عليه عمله واجله ورزقه وشقى ام سعيد ثم ينفخ فيه الروح ١٧٠
- ان عيسى بن مريم اسلمته امة الى الكتاب لتعلمه فقال له المعلم اكتب، فقال ما اكتب. قال بسم الله الرحمن الرحيم، فقال له عيسى ما بسم الله، فقال المعلم لا أدري، فقال له عيسى، صلوات الله عليه، الباء بها الله والسين سناوه، والميم ملكه والله آله الهة الرحمن رحمن الآخرة والرحيم رحيم الآخرة ٥٧

ان فى جوف ابن آدم لمضغة اذا اصلحت صلح ساير البدن واذا فسدت فسد	
ساير البدن الا وهى القلب	٨٢
ان للقرآن ظهراً وبطناً وبطنه بطنا الى سبعة البطن	١٤١
ان مجيئاً رسول الله	١٦١
اَوَّل ما خلق الله تعالى الجوهر	١٥٩
اَوَّل ما خلق الله تعالى روحى	١٥٩
اَوَّل ما خلق الله تعالى العرش	١٥٩
اَوَّل ما خلق الله العقل	٩٠
اَوَّل ما خلق الله العلم اعلى	١٥٩
اَوَّل ما خلق الله القلم	١٥٩
اَوَّل ما خلق الله نورى	١٥٩

* * *

بداية الاولياء نهاية الانبياء	١٧٠
بقى احديثه فى واحديثه واحديثه فى هويته وحده	١٠٠

* * *

التجريدان لا يملك والتفريد ان لا يملك	١٥٧
---	-----

* * *

حبك الشئ يعنى ويصم	٧٤
حيث يشاء يميناً وشمالاً تحتاً وفوقاً	٧٨

* * *

دعامة الدين بالله المعرفة بالله والعقل القامع	٩٠
---	----

* * *

رايت ربى فى احسن صورة	٩٧
رايت ربى ليلة المعراج فى احسن صورة	١٦١
الرفيق ثم الطريق	١١٠
الرفيق قبل الطريق	١٦٤

* * *

سألت رسول الله، صلعم، عن اَوَّل شئ خلق الله... الخ	٨٨
--	----

* * *

الصراط كحد السيف او كحد الشعرة وان الملائكة ينجون المؤمنين والمؤمنات وان جبريل لاخذ

بحجزتى وانى لا قول يا رب سلم سلم ١٤٩

طلب العلم فريضة على كل مسلم و واضح العلم عند غير اهله كمقلد الخنازير الجوهر واللؤلؤ
والذهب ١٥٣

العلم نقطة وانا نقطة ١٤١

العلم نقطة كثرها الجاهلون ٥٧

فاذا خرجت النفس وقامت القيمة وظهرت الكلمة التامة ٩٤
فان الحقيقة الوجودية فوق كلمته وفوق خلقه وخليقته وحقيقت الصفات فوق يصفه الواصفون اهو
نازل الى جميع او ملائكته فان قلت هو فقد وصفته صدقاً وعدلاً وان قلت ملائكته فقد وصفته حقاً
و صدقاً حق و الحق صدق وقولك فى ذلك عدل ١٣٤
الفقر سواد الوجه فى الدارين ٨٩

قل هو بناء عظيم انتم عنه معرضون ٨٨

الكبرياء رداى والعظمة ازارى فمن نازعنى فى واحد منها القيت فى النار ٩٩

كل نفس معها سائق وشهيد ٨١

كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف ١٥٥

لا احصى ثناء عليك انت كماء اثبتت على نفسك ٧٩

لا هو ولا غيره ٧٨

لان للقرآن ظهراً وبطناً وحداً ومطلعاً وبطنه بطن الى سبعة ابطن او الى سبعين ١٤١

لكل حرف ظهر وبطن وحذ ٥٧

لكل شئ نفس ونفس النفس الهواء ٧٤

لما خلق الله العقل، قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، ثم قال له اقعد فقعد، ثم قال له
اصمت فصمت، ثم قال له قم فقام، ثم قال له انطق فنطق، فقال فبجزتى وجلالى وكبريائى و
سلطاني وجبروتى ما خلقت خلقا احب الى منك ولا اكرم على منك فبك آخذ وبك اطاع وبك

الشواب و عليك العقاب ٩١

لولا العقل لَمَا عرفنا الطاهر والنجس ٩١

ليس الخبر كالمعينة	١٢٨
* * * *	
ما نازعنى فى ملكى غير الهواء	٧٤
المخلصون على الخطر العظيم	١٧١
من اكل الحلال الاربعين يوماً نور الله قلبه و اجرى ينابيع الحكمة من قلبه	١٤٩
* * * *	
نهاية الاولياء بداية الانبياء	١٧٠
* * * *	
والهة هو الجميع فى جميع الذات هو الكل فى الكل	١٠٩
و الوجود كلمة حياة و بعضه حق و بعضه خلق بالاضافة	١٠٩
وحده لاشريك له	٦٦
و من ادركه حقيقة الحيوان خرج من الوصفية ودخل فى الموصوفية	١٢٥
و يزيد بالوجه هوية الوجود و ماهية الذات و حقيقة الصفات و جواهر الذوات و ذرارية الذريات و	
ارواح الثريات و اصل المودات	١٠٩
* * * *	
هن ناقصات العقل و الدين	٩١
الهواء آله معبود	٧٤
هو الجميع فى الجميع	٦٤
* * * *	

فهرست اصطلاحات، لغات و ترکیبات

آب حیات: ۶۵، ۶۱	اثبات: ۸۶، ۵۹
— زندگانی: ۷۷، ۷۶، ۷۰	اجزاء: ۱۳۰
— گشتن: ۸۰	اجساد:
آثار (اثبات—): ۹۴	جواهر— ۸۳
آدم	حشر— ۷۵، ۵۹
جسم— ۱۰۲، ۶۳	اجناس: ۶۷
جواهر— ۱۰۲	احاطت: ۱۲۱، ۸۱
جواهر جان— ۱۰۲	صورت— ۹۲، ۹۱
آسان گشتن: ۷۶	مقام— ۱۲۹
آستین به (—) برافشاندن: ۱۰۰	احباب: ۱۰۹
آشنا: ۱۰۶	ارواح— ۱۰۹
آیات: ۱۱۸	احتکاک: ۹۳
***	احتوا (مقام—): ۱۲۹
اب: ۱۳۵	احدیث: ۱۲۱، ۷۵
ابالسه (جنود—): ۷۱	کاف— ۸۲
ابدان: ۶۰	نقطه— ۸۷
ابرار: ۸۶، ۸۱	احراز: ۷۷
ابن: ۱۳۵	احراق: ۹۸
اتصال: ۱۱۹	مبداء—

- احوال: ۱۰۵
 احواء: ۸۳
 اخبار: ۱۲۹، ۹۱
 اخبار (اثبات): ۹۴
 اخلاص: ۹۴
 اخلاق: ۹۳
 اخبار: ۸۶
 ادب: ۱۰۵
 ادراک: ۹۴
 عدم: ۷۷
 وجود: ۱۰۵
 — کردن: ۱۰۵
 ادوات: ۸۶
 اذکار:
 اثبات: ۹۴
 اذلال: ۱۰۱
 ارادت: ۸۱
 پرکار: ۱۰۳
 ارض: ۱۱۵
 ارکان (چهار): ۱۰۶، ۹۰
 ارواح: ۷۴
 — خلقی: ۸۳
 — فطری: ۸۳
 — کشفی: ۸۳
 نشر: ۷۵، ۵۹
 ارشاد: ۹۶
 ارض (جنبش): ۱۱۲
 ارضین: ۱۳۷
 از(—) درگذشتن: ۱۰۹
 از دست دادن: ۸۰
 از راه افتادن: ۱۱۰
 از میان برخاستن(—): ۱۰۵
 ازهار: ۱۰۸، ۶۸
 استادن (= ایستادن): ۱۱۷
 استغراق: ۱۲۹
 مقام —: ۱۲۹
 استغنا: ۱۲۸
 استقامت:
 سر —: ۶۲
 استقرار:
 مقام —: ۱۲۹
 استکشاف:
 مقام —: ۱۲۹
 استوا: ۸۱
 صورت —: ۹۲، ۸۳
 مقام —: ۱۲۹
 — رحمانی: ۸۵
 استهلاك: ۱۱۰
 اسرار: ۱۲۱، ۱۰۸
 دُرر —: ۱۳۱
 اسلام: ۹۶، ۹۴
 بنیت —
 اسماء: ۸۲
 نقطه —: ۸۲
 باطن —: ۹۲
 اشباح: ۷۴، ۵۹
 مدینه —: ۱۰۳
 اشتغال: ۱۰۶
 اشراز: ۸۱، ۷۷
 اشراف:
 مقام —: ۱۲۹

اعتقادات: ١١٠	اشراق: ٦٥
اعداد اولات: ٨٣	اشكال: ٦٥، ٧٢، ٧٧
اعراب: ١٠٤، ٦٧	— متباينه ٨٠
اعراض: ٨٣	— مختلفه ١٠٧
اعزاز: ٨٣	اشياء: ٦٢
اعوج: ٧١	ابتداء — ٧٢
اعوجاج: ٧١	انتها — ٧٤
اغرا: ٧١	باطن — ٧٤
اغراض: ٨٣	بواطن — ١٠٩
اغيار: ١٠٤، ٧٧	تقليب — ١٠٨
افلال: ٨٣	صوره جامعۀ — ١٠٠
اقبال سرمدى: ٨٢	ظلمات — ١٠٩
اقرار: ١٢٩، ١٠٤	ظاهر — ٧٤
اكوان: ٦٩، ٦٨، ٦٣	ظواهر — ١٠٩
الف: ٥٨، ٥٩	قيام — ١٠٩
معرفت — ١١٦	كنه — ٨٢
وجود — ١١٦	لب — ٧٤
— ابتداء ٦٧	ماهيت — ٩٩
— قطع ٦٧	ماهيت مبداء كل — ١٠٩
— وصل ٦٧	ماهيت منتهى كل — ١٠٨
آله: ٥٨	— متباين ٦٤
الله: ٨٠، ٦٩، ٥٨	— مختلفه ٦٤
نور — ٨١	مركز — ٨٨
هويّت — ١١٦	مصباح — ٩٠
الهام: ٧١	اصابع: ٩٦
الهى (اضافت): ٨١	اصل: ٧٥
الهيت: ٧٩، ٥٨	اصطكاك: ٩٣
صفت —	اصنام: ٩٨
الوان: ٦٨، ٦٣	اطلاع: ٩٤
الوهيت: ٦٣	مقام — ١٢٩
صوره — ٦٢	

- امانت: ۸۳
امام: ۱۳۱، ۱۱۹
امتداد: ۹۰
امر: ۹۰
— الہی: ۹۰
پرکار: ۱۰۳
آم: ۱۲۲، ۱۲۱
آم الكتاب: ۱۲۱، ۱۱۹، ۵۸
امل: ۸۲، ۵۸
حجاب: ۹۶
امور: ۷۶
تدبیر: ۸۰
— متباین: ۸۰
انا (لا-): ۷۹، ۷۳
انا اللہ: ۸۱
انام: ۸۱
انانیّت: ۱۲۶، ۱۰۴
انبا: ۱۲۹، ۱۱۹
— کردن: ۶۸
انبساط (مقام-): ۱۲۹
انبیا: ۸۱
شریعت: ۸۱
فرش: ۶۰
آنت: ۱۲۲، ۷۹
انتشار: ۸۱
انسان:
بدن: ۱۱۴
بلعان: ۹۳
تخلیق: ۹۵
تقویم: ۹۲
جبل جبت: ۹۷
جوهر: ۱۲۲
شواکل: ۹۷
عبد: ۹۰
قلب: ۷۱
قلب: ۷۱
هیكل: ۹۰
انسانیت: ۸۵
نهایت: ۸۷
انضاج: ۹۳
انفراد:
مقام: ۱۲۹
انفعالی: ۱۲۲
انفعالیّت: ۸۵
انقطاع: ۱۰۸
انکار: ۱۰۴
انکسار (مقام-): ۱۱۲
انگشتری: ۱۰۳
انگیزاندن: ۹۸
انوار (اطلاع-): ۹۲
انواع: ۱۰۸
اتیت: ۱۲۹
اوٹان: ۹۸، ۷۱
اوراد: ۹۹
اولیا: ۹۸
طریقت:
اہل بہتان: ۶۰
— حدود: ۶۰
— حضور: ۱۰۸، ۶۰
— حق: ۷۳

- ایتاء ملک: ۱۰۹
ایقان (شمس-): ۷۱، ۷۰
ایمان: ۹۶، ۷۱
بنیت - ۹۶
روز - ۹۸
* * * *
- باد (-) در سر افتادن: ۱۰۲
باریک میان: ۶۲
باز آمدن: ۸۶
باز رهیدن: ۱۱۴، ۱۰۲
باز ماندن: ۱۰۷، ۷۳، ۷۲
باز یافتن: ۹۹، ۷۶
بانی: ۱۳۱
بت پرست: ۷۲
بآب انداختن (-): ۱۰۴
باسم (-) در آمدن: ۱۱۳
بیگان: ۱۳۶
بیجنگ آمدن: ۱۱۲
به (-) رسیدن: ۱۱۰
بجای آوردن: ۱۱۰
بخل: ۹۵، ۵۸
بدر آمدن: ۷۳۰
بدست آوردن: ۱۱۰، ۹۷، ۷۹
بدو: ۱۲۴
بر آوردن: ۱۲۶، ۱۰۷
بر آمدن: ۱۳۳، ۱۱۲
بر انگیزختن: ۷۱، ۷۰
بر پریدن: ۹۸
بر (-) رفتن: ۸۲
- بر خواندن: ۱۱۲
بر ساختن: ۱۰۱
بر سر زدن: ۷۰
بر مرکب (-) سوار شدن: ۱۱۰
برنگ (-) بر آمدن: ۱۳۳
بر هم دریدن (جامه-): ۷۶
بر هم شکستن: ۱۳۳، ۱۰۳
بسط بهشت: ۹۹
بشر: ۸۱
بشیر (صورت-): ۱۲۹
بصایر: ۹۲
بطالت: ۱۰۶
بظن: ۱۰۱
بعث: ۵۹
بُعد: ۱۱۱، ۱۰۲، ۵۹
بقا: ۱۰۹
بکنار رفتن از (-): ۱۰۱
بگذشتن (= بگذشتن): ۱۰۶
بلا: ۹۲
بلاغت: ۸۳
بلد امین: ۷۴
بلغم: ۱۱۴
بنیت: ۹۴
بود (= هستی): ۱۲۷
بهاء: ۷۹
بهجت: ۷۹
بی اثر بودن: ۷۲
بیان:
ثعبان - ۶۵
سفینه - ۱۳۶

- لسان — ۸۶
مقام — ۱۳۰
بی بود: ۱۲۷
بی حسی: ۷۷
بیر (= بش): ۷۲
بیرون آمدن: ۸۵، ۷۷
بیرون بردن: ۷۷
بیرون رفتن از (-): ۸۵
بیرونیان: ۱۰۷
بی فهمی: ۷۷
بیگانه: ۱۰۶
بیگانگان: ۱۱۰
بیگانگی: ۱۱۴
بی نشان: ۱۰۳
بی نیازی: ۱۰۴

پا بر سر (-): *بست داشتن: ۸۰
پا بر سر (-) نهادن: ۷۹، ۷۶
پاک شدن: ۷۶
پخته: ۹۷
پختگان: ۷۲
پدید آمدن: ۷۰
— آوردن: ۸۰
پرده (-) را دریدن: ۸۶
پسندیدن: ۷۴
پشت بر (-) کردن: ۱۳۲
پشت به (-) آوردن: ۱۳۲
پلید: ۹۸
پوست: ۷۸
پیر: ۱۰۵
- حضرت — ۱۰۶
پیدا شدن: ۹۵، ۷۱
— کردن: ۱۳۰
— گرداندن: ۱۳۰، ۹۹

تبدیس: ۱۰۴
تبدیل ارض: ۷۱
تبیین: ۱۲۸، ۵۹، ۵۸
تجربید: ۵۹
تجلی: ۹۰، ۷۲
تخلیق: ۱۰۰
ید — ۶۹
تحت: ۱۰۶
تحصین: ۹۴
تحقیق: ۹۹
نهایت — ۹۶
تراب: ۹۶، ۵۸
ترجمان: ۹۳
تسبیح: ۱۰۳
تسلیم: ۱۰۹
تشخ نمودن: ۱۰۵
تصدیق: ۱۳۱
تصویرات: ۱۱۳
تضمین: ۱۳۱
تعُد: ۱۳۶
تعذی: ۱۳۶
تعطیل: ۱۱۹
تعیین: ۵۸
حیز — ۱۰۹
مقام — ۱۰۹

- تعيّات: ١٢١، ٧٩، ٥٩
 — جهات ٦٤
 دير— ٧٩
 تفرقه: ٧٦، ٦٦
 جحيم: ٧٥
 تفرید: ٥٩
 تفریق: ١٣٠
 تفصيل: ٧١، ٥٨
 تفهيم: ٥٨
 تقدیر: ١٣٠، ١١٨
 تقدیس: ٦٧، ٥٨
 ملک— ٩٦
 يد— ١٠٤
 تقسیم پذیرفتن: ٨٣
 تقلید: ٩٩
 تقوى:
 زاد— ١١٠
 نکثیر— ٥٩
 تلبیس:
 خرقه— ١٠٤
 تلوین:
 مقام— ١٢٨
 تمکّن:
 مقام— ١٢٩
 تمکین: ١٠٧
 مقام— ١٢٨
 نقطه— ١١٩
 تمییز: ٩٠
 تنزیه: ٦٧، ٥٨
 ملک— ٩٦
- تواضع: ١٠٥
 مقام— ١٢٩
 توحید: ٧١، ٥٩
 دایره— ٦٦
 شجره— ١٢٤
 توکل: ٩٤
 مرکب— ١١٠
 تهلیل: ١٠٣
 * * *
 ثابت شدن: ١٢٠
 ثقیل: ٧٨
 ثور: ١١٧، ١١٥
 ثوران: ١٢٤، ٥٩
 ثیاب: ٨٠
 * * *
 جا حدان: ٨٦
 جاحد مانند: ٨٧
 جان: ٧٢
 — جان بین ١٠٢
 — سلیمان وش ٧٤
 — جان شکار ٧٣
 عین— ١٠٢
 کان— ٨٧
 مرغ— ٨٦
 جیت: ٧٢، ٦٣
 جبروت: ٦٦، ٦٤، ٦٣
 دایره— ١٢٣
 جحود: ١٢٩
 حبل— ١٢٩
 — نمودن ١٢٨

— انسانی ۶۱	جحیم: ۵۹
چهار—	جرم: ۷۲
جهات: ۱۰۶	جزوق: ۱۰۴
تفرقه— ۱۰۰	جزویات: ۷۴
جهالت: ۹۷	جسد: ۷۴، ۷۲، ۶۱
جهل: ۷۲	— دیو
اجمال— ۸۷	جسم: ۷۷، ۷۴، ۷۲، ۶۱
ظلمات— ۷۱	جسمانی: ۱۲۴
ظلمت— ۸۳	تعینات— ۷۸
ظلمتِ شب— ۹۷	لذات— ۷۸
مجمل ۷۱	جسمانیات:
جهنم: ۷۵	جلال: ۷۲، ۶۹، ۵۹
متن— ۷۸	تجلی— ۶۹
***	جیم— ۷۲
حادث: ۱۳۱	جلوه دادن: ۷۳
حاصل کردن: ۱۲۱	جمادات ۸۱
حاضران: ۱۱۸	جمال: ۷۲، ۵۹
حاکم: ۹۳	تجلی— ۷۲
حامل:	جمع: ۱۰۵
حاملان: ۱۱۲	مقام—
— عرش ۹۷	جگت: ۵۹
— دلالات ۹۷	جنات نعیم: ۱۳۱، ۱۲۲
حامل:	جنیدن: ۶۸
— فرقان ۱۱۲	جنوبیان: ۱۰۳
— قرآن ۱۱۲	جنون:
حج: ۹۴	سحاب— ۱۰۵
حجاب: ۷۴، ۶۱	جواهر: ۷۴، ۵۹
حجاب (—) انداختن: ۱۳۳	— اعیان ۶۳
حجت: ۹۲	جوف: ۱۰۳
رمح— ۹۴	جوهر: ۵۸

- حجر: ١١٩ — حق: ٥٩
 راه — ١١٠
 ظهور — ٦٥
 عكس نقش — ١١١
 كلام — ٦٢
 — مطلق ٩٣، ٦٩
 هيب — ٦٢
 حقد: ٨٢
 حقيقت: ١٠٩، ٩٨، ٦٣
 وجه — ٨٥
 حكمت: ٧٨
 جواهر — ١٠٦
 عين — ١٠٨
 حكيم: ١٣١
 حلال: ٩١
 حلم:
 صحراى — ٨٧
 حلول: ٧٤
 حله: ٧٢
 حمله عرش: ٩٥
 حميد: ٨٠
 حواس:
 پنج — ١٠٦، ٧٩
 حوت: ١١٧
 حوز: ١٠٨، ٧٨
 حوض مورد: ١٢٩
 حتى: ٦٩، ٥٩
 — فعال دراك ٩٣
 حيات: ٦٥، ٥٩
 بحر — ٧١، ٦١
- حجاب — ١١٩
 مقام حجرى — ١٢٠
 حة: ١٠٠، ٧٩، ٥٨
 حدوث: ٩٩، ٨٥
 حديث: ٨١
 حرام: ٩١
 حرص: ٨٢، ٥٨
 حجاب — ٩٦
 حرف تبيان: ٩٧
 حركت: ٧٣، ٧٠، ٥٩
 حروف: ٥٨
 صفوت — ٥٨
 كسوت — ٨٦
 نقاب — ١١٢
 حرئت: ٨٧
 حزن: ٢١٢
 حسد: ٨٢
 حجاب — ٩٦
 حسرت: ٨٧
 حسن:
 يوسف — ١٠٣
 حشر:
 — صور ٨١
 حصاة: ٦٧
 حضور:
 مقام — ١٢٩
 حقايق: ٩٠
 حق: ٦٢، ٥٩
 جمال — ٧٥

- جادوانی ۷۷
 — حقیقی ۶۹
 صورت — ۷۸
 عین — ۱۲۴
 فرس — ۶۹
 مبداء — ۷۷
 مظهر — ۷۱
 نهر — ۸۵
 — مطلق ۱۲۷
 حیرت: ۷۳، ۶۵
 بر — ۸۷، ۷۱
 بیابان — ۹۸
 صورت — ۷۸
 عالم — ۷۳
 حبله: ۸۲
 حیوان: ۱۲۵، ۸۱
 * * *
 خاتم انبیا: ۹۸، ۷۵
 خاتم اولیا: ۱۱۲، ۹۸
 خارق: ۱۳۱
 خاشاک: ۱۰۱
 خاطر:
 حامل — ۹۶
 خاک (—) بیاد بردادن: ۱۲۳
 خاک گردانیدن (—): ۱۳۱
 خالق: ۸۲، ۵۹
 خالق صباح: ۱۲۰
 خالق مسا: ۱۲۰
 خام شدن: ۷۲
 خانه حقیقی: ۱۱۰
 خایسک: ۷۰
 خبرت: ۵۹
 خروس: ۶۹
 خسران: ۸۷
 خضر صفت: ۷۷
 خط استوا: ۶۴
 خطبه به نام (—) کردن: ۱۰۳
 خفا: ۱۱۲
 مغرب — ۱۳۳
 خفایا: ۱۱۲
 خفت: ۱۱۹
 خفتن: ۸۷
 خفض: ۶۸
 خفیف: ۱۰۳
 خلاص یافتن: ۸۶، ۸۲
 خلاق: ۶۵
 خلد جدید: ۸۶
 خلق: ۶۵، ۶۲
 آینه — ۱۱۱
 باطن — ۹۰
 خفاء — ۶۵
 خلقت: ۹۸، ۷۵
 خُلق:
 مقام — ۱۲۹
 خُلُقیت: ۹۹، ۶۲
 خلّقان (= خلق + ان): ۶۰
 خلود: ۹۲
 خلیفه: ۱۳۱
 خودبین: ۱۶۱
 خوف: ۷۸

- خیال: ۱۰۰
 حجاب — ۱۰۵
 خیالات: ۹۲
 خیر: ۵۹
 * * *
- دب انام: ۱۱۳
 دار دنیا: ۵۹
 دارالسلام: ۹۵، ۵۹
 دامن از (-) در کشیدن: ۶۲
 دایره جبروتی: ۸۱
 دایره ملکوتی: ۸۱
 در آمدن: ۸۵، ۶۹
 در آویختن: ۸۶
 در آکیت: ۱۰۱، ۶۴
 در باختن: ۱۰۱
 در بایست: ۱۰۵
 در پوشیدن: ۷۶
 درشتی: ۶۸
 در کشیدن: ۱۰۷
 در کنار آمدن (-): ۱۰۸
 در گدشتن: ۱۰۶، ۶۱
 در میان آمدن (-): ۱۰۹
 درونیان: ۱۰۷
 دریافتن: ۷۳، ۷۱، ۶۹
 دریچه: ۱۰۲
 دست از (-) بداشتن: ۱۰۱، ۷۶، ۷۳
 دست در دامن (-) زدن: ۷۶
 دعا: ۱۱۸
 دعوی:
- در — ۱۲۸
- دقت: ۹۰
 دل: ۸۲
 آینه — ۹۰
 سمع — ۸۲
 شاهزاده — ۸۲
 دلیل: ۱۱۰
 راء بین: ۱۱۰
 عصای — ۱۰۳
 دمار از (-) بر آوردن: ۸۷
 دنیا: ۱۲۷، ۵۹
 دوام: ۵۹
 دورویی: ۱۱۴
 دوری: ۶۶
 نیز رک: بُعد:
 دوزخ: ۱۰۰
 — ابد ۹۲
 دولت: ۵۹
 — سرمدی ۹۷
 دهر: ۸۰
 دیار: ۱۳۲
 دیر: ۱۳۲
 دین: ۱۳۳
 * * *
- ذات: ۹۲، ۷۵، ۶۲
 آینه ۲۲ — ۹۰
 ارض — ۶۲
 — ازل ۷۵
 دوات — ۱۳۱
 شب — ۱۱۱
 ظلمت — ۱۱۲

- ۸۷ — ظلمتِ لیل
 قیام — ۱۱۵
 کمال — ۶۲
 لوح — ۱۱۲
 نور — ۹۲
 ذاتی: ۶۷
 ذاکر: ۵۹
 ذره: ۸۰
 ذکر: ۷۳، ۵۹
 آب — ۱۰۶
 نان — ۱۱۰
 ذکر: ۷۰
 ذوات: ۱۳۱، ۷۴، ۵۹
 ذوق: ۸۰، ۷۷
 آتش — ۷۷
 شراب — ۸۰
 — صانع ۱۰۸
 راحله: ۱۱۰
 راست کردن (—): ۱۳۲، ۷۰
 راکب بودن: ۱۳۰، ۱۲۹
 راهرو: ۱۳۷
 رایج: ۶۸
 رب: ۸۰، ۶۰
 — ار باب ۱۲۰
 رباییدن: ۱۰۷
 ربوبیت: ۶۳، ۶۲
 صورت — ۶۲
 رحمان: ۶۰
 استوی — ۸۳
 حمله عرش — ۹۵
 رحم:
 ظلمت — ۶۹
 رحمت: ۱۰۸
 — خاص ۱۰۸
 ساحل سعت —
 — عام ۱۰۸
 حقیق: ۱۳۱
 رحیم: ۶۰
 رسالت: ۱۰۰
 رسالت:
 شمس — ۱۰۶، ۱۰۵
 رسانیدن: ۷۱
 رسول: ۱۱۹
 رضا: ۹۴
 رضوان اکبر: ۱۲۴
 رطوبت: ۱۱۴
 رفر: ۱۲۱
 رفیق: ۸۸
 رقت: ۱۲۱
 روح: ۱۳۰، ۶۹، ۶۰، ۵۹، ۵۸
 — ارواح ۸۵
 — اضافی ۱۱۶
 — اعظم ۱۲۴
 — امر ۸۴
 — تأیید ۸۴
 حقیقت — ۱۱۳
 صورت — ۹۱
 فطری ۱۱۹
 — قایم ۸۴
 قیام — ۱۱۱

- کشف ۱۱۹
 لسان — ۹۰
 — لقا ۱۱۹
 — ملکی ۸۴
 — نبی ۱۱۳
 — وحی ۱۱۹
 — ولی ۱۱۳
 روحانی: ۱۲۴
 حقوق — ۹۹
 روحانیات: ۷۷
 روزه: ۹۵
 نیز رک: صوم
 روشن کننده: ۹۲
 روی با(—) کردن: ۱۲۳
 روی به (—) نهادن: ۱۳۶
 رویت: ۱۲۸
 روی نمودن: ۱۲۵
 ریخ: ۱۲۱، ۵۸
 ریزیده (= کهنه): ۹۸
 * * *
 زاد: ۱۱۰
 زبده: ۸۶، ۷۳
 زجاجه: ۸۳
 زروع: ۹۷
 زفیر: ۱۰۷
 زکوة: ۹۴
 زمان:
 — بی زمان ۱۰۵
 زواده: ۶۰
 زوایا: ۹۲
- زوجیت: ۶۰
 زیرپای آوردن(—): ۷۳
 زین: ۱۰۹، ۶۶
 * * *
 ساری شدن: ۸۳
 ساکت: ۹۳
 ساکن: ۷۴
 سالک: ۶۴
 سالکان اولین: ۶۴
 سابق: ۸۱
 سیاحت وجه: ۶۰
 سبیل: ۱۰۹
 سبوط ۱۳۲
 سجتین: ۹۵
 سحره: ۷۲
 سخاوت: ۶۰
 سدره منتهی: ۱۰۴، ۶۰
 سر:
 سر رشته — ۷۹
 — سبجانی ۶۱
 — مکنون ۹۸
 سر بر(—) نهادن: ۱۰۰، ۷۳
 سر بر سریای(—) نهادن: ۱۰۳
 سر بهم باز آوردن: ۶۹
 سردی: ۶۸
 سر کشیدن: ۹۲
 سعادت: ۶۰
 سفلیات: ۹۲، ۷۴، ۶۸
 سکه به نام(—) زدن: ۱۰۳

- سکینه: ۵۹، ۹۴
 — قدس لاهوت ۵۹
 سلطان: ۹۲
 غلبات — ۹۳
 سلطنت: ۶۰
 سلیم: ۱۳۱
 سمع: ۵۷، ۶۷
 سنای قرب: ۶۰
 سنای ممدود: ۶۰
 سنت: ۶۰
 سندان: ۷۰
 سواد اعظم: ۶۰
 سوخته شدن: ۹۷
 سودا:
 یاجوج — ۷۷
 سوسمار: ۱۰۸
 سیر شدن: ۹۸
 * * *
- شام: ۸۷
 شاهد: ۹۹
 شب افروز (گوهر-): ۸۸
 شب چراغ (گوهر-): ۸۸
 شب قدر: ۱۱۱
 شجر طوبی: ۷۸، ۷۹
 شراب:
 — طهور ۶۰
 شرع:
 باطن — ۹۱
 شرک: ۶۶، ۶۳
 جدار — ۷۷
 دایره — ۷۳
- دیر — ۶۶
 ظلمت — ۸۷
 لشکر — ۷۱
 شریعت: ۸۶
 سر — ۱۰۰
 شفتالو: ۷۹
 شقاوت: ۶۰
 شک: ۷۳
 دایره — ۱۳۴
 شکوک:
 ظلمات — ۱۲۶
 شکل: ۵۸
 حامل — ۹۶
 شم: ۹۸
 شمالیان: ۱۰۳
 شودی (= شوی):
 شوق: ۶۰، ۶۵، ۷۷
 آتش — ۸۳
 شهادت: ۹۸، ۱۲۲
 — لسان
 شهوت: ۸۲
 شهبی: ۱۰۷
 شیخ: ۱۳۱
 حضرت — ۱۰۶
 ریاح نفس — ۱۳۱
 شیخوخت: ۸۲
 شیطان: ۹۲، ۱۲۷
 شین: ۶۶، ۱۰۹
 * * *
- صادق: ۶۰، ۱۳۱

صارت: ۱۳۱	صمت: ۶۰
صافی شدن: ۵۹	صمدیت: ۵۸
صبح اصلی: ۱۳۱	مُلک - ۹۶
صبر: ۶۰	صنع: ۱۸۵
صخره: ۱۱۵	صنعت: ۹۸
قیام -	صوت: ۱۲۱، ۱۰۴
صدر: ۹۶	صور: ۶۵، ۶۰، ۵۹
صدف -	ظلمات -
صدق: ۹۴، ۶۰	صورت: ۶۵، ۵۸
صدور (ارباب -): ۱۰۸	حجاب - ۵۸
صدیقان: ۸۹	صدف - ۸۷
صراط مستقیم: ۷۵، ۶۲، ۶۰	کافی - ۸۲
سر - ۷۶	کان - ۷۴
صغری (نقطه -): ۸۰	کسوت - ۱۱۳
صفت: ۱۱۳، ۶۲!	صوم: ۹۴
انکار ۶۲ -	***
جحد ۹۲ -	ضالیت:
ناریه ۵۴ -	تیه - ۹۸
صفات: ۷۴	ضیا: ۱۳۱
آینه - ۹۰	***
الله - ۷۴	طاعت: ۶۳
الهی - ۸۵	بی جان -
تنزل - ۸۵	طاغوت: ۷۲، ۶۳
خدا ۸۳ -	طالع شدن: ۱۱۸، ۷۰
روز - ۱۱۱	طامات: ۱۰۶
سما - ۸۵	طاووس: ۹۲
محموده ۶۳ -	طبیعت: ۱۳۳، ۷۳
صفاتی: ۶۷	چاه - ۸۲، ۷۳
صلوة: ۹۴	خاک - ۱۱۴
نیز رک: روزه.	هندوستان - ۱۰۳

- طریقت: ۸۶ — جمادات ۱۱۲
 طعام: ۹۳ — مشرق — ۱۳۳
 طغیان: ۷۲
 صورت — ۱۲۷
 طلسمات: ۶۱
 طهارت: ۶۰
 طور — ۶۵
 ظهور: ۶۰
 طین: ۸۶
 طینت: ۹۳
 طغیان — ۷۲

 ظاهر: ۶۳، ۵۸
 اسم — ۹۲
 ظاهر کننده: ۹۴
 ظلم: ۱۰۶
 گردن — ۷۱
 ظلماتیات: ۶۴
 ظلمات: ۶۴، ۶۱
 نشر — ۱۲۵
 ظلمت: ۷۷
 ظل ظلیل: ۶۰
 ظل:
 ظل غمام: ۶۰
 ظن: ۹۴، ۷۳
 ظنون:
 ظلمات — ۷۷
 ظواهر — ۱۰۰
 ظهور: ۱۳۲، ۱۱۲
 — بنی آدم ۱۳۲
- جمادات ۱۱۲
 — مشرق — ۱۳۳

 عادلّیت: ۱۳۰
 عارف: ۷۵
 عاصیان: ۱۲۷، ۹۶
 عاکف گردیدن: ۷۲
 عالم: ۷۹، ۶۸
 آیینۀ — ۷۶
 — اسماء ۱۳۱
 اشکال — ۶۸
 — ارواح ۱۱۹
 — استوی ۷۶
 — اعیان ۸۰
 — انا ۷۶
 — جبروت ۷۲
 — جسم ۱۰۳
 — جسمانی ۹۹
 — حقیقت ۱۱۲
 — حقیقی ۷۶، ۶۹
 — خفا ۷۹
 — خلق ۹۰
 — حسّی ۷۹، ۵۹
 — روحانی ۷۸
 — شهادت ۸۶
 — ظاهر ۷۹
 — عقل ۹۰
 — عقل اکبر ۷۸
 — عوالم ۸۵
 — غیب ۸۶

- قدسی ۵۹
 — قدم ۸۷
 — کبری ۱۰۳
 — مجاز ۱۱۰
 محکمه — ۹۱
 — ملک ۷۲
 نقش — ۷۶
 — نکره ۸۷
 عالم: ۷۹، ۶۸
 عبودیت: ۱۱۱، ۶۲
 عدم: ۸۷
 عدل: ۱۰۶، ۹۱
 آینه — ۹۷
 تیغ — ۷۱
 صورت — ۹۷
 عذاب الیم: ۷۶
 عذاب شدید: ۸۶
 عرش: ۱۰۹، ۹۶، ۶۰
 عرفان: ۷۱
 عزت: ۱۱۲، ۶۰
 عصارخانه: ۸۳
 عصبان: ۱۲۷
 عطا: ۱۰۱
 عظمت: ۶۰
 ازار — ۷۴
 عقبی: ۱۲۷
 عقل: ۵۸
 آسمان — ۱۵
 — اکبر ۱۲۴، ۷۸
 — فانی ۹۰
 — طاهر ۵۸
 — قانع ۹۰
 — کلّ ۱۰۰
 — مرآتی ۹۰
 وجه احاطت — ۷۸
 وجه اخبار — ۱۲۴
 وجه در اکتیت — ۹۰
 وجه فعالیت — ۱۰۵
 وجه قیام — ۹۱
 عقول: ۷۴
 اعادت: ۷۵
 عکس: ۷۰
 عکوف: ۷۷
 علّت: ۱۱۱
 علم: ۶۰، ۶۵، ۶۰
 تفصیل — ۱۱۱
 تفضیل — ۸۷
 جنود — ۶۵
 — روحی ۱۲۲
 روز — ۱۰۵
 عصای — ۱۰۰
 — علم ۸۴
 — قدیم ۶۰
 — قرآن ۹۵
 — مطلق ۸۴
 نور — ۷۱
 علماء ربّانی: ۱۰۸
 علوم رحمانی: ۸۳
 علوی: ۹۲

- علویات: ۹۲، ۷۴
 اشکال: ۶۸
 علیّین: ۹۵
 عمل: ۶۰
 عنا: ۷۴
 عناطر (عنصر): ۵۸
 — اربعه: ۹۴
 — ترایی: ۹۴
 — ریخی: ۹۴
 — مائی: ۹۴
 — ناری: ۹۴
 عنان (-) کشیده داشتن: ۸۰
 عنبر: ۶۸
 عوارف: ۶۳
 — سبحانی: ۸۳
 عود: ۶۸
 عیان:
 ثعبان — ۱۰۴
 عصای — ۱۰۶
 عین: ۸۲، ۶۴
 عینیت: ۱۰۴
 عیوب: ۹۸
 عیون: ۹۸
 * * *
 غافر: ۶۰
 غشاوت: ۹۹
 غضب (گرگ-): ۸۲
 غطا: ۶۶
 غفار: ۶۰
 غفران: ۶۰
 غفلت: ۱۰۶
 غفور: ۶۰
 غلاطت: ۹۹
 غلامین: ۱۲۳، ۷۷
 غَلَط: ۷۷
 غلمان: ۱۰۸، ۶۰
 غلیه: ۶۰
 غمام: ۶۰
 غَمَم: ۹۲
 غوایل: ۹۵
 غیر:
 غبار — ۷۶
 غیب: ۶۰
 جیب — ۹۷
 سفیب — ۶۵
 غیبوت: ۱۱۱
 غیریت: ۱۰۴
 غَین: ۱۱۶
 غیوب: ۱۱۵، ۹۸
 * * *
 فاعل: ۷۹، ۶۸
 فاطریت: ۶۰
 فالح الاصباح: ۱۳۱
 فحشا: ۹۵
 فراست: ۶۰
 فرس — ۱۲۷
 فراق: ۶۰
 قَرَج: ۷۰، ۶۹
 فرج: ۱۱۲
 فردیت: ۸۲، ۶۰، ۵۸

فهم: ۶۰	ملک — ۹۶
فیض: ۱۲۴	فرش: ۶۰
فیكون: ۱۲۳، ۱۲۲	فرمان بردن: ۸۶
دایره — ۸۸	فرو بردن: ۱۲۶، ۹۷
قاب قوسین: ۷۹، ۱۰۴	فرو خوردن: ۱۰۰
قابل (-) بودن: ۷۶	فرو آمدن: ۸۷، ۱۳۲
قابل شدن: ۷۶	فرو آوردن: ۱۱۷، ۱۳۰
قابلیت: ۱۰۶	فرو گرفتن: ۷۱، ۷۰
قادر: ۱۰۸	فرونگرستن: ۸۲
قاطع: ۹۸	فصاحت: ۸۳
قالب: ۷۱	فضول: ۷۱
قفس — ۷۶	فضیلت: ۷۸
قابل: ۸۹	فطرت: ۶۰
قایم: ۹۸	فطننت: ۶۰
قایم گشتن: ۱۳۳	فعال: ۶۸
قبض: ۱۰۱	فعالی: ۱۲۲
— دوزخ ۹۹	فعالیت: ۸۵، ۸۴، ۱۰۰
قبله اصلی: ۱۱۰	فعل: ۶۸
قبول: ۹۰	فقر: ۶۰
مرتبه — ۹۰	فکر: ۷۳
مقام — ۱۳۰	رسن — ۱۱۰
قدرت: ۶۰، ۶۵، ۶۹	کاف — ۸۲
اجتلاء — ۱۰۶	فکرت: ۶۰
صحرا — ۱۰۵	فنا: ۹۳
قاف — ۶۵	فؤاد:
مظهر — ۹۸	وادی — ۱۰۷
قدم: ۶۰، ۸۵	فواکه: ۶۸
نیز رک: حدوث	فوق: ۱۰۶
قدز: ۱۱۳	فوقیت: ۶۰، ۸۲، ۹۲
	— خدا ۸۲

قرار مکین: ۱۰۸، ۸۲	— عاقله ۱۲۶
قرب: ۵۹	— عامله ۱۲۶
مقام — ۱۰۲	— غضب ۱۲۶
قربت: ۱۰۵	— طینت ۹۳
قرّة العین: ۶۰	— فایضه ۱۲۶
قرن: ۱۱۷، ۱۱۵	— فعالیت
قسط: ۱۱۳	— قابله ۱۲۶
قسم: ۷۴	— قاسمه ۱۲۵
قلب: ۱۳۱، ۹۲، ۵۸	— قدیمه ۱۱۵
قلم: ۱۳۰، ۹۰، ۶۷	— لذت ۱۲۶
قلوب:	— ماسکه ۱۲۵
اراضی — ۱۰۷	— مدرکه ۱۲۵
ارباب — ۱۰۸	— مشدّه ۶۰
بعث — ۷۵	مظهر — ۶۹
قبله — ۱۰۳	— مفهمه ۱۲۵
قلب — ۹۸	— موصله ۱۲۶
قوأل: ۶۸	— ناطقه ۱۲۶
نیز رک: قول	— هاضمه ۱۲۵
قوّت: ۶۹، ۶۰	قهر: ۹۰، ۵۹
— آلهی ۶۳	قیام: ۱۱۴، ۹۱، ۶۰
— انفعالیّت ۶۲	قیامت: ۷۱
— باسطه ۱۱۶	قیام — ۷۵
— باصره ۱۲۶	قیوم: ۶۹
— باطسه ۱۲۶	***
— حافظه ۱۲۵	کابوس: ۱۳۳، ۶۳
— حلم ۱۲۶	کاذبان: ۱۰۵
— دافعه ۱۱۴	کارخانه: ۸۳
— سامعه ۱۲۶	کاشف: ۱۳۱، ۹۸، ۷۵
— شهوت ۱۲۶	کاشفات: ۱۰۸
— عارف ۱۲۶	کافران: ۱۰۹

اکمه — ۷۱	کاف و نون:
پرده — ۷۱	کسوت — ۸۸
تلخی — ۸۳	کافوری: ۱۱۵
ذاتی ۷۳ —	کامل: ۱۱۰
شب — ۹۸	کاهلی کردن: ۸۶
صورت — ۶۵	کاینات: ۱۰۱
کاف — ۸۲، ۳	کبر: ۸۲، ۵۸
کَفْک (کف + ک): ۸۰	حجاب — ۹۶
کل: ۱۳۰، ۱۰۷	کبری:
نیز رک: جزو	نقطه — ۸۱
کَلَّت: ۱۲۱، ۱۱۲	کبریا:
کلام: ۸۱، ۶۰	ردای — ۷۴
رب — ۱۱۸	کبیر — ۸۲
نیل — ۶۰	کتاب: ۱۱۳، ۶۰
کلمه: ۷۸	کتب: ۹۵، ۹۰
— الله ۶۹، ۵۸	کنافت: ۷۷
کلمات: ۷۱، ۶۰	کنیف: ۷۸
کسوت — ۶۰	کثرت: ۷۶، ۶۶
کمال: ۷۲	شب — ۸۸
— کَلّی ۸۲	طلسمات — ۱۰۵
کمالات: ۶۰	طلسمات جدار — ۱۲۳
کمر (-) بر میان بستن: ۱۰۳	کرار (بلد-): ۸۲
کن: ۸۱، ۶۰	کرامات: ۱۳۷، ۹۸
کنار: ۱۳۳	کروب: ۹۸
گندی: ۷۷	کریم: ۸۶
کنز مخفی: ۱۱۱، ۸۲	کشف: ۸۲، ۶۰
کنود نمودن: ۸۶	— کشف ۸۴
کوباندن: ۹۶	کشوف: ۸۳، ۵۸
کون: ۶۰	کفایت جزوی: ۸۲
نیز رک: کن	کفر: ۷۳، ۷۱

لم یزلی: ۱۰۵	کونین (انحراف-): ۹۳
لن:	کیفیت: ۱۱۴، ۷۴
حجاب- ۶۵	کینه: ۸۲
لوح: ۱۳۰، ۶۷، ۶۰	***
- معاد ۶۰	گردن (-) را زدن: ۱۰۳
لهوئیت: ۱۲۹	گرمی: ۶۸
لین: ۱۰۸	گستاخ نگرستن: ۱۰۵
***	گستاخی کردن: ۱۰۵
ما: ۵۸	گنجیدن: ۶۳
ماخولیا (= مالیخولیا): ۷۷	***
ماکولات: ۸۱	لاحق: ۱۳۱
مال: ۷۸	لاهوت: ۷۲، ۷۰
مالک: ۱۱۸، ۱۰۴	سر- ۷۹
ماندن (= مانستن): ۵۸	سرقُدس- ۷۰
ماهیت: ۹۷، ۷۴	قدس- ۶۴، ۶۳
سر- ۱۱۴	نفس- ۱۲۷
مبانی: ۷۴	لایزالی: ۱۰۴
مبداء: ۱۳۶	بحر- ۱۰۸
- اکوان ۱۱۸	سعت- ۱۰۵
- الوان ۱۱۶	میدان- ۸۰
مبشر: ۱۲۹	لب: ۹۰، ۶۰
منحیر: ۱۰۵	قشر-
متراکب گردیدن: ۱۰۶	لطافت: ۷۷
منصیر: ۹۶	لطف: ۹۱، ۵۹
متقلب: ۱۰۵	لعت:
متکون: ۸۲	طوق- ۱۰۲
متمردان: ۹۸	لقا: ۱۳۱، ۶۰
مثال: ۹۶، ۵۸	لمس: ۶۹
حامل- ۹۶	لم یزل:
مجادله کردن: ۱۰۸	عرصه- ۱۰۴

مجاهدات: ۱۰۵	مستور: ۶۳
مجهول: ۶۳	مستوی:
مجبی: ۸۲	— گردیدن: ۹۸، ۶۵
محالات اوایل: ۱۰۰	مسطور: ۶۳
محب: ۶۰	مشاهده کردن: ۹۷
محبّت: ۷۷	مشرّب: ۱۰۵
آتش — ۱۰۶	مشرقیان: ۱۰۳
محبوب: ۷۵، ۶۰	مشروبات: ۹۷
محرّق: ۷۷	مُشک: ۶۸
محروم ماندن: ۸۶	مشکات: ۱۳۱، ۶۱
محقق: ۱۳۱	مشهود: ۶۰
محبی: ۸۵	مصدّق: ۱۳۱
مختار: ۷۶، ۶۰	مصروف: ۶۳
مُذَبَّر گشتن: ۸۷	مضمر: ۹۵
مدرج: ۱۱۶	مضی: ۹۶
مدرجه: ۱۱۶	مطعم: ۱۰۵
مُذَقّق: ۱۳۱	مطعموات: ۸۱
مدور گردانیدن: ۹۶	مطلع: ۵۸
مرآت: ۸۶	مطلوب: ۶۰
مراد:	مطیعان: ۹۸
صورت — ۷۵	مُظهر: ۶۱، ۵۸
معاد — ۹۹	مُظهر: ۶۱
مربی شدن: ۶۹	معاد: ۱۳۶
مردار خوار: ۸۶	ربّ — ۱۲۴
مرد (-) بودن: ۹۸	لوح — ۱۱۸
مردمان: ۱۳۱	معارف:
مرده دلان: ۱۱۴	— ربّانی ۸۳
مرید:	— عین
صورت — ۷۵	کنوز — ۱۱۴
مزدوج گشتن: ۸۶	معانقه: ۶

معانی: ۶۱، ۵۹	جمال — ۱۰۴
دُر — ۱۰۶	جوهر — ۷۴
ترکان — ۱۰۳	دخترِ بکر — ۶۵
شکر — ۸۳	دُر — ۸۷
ظرف — ۶۸	دریای — ۶۵
کنوز — ۹۹	ملک — ۱۰۱
معانیها: ۱۰۳	معنی دان: ۷۸
معاینه: ۱۲۸	مغز: ۷۸
معبود: ۱۱۹، ۶۰	مغیبات: ۹۷
معجزات: ۱۳۷، ۹۸	مقابله کردن: ۶۰
معدلات: ۹۷	مقام: ۶۶
معرفت: ۶۵، ۶۰	— محمود ۷۶
— رب العالمین	— مشهود ۷۶
— روح ۶۰	مقامات: ۱۰۶
شرینی — ۸۳	مقرر شدن: ۹۸
گوهر شب چراغ — ۸۸	مقرر گشتن: ۶۳
نور — ۷۴، ۶۵	مقصود: ۶۰
معرفه: ۸۷	مکان:
روز — ۱۱۱	— بی مکان ۱۰۵
معروف: ۷۵، ۶۳، ۵۹	مکتوب: ۶۳، ۶۰
معروفات: ۸۱، ۶۴	مکتون: ۹۸، ۵۹
ترکان — ۱۰۴	مکونات: ۸۲
معشوقه: ۸۶	مگس انگبین: ۱۲۶
معصور شدن: ۹۸	ملاحت: ۷۹
معصیت: ۶۳	ملح: ۱۳۵
معقول: ۹۰، ۶۳	ملبس: ۱۰۵
معلم: ۱۳۶	ملبوسات: ۸۱
معلول: ۱۱۱	فلک: ۱۱۸، ۸۲، ۷۹
معلوم: ۶۳، ۶۰، ۵۹	— دعوت ۱۱۸
معنی: ۶۵	— شفاعت ۱۱۸

- قیام — ۱۱۵
 مالک — ۱۱۸
 مُلک: ۱۱۸، ۸۲، ۶۴
 — متصل: ۸۷
 — منفصل: ۸۷
 والی — ۱۱۸
 ملکوت: ۶۶، ۶۴، ۶۳
 دایره — ۱۲۳
 ملکوتات: ۱۰۱
 ممتاز شدن: ۱۰۸
 ممکن:
 کاف — ۹۶
 ممیز شدن: ۸۶
 مناجات: ۱۰۶
 منافقان: ۱۰۵
 منام: ۱۰۵
 منشور: ۶۳
 منصوب: ۱۱۲
 منظور: ۸۰، ۷۵
 منقاد گشتن: ۸۶
 منقول: ۶۳
 منکح: ۱۰۵
 منکر: ۱۲۹، ۹۵
 صورت —
 مُنکر گشتن: ۹۵
 منکشف گشتن: ۸۶
 منکوحات: ۹۷
 منکور: ۷۶، ۷۰
 منکورات: ۸۱، ۶۴
 هندوان — ۱۰۴
 منهزم گردانیدن: ۶۴
 موت: ۹۵
 نیز رک: اماته.
 موجود: ۷۶
 موجودات: ۷۶
 موحد: ۸۶
 موصوف: ۱۳۰، ۷۵
 موصوفیت: ۱۳۰
 موضوعات: ۱۲۱
 موفق: ۱۳۱
 مولی: ۱۲۷
 ملک معنی — ۱۲۸
 نظر — ۱۳۴
 مؤمنان: ۹۶
 میراث: ۹۱
 میل: ۶۵
 میل کردن: ۹۸
 میل در دیده کشیدن: ۱۰۸
 * * *
 نابود: ۱۲۷
 نیز رک: بود.
 نابدا: ۱۰۴، ۶۶
 نابیدا شدن: ۶۵
 نا چیز گرداندن: ۱۰۷
 ناز: ۶۳، ۵۹، ۵۸
 نازل: ۹۸
 ناسوت: ۷۲، ۷۰
 تابوت — ۶۳، ۵۹
 ناظر: ۸۰، ۷۵
 ناظران: ۷۵
 ناقل: ۹۶

نفلان: ۸۰	نغز: ۹۵
نامحرم: ۹۶	نفس: ۶۲، ۵۸
نامعلوم: ۱۰۸	— آزاد ۸۵
ناموس: ۶۳	— اماره ۷۵، ۷۱
ناهموار:	— انسانی ۵۸
غذای — ۹۸	— باطن ۹۳
ناهی بودن: ۹۵	حقیقت — ۹۲
نباتات: ۱۰۸	صورت — ۷۶
نبی: ۸۱	— ظاهر ۹۳
— عظیم ۱۱۹	عالم صغرای — ۱۰۳
نبوت: ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۶۹	کرسی — ۷۴
آینه — ۹۳	— کل ۱۲۴، ۸۵
مشرق — ۱۰۵	— کلی ۹۳، ۶۸
نجوم — ۱۰۶	— مطمئن ۷۵
نفس — ۸۸	— ناسوت ۶۲
نقطه — ۵۸	— واجده ۹۲، ۵۷
وجه — ۹۳	— واحده ۹۲، ۵۷
نزع کردن: ۸۰	— واخذه ۹۲، ۵۷
نزع ملک: ۸۶	نفسهای رشوت خوار: ۹۹
نزول: ۹۰، ۶۸	نفسین: ۹۳
نیز رک: نازل.	نفوس: ۹۹
نشان: ۱۰۳	اراضی — ۸۳
نشاندن: ۱۱۴	انشاء — ۷۵
نشر کلمات: ۸۱	مسجد — ۱۰۳
نصب: ۶۸	مصر — ۸۲
نطفه: ۷۰، ۱۲۲	نفی: ۹۹
نطق: ۵۷، ۱۲۱	نفی کردن: ۸۶
نظافت: ۷۷	نقاب (—) برانداختن: ۱۰۰
نظر: ۷۰	نقاش حقیقی: ۷۶
نعمت: ۸۲	نقصان: ۷۲

- نقطه: ۵۷،
- احمریه ۵۷
- اسودیه ۵۷
- بیاضیه ۵۷
- حقیقی ۵۸
- نکره: ۸۷، ۱۱۱
- نکیر: ۱۲۹
- نگاه داشتن (-): ۷۷
- نماز: ۹۴
- نیز رک: صلوة.
- نمودن: ۷۸
- نواظر: ۵۸، ۹۶
- نور: ۵۹، ۶۰، ۶۳
- حضور ۵۹
- سبحانی ۱۱۲
- صحرای - ۶۰
- مصباح ۹۰
- معرفه ۶۳
- مغز - ۶۱
- نورانیات: ۱۱۹
- نوم: ۶۳
- نون (= ماهی): ۱۱۶
- نهی: ۹۰
- نیست: ۱۰۵
- محض ۱۱۰
- نیستی
- آب - ۱۰۳
- باد - ۸۷
- جامه - ۷۶
- فی شکر: ۸۳
- واجب الوجود: ۶۹
- ثناء - ۸۶
- حمد - ۷۴
- ذکر - ۹۴
- واجب الوجودی: ۶۹
- واحد: ۶۵
- گنج - ۷۷
- واحدیت: ۷۵، ۱۱۴
- واسع: ۹۳
- واصف: ۷۵، ۱۳۰
- واصفیت: ۱۳۰
- واضع احکام: ۹۱
- وجود: ۶۶
- اعیان ۸۱
- انسانی ۷۰
- بحر - ۸۰
- جمع - ۸۷
- خارجی ۷۰
- دایم ۶۶
- ذهنی ۷۰
- سفلی ۶۶
- شجره - ۷۹
- عرصه - ۷۵
- کمال - ۶۲
- کونی - ۱۱۷
- لایزالی ۶۶
- لوح - ۱۳۶
- وجود حقیقی: ۹۳
- وجود مطلق:

- دریای — ۸۸
وجه: ۱۰۹، ۶۱
— باقی ۱۰۸
جنت جمال — ۶۱
نور — ۱۱۰
وحدانیت: ۸۵
وحدت: ۶۶
برق — ۶۶
ثمره — ۱۲۴
بحر — ۱۰۷
گنج — ۷۷
مغرب — ۶۶
ملک — ۹۶
وحی:
ملایکه — ۱۱۲
وصال: ۷۷
صبح — ۱۰۵
وصف دوام: ۷۸
وضع: ۱۰۱
وعا: ۶۳
وفات: ۹۵
نیز رک: امامه
وقوف: ۹۸
ولا: ۶۱
ولایت: ۷۷، ۶۵، ۶۱، ۵۷
آسمان حضرت — ۶۵
آیین — ۹۳
— احمدی ۹۹
بحر — ۱۱۶
قمر — ۱۰۵
- کارخانه — ۸۳
مصر — ۷۴
وجود — ۱۳۰
وجه — ۹۳
ولی: ۸۱، ۶۱
— الله
ویل ۶۵
۰۰۰
هاویه: ۸۲
هایم شدن: ۹۶
هجران (شب): ۱۰۵
هدایت: ۱۳۳
عصارخانه — ۸۳
کوکب — ۱۰۵
— محمدی ۹۹
هستی: ۷۶
آتش — ۱۰۳
خاک — ۸۷
هشت بهشت: ۷۹، ۶۴
هفت دوزخ: ۷۹، ۶۴
هواجس: ۸۶
هوی: ۷۴، ۷۳، ۶۲
— باد
هو: ۹۱
ارکان —
— باد ۱۰۵
— الله ۹۶
هویت: ۱۲۱، ۷۳، ۶۰
ارکان — ۶۰
— الله محیط ۷۳

سفينه — ۶۳	حجاب — ۱۲۱
سیف ملوک — ۶۱	دايره — ۸۷
شمس — ۱۲۶	هيات: ۷۴، ۵۸
علم — ۷۶	حامل — ۹۶
عين — ۷۶، ۶۹، ۶۰	هيكل ناسوتی: ۱۰۰، ۹۰
— کلی ۶۵	***
کعبه — ۷۵	بد: ۱۰۰
بد — ۱۲۷	— بیضا ۵۹
یک رنگی: ۷۱	بدین (= بد + ین تثنیه): ۶۱
یگانگی: ۱۱۴، ۶۶	یساز: ۶۱
یلی: ۱۳۱	یقطت: ۱۰۶، ۶۳
یعین: ۱۰۶، ۶۱	یقین: ۶۵، ۶۳، ۶۱
ینبوع حکمت: ۶۹، ۶۱	حق — ۷۶
	سر رشته — ۱۰۲

فهرست اعلام
(نام كسان، كتابها و جاها)

- آدم: ۸۲، ۶۳، ۶۱، ۵۸
آنندراج: ۱۶۹، ۱۵۰، ۱۴۸
ابليس: ۱۰۳، ۶۳
ابن تغرى بردى: ۱۶، ۱۲
ابن حجر: ۱۷
ابن عربى (محبى الدين): ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۱۴۳، اصحاب فيل: ۱۳۳
ابوالفتوح رازى: ۱۴۵
ابوالفضايل معينى: ۱۴۴
اتحاف الساده المتقين: ۱۷۱
اثولوجيا: ۱۴۲
الاحصاء فى علم الاسماء الحسنى: ۴۶
احمد: رك: محمد (ص)
احياء علوم الدين: ۱۴۹، ۱۵۲
اخراج الدرر البحريه: ۴۷
اخلاق ناصرى: ۱۵۶
ادكانى (نجم الدين عثمان بن موفق):
اساس الاقتباس: ۱۶۳
اسباب الفضل لارباب الفضل: ۴۷
اسرار البارى: ۴۶
اسرافيل: ۱۱۹، ۹۵
اسفراينى (نور الدين عبدالرحمن): ۱۱، ۳۲، ۱۵۷
اسكندريه: ۷۰
الارشاد فى الاشارة: ۴۷
اصطلاحات شاه نعمه الله: ۱۴۳، ۱۴۹
افغانستان: ۱۴۸
الحاح القاصد: ۴۸
امام زمان: رك: مهدى (عج)
امثال وحكم: ۱۶۴، ۱۶۸
انصارى (خواجه عبدالله): ۱۶۳
انواريه: ۱۵۵
اوراد الاحباب: ۲۳، ۴۲
ايران: ۱۷
باخرزى (سياف الدين): ۲۱، ۲۲، ۳۷
بحرآباد جوين: ۱۳، ۱۴
بحرالمعانى: ۵۰

- بروكلمن: ١١
برهان قاطع: ١٥٤، ١٥١، ١٥٠
البصائر فى الوجوه والنضائر: ١٤٤
بغداد: ٤٧
بهار (ملك الشعراء-): ١٤٢
بيت الله: ١٣٢
تاريخ ادبيات عرب: ١١
تاريخ گزیده: ٣٦، ٢٤، ٢٢، ١٩، ١٠
تاريخ نظم و نثر در ايران: ٥٠، ٤٩، ١٤
التأييد والنصرة: ٤٧
تحقيق المراتب الخمس للنفس: ٥٠
تذكرة الاولياء: ١٦٧، ١٤٦، ١٤٣
تذكرة الشعراء: ١٤
ترجمه رساله قشيريہ: ١٦٧، ١٥٣، ١٤٦، ٢٧
ترجمه قرآن موزة پارس: ١٤٨
ترجمه محاسن اصفهان: ١٦٨
التصفيه فى احوال المتصوفه: ١٦٤، ١٤٦، ٢٣
تصوف وتشيع: ١٧، ١٥، ١٠
التعرف لمذهب التصوف: ١٤٦، ١٤٣
تعريفات جرجانى: ١٦٣، ١٥٠، ١٤٥
التعريف فى معنى الكشف: ٤٧
تعليقات حديقه الحقيقه: ١٦٨
تفسير آهنگين: ١٤٢
تفسير ابوالفتوح: ١٤٥
تفسير بصاير يعينى: ١٤٨
تفسير حدايق السحر: ١٤٦
تفسير شفقشى: ١٤٢
تفسير قرآن مجيد: ١٥٧
تمهيدات: ١٦٨، ١٤١
جابر بن عبد الله: ١٥٩، ١٥٨، ١٤١، ٨٨
جاجرمى (معين الدين): ٢٢، ١٥، ١٤
جامع الصغير: ١٥٤، ١٥٣، ١٥٢
جامى (نورالدين عبدالرحمن): ١٧، ١٦، ١٢، ١٠، ٢٤، ٢٠
جيرئيل: ٩٥، ٧٢، ٢٩
جعفر صادق (امام-): ١٤١
الجمع بين الانفس والاعين: ٤٨
جندى (مؤيد الدين-): ١٦٦، ٢٣، ٢١، ١٠
جنيد بغدادى: ١٤٣
جورندى (امام شرف الدين طبيب): ٤٨
چهل مجلس: ٣٣، ٣١، ٢٠، ١٤، ١٢
حافظ حسين كريلايى: ١٦
حبشه: ١٣٢
حجاز: ١٠٩، ١٥، ١٣
حدود (رساله-): ١٦٣
حكمة لقمان فى معالم الانسان: ٤٧
حمد الله مستوفى: ٢٤، ١٢، ١٠
حمص (شهر-): ٤٩، ١٣
حوآ: ٨٢، ٥٨
خاقانى شروانى: ١٦٦
خراسان: ٢٥، ٢٠، ١٦، ١٣
خسرونامه: ١٦
خضر: ١٢٣، ٧٧، ٦٥، ٦٤، ٦٣
خلق الجنة فى كشف القبه: ٤٨
خوارزم: ٢٦، ١٥، ١٤، ١٣
خوان الاخوان: ١٦٠
خيوقى (شهاب الدين): ٢٢، ١٤
دانش پژوه (محمد تقى): ٥١، ١٤، ١٠
داود (ع): ١٥٥
دائرة المعارف اسلام: ١١
دجال: ٧٨، ٧٧

- الدرة الفاخرة: سنن ابن ماجه ١٥٣
 دستور الاخوان: ١٤٢، ١٤٨، ١٥٠، ١٥١، ١٥٣، سهروردى (شهاب الدين ابوحفص): ١٤١
 دمشق: ٤٧، ١٣، ١٥٣ سهل بن عبد الله تسترى: ١٧١
 ديار بكر: ١٣ سيوطى: ١٥٣
 ذوالقرنين: ١٠٠ شادياخ: ١٣
 رباب نامه: ١٥٦ شام: ٢٠، ١٥، ١٣
 رسالة العليه: ١٤٩ شد الازار: ١٧٠
 رسائل اخوان الصفا: ١٦٣ شذرات الذهب: ٤٦، ١٢
 رشف الالفاظ فى كشف الالفاظ: ١٤٧، ١٤٥ شرح احوال ونقد آثار عطار: ١٦، ١٢
 رضوان: ١١٩ شرح حال مولوى: ٢٢
 روح الله: ١١٩، ١١٢ شرح شطحيات: ١٥٣
 روح الامين: ١١٩ شرح شهاب الاخبار: ١٦٤، ١٥٢
 روح القدس: ١١٩، ١١٢ شرح الصاد: ٤٨
 روضات الجنات: ٣٣، ١٧٠ شرح فصوص الحكم جلدى: ٢٠، ١٠
 رياض العارفين: ١٠ شرح كلمات قصار بابا طاهر: ١٤٦
 زركشى: ١٥٦ شرح گلشن راز: ١٧٠
 زنگبار: ١٣٢ شرح مثنوى شريف: ١٦٨، ١٥٠
 السامى فى الاسامى: ١٤٧ شمس الدين ذهبى: ١٢
 سبط ابن الجوزى: ١٥ شمس الدين رومى: ١٣
 سبك شناسى: ١٥٦، ١٤٢ شمس الدين قندهارى: ١٥٤
 سجنجل الارواح: ٤٩، ٣٦، ١٢ شواهد الزبويه: ١٤٢
 سعد الدين ابوالفضل: رك: ابن الربيب: شوشترى (قاضى نور الله -): ٤٥، ٢٥، ١٧، ١٠
 سعد الدين حمويه: ١٥، ١٤، ١٣، ١٢، ١٠، ٩، ١٦، ١٨، ١٩، الشيبى (كامل مصطفى): ١٧، ١٠
 سكندريه: رك: اسكندريه ١٦، ١٧، ١٨، ١٩، الشيبى (كامل مصطفى): ١٧، ١٠
 سكينه الصالحين: ٤٩، ٢٦، ٢٩، ٣٢، ٣٥، ٤٦ صباح الخلوة انفاستها: ٤٧
 سلطان سعيد غازان: ١٧ صدرالدين ابوالحسن بن عماد الدين
 السلطان على الشيطان: ٤٧ حمويه: ٢٠، ١٩، ١٥
 سلطان ولد: ١٥٦ صدرالدين حمويه: ١٩، ١٧، ١٣
 سليمان (بيامير): ١٠٣ صدرالدين قونيوى: ٢١، ٢٠
 سمنانى (شهاب الدين محمد): ٤٨ طرايق الحقايق: ٣٤، ٣٣، ٢٠، ١٩، ١٠

- ظهور التوحید فی نور التجرید: ۴۶
 عثمان مختاری: ۱۵۲
 عراق: ۲۶، ۱۳
 العروة لاهل الخلوة و الجلوة: ۲۸، ۲۷
 عزرايل: ۱۱۹، ۹۵
 عزيز الدين نسفی: ۱۵۹، ۳۵، ۳۳، ۲۳، ۱۸، ۱۲، ۱۰
 عزيزی (شاعر): ۱۴
 عطار نیشابوری (فريد الدين): ۱۷، ۱۶
 عفیفی (دکتر ابوالعلا): ۱۵۹
 علاء الدوله سمنانی (رکن الدين احمد بیابانکی):
 ۳۱، ۳۳، ۲۸، ۱۴، ۱۲
 علوم الحقائق و حکم الدقائق: ۵۰
 علی فاضل: ۱۶۰
 عمر رضا کحاله: ۱۱
 عنوان السعادة: ۱۶۰
 عوارف المعارف: ۱۴۱
 عيد الفطر (رساله-): ۴۷
 عیسی (پیامبر): ۷۸، ۷۷، ۵۷، ۳۴
 عين القضاة همدانی: ۱۴۱
 غزالی (امام محمد): ۱۴۹
 غیات الدین حمویه: ۴۶، ۱۰
 الفتح الموصلي: ۴۷
 فتوحات مکيه: ۱۵۳
 فردوسی (ابوالقاسم): ۱۵۵
 فرعون: ۷۲، ۶۵
 فرقان: ۶۰
 فرهنگ ایران زمین: ۱۵، ۱۴، ۱۲، ۱۱
 فرهنگ فارسی: ۱۵۱
 فرهنگ مصطلحات عرفانی: ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۲
 فصوص الحکم: ۱۴۹
 الفصول: ۴۹
 فضل الله استرآبادی: ۱۸
 فهرست میکروفيلمهای...: ۵۰، ۲۲
 فهرست نسخه های خطی: ۵۰
 فيه ما فيه: ۱۶۸، ۱۵۵، ۱۵۳
 قاسيون (کوه-): ۲۰، ۱۳
 قاف (= کوه قاف): ۱۲۳
 قرآن: ۶۰
 قشیری (ابوالقاسم): ۱۶۱
 قلب المنقلب: ۴۹
 کاشف الاسرار: ۱۴۱، ۳۳، ۳۲، ۱۱
 کتاب اصطلاح الصوفیه: ۱۴۵، ۱۴۳
 ۱۵۰، ۱۴۶
 کتاب الانسان الکامل: ۱۲، ۳۰، ۳۳، ۵۹، ۳۴
 کتاب البلغه: ۱۵۱
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: ۵۰، ۲۲، ۲۱
 کتاب الدعاء: ۱۵۳
 کتاب المصادر: ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۴۷
 کشف اصطلاحات فنون: ۱۵۷، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۶
 کشف الاسرار وعدة الابرار: ۱۶۴، ۱۴۹، ۱۴۷
 کشف الحقایق: ۱۶۸، ۲۴، ۱۲، ۱۰
 کشف الخفا: ۱۵۹
 کشف المحجوب: ۱۶۸، ۱۵۳، ۲۷
 کعبه: ۱۳۲، ۱۱۰، ۷۵، ۴۷
 کلیم الله: رک: موسی:
 کنجکاویهای علمی و ادبی: ۱۶، ۱۵، ۱۲، ۱۰

- كنوز الحقائق: ١٦٨، ١٥٢
كوبر لوزاده: ١١
لاهورى (غلام سرور): ١٤، ١٠
لسان العرب: ١٥٥، ٢٧
لطائف التوحيد: ٥٠
لغت نامه: ١٦٤، ١٥٤، ١٥٢، ١٥١، ١٤٦
اللمع فى التصوف: ١٥٦، ١٤٦، ٢٧
اللؤلؤ المرصوع: ١٥٦
ماروت: ٧٢، ٦٤
مجالس المؤمنين: ٤٥، ٣٣، ١٧، ١٠
مجلس الرد فى الحرز والمد: ٤٧
مجمال الحكمة: ١٦٣
مجمال فصيحى: ١٧
محبوب الاوليا: ٤٩
محبوب القلوب: ٤٦، ٣٦
محمد (ص) + سيد نبى آدم +
خلاصة موجودات: ٣٣، ٢٩، ٢٦
روح كاينات: ٧٢، ٦١، ٥٧، ٣٤
محبى الدين النووى: ١٥٣
مداعنى (قاضى كمال الدين): ١٥٥
مرآة الجنان: ١٥، ١٠، ٩
مرآة العشاق: ١٥٥، ١٥٢، ١٤٧، ١٤٥، ١٤٢
مراد المريدين: ١٩، ١٦، ١٤، ١١، ١٠
مرصاد العباد: ١٦٠، ١٤١
مسجد اقصى: ٦٤، ١٥
مسجد حرام: ٦٤
مشارك الدرارى: ١٦٩، ١٦٦، ١٤٢، ٢١
مصر: ٨٣، ٨٢، ٤٨، ١٣
معارف بها ولد: ١٤٦
المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوى: ١٦١
معجم المؤلفين: ٤٩، ١١
معصوم عlishاه (نايب الصدر): ٣٤، ١٠
معين الدين جوينى: ١٥
مفردات القرآن: ١٥١
المقامات النزوله: ٤٧
مقام خليل: ١٣
مقدمه الادب: ١٥٠
مقصد اقصى: ٣٥، ٣٠، ١٢
مكه: ١٣٢، ١٥
منار المهلك: ٤٧
منازل السائرين:
مناقب الصوفيه: ١٤٨
منتخب الخاقانى: ١٤١
منتهى الارب: ١٦٩، ١٥٧، ١٥٤، ١٥٢
موسى (ع): ١٥٠، ١٢٣، ٧٧، ٦٥
موصل: ١٢٦
مولوى (جلال الدين محمد): ١٦٢، ١٥٤، ١٥٢، ٢٢، ١٧
مولوى نامه: ٢٨، ١٩
مهدى (عج): ٤٩، ٣٤، ٢٧
ميكائيل: ٩٥
ناصر خسرو قباديانى: ١٦٠
نجاشى: ١٣٢
نجم الدين رازى: ١٦٠
نجم الدين كاشى: ١٦٠
نجم الدين كبرى: ٣٤، ٢١، ١٩، ١٥، ١٣

- النجم الزاهره: ١٢
 النيل (دريا-): ٦٥
 نصوص الخصوص فى ترجمة الفصوص: ١٤٩، ٢٤، وجدان الام فى شرح اللهم: ٤٧
 نعمة الله ولى: ١٨، ٣٧، ١٤٣، ١٥١، ١٦١، ١٦٣، ٧٢، ٦٤ هاروت: ٧٢، ٦٤
 نفحات الانس: ١٠، ١٢، ١٥، ٢٠، ٢٤
 هدايت (رضا قليخان-): ١٠
 نفحة الروح: ٢٣، ١٦٦
 يافعى (امام-): ٩، ١٠
 نفيسى (سعيد): ١٠، ١٥
 يعقوب: ١٣٨
 نقد النصوص: ١٤١، ١٦١، ١٦٣
 اليواقيت و الجواهر: ٢٠
 يوسف (ع): ٤١، ١٠٣
 يونس: ١٠٦
 نوادر الاصول: ١٦٨
 نوادر لغات ديوان كبير: ١٦٢

مشخصات مآخذ

- اثولوجيا: تأليف فلوطین، ترجمه ابن ناعمه حمصی، به تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۹۸ ق.
- احادیث مثنوی: بجمع وتدوین بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۷.
- اخلاق ناصری: نوشته خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح و تنقیح مجتبی مینوی، علیرضا حیدری، تهران ۱۳۵۶.
- ارزش میراث صوفیه: تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۵۳.
- اساس الاقتباس: تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۶.
- اصطلاحات دیوانی: دوره غزنوی و سلجوقی، تألیف حسن انوری، تهران ۱۳۵۵.
- اصطلاحات الصوفیه (الوارده فی الفتوحات المکیه): ضمیمه تعریفات جرجانی، پترزبورگ، ۱۸۹۷ م.
- اصطلاحات صوفیه: تألیف شاه نعمه الله ولی، ضمیمه اشعة اللمعات جامی، هند ۱۳۰۳ ق.
- الالواح العمدیه: شهاب الدین یحیی سهروردی، ضمیمه سه رساله، به تصحیح نجفقلی حبیبی، تهران ۱۳۹۷ ق.
- امثال و حکم: تألیف علی اکبر دهخدا، تهران، چاپ سوم ۱۳۵۲.
- انس الثائبتین و صراط الله المبین: (ج ۱) تصنیف احمد جام نامقی معروف به ژنده پیل، به تصحیح علی فاضل، تهران ۱۳۵۰.
- انواریه: تألیف محمد شریف نظام الدین احمد بن الهروی، باهتمام حسین ضیائی، تهران ۱۳۵۸.
- ایضاح المکنون فی ذیل علی کشف الظنون: اسماعیل باشاالبابانی، تهران ۱۳۷۸ هـ.ق.
- برهان قاطع: تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به تصحیح دکتر محمد معین، تهران ۱۳۵۷.

البصائر في الوجوه والنظائر: تأليف ابوالفضائل معيني، خطي محفوظ در كتابخانه آستان قدس به شماره ١٢١٤ و ١٢١٥.

بلى میان شعر هجائی و عروضی فارسی: (تفسير آهنگين)، باهتمام دکتر احمد رجائی، تهران ١٣٥٣.
تاريخ ادبی ایران (جلد دوم): تأليف ادوارد برون، ترجمه على صالح پاشا، تهران ١٣٥٨.
تاريخ گزيده: حمدالله مستوفى قزوینى، به تصحيح ادوارد برون انگلیسی، دارالفنون كمبریج ١٣٢٨ ق.
تاريخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی: تأليف سعيد نفیسی، تهران ١٣٤٤.
تذكرة الاولیاء: شیخ فریدالدین عطار نیشابورى، به تصحيح دکتر محمد استعلامی، تهران ١٣٤٦.
تذكرة الشعراء: امیر دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندى، به تصحيح ادوارد برون، لیدن ١٣١٨.
ترجمة رساله قشیریه: باهتمام و تصحيح بدیع الزمان فروزانفر، تهران ١٣٤٥.
ترجمة قرآن مؤرّفه بارس: باهتمام دکتر على رواقی، تهران ١٣٥٥.
ترجمه و شرح فارسی شهاب الاخبار: تصحيح محمد تقی دانش پژوه، تهران ١٣٤٩.
تشیع و تصوف: دکتر کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران ١٣٥٩.
التصفيه فی احوال المتصوفه: تأليف قطب الدين ابوالمظفر منصور بن اردشير العبادى، به تصحيح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ١٣٤٧.

التعرف لمذهب اهل التصوف: تأليف تاج الاسلام ابوبكر محمد الكلا باذی، حققه وقدم له الدكتور عبدالحليم محمود، طه عبدالباقى سرور، قاهره ١٣٨٠ ق.

تعريفات: للسيد الشريف جرجاني، پيترزبورغ ١٨٩٧.
تعليقات حديقه الحقيقه: تأليف محمد تقى مدرس رضوى، تهران، بدون تاريخ.
تفسير ابوالفتح رازى: (رُوح الجنان وروح الجنان) باهتمام ميرزا ابوالحسن شعرانى، تهران ١٣٩٨.
تفسير بصاير معينى: (جلد اول) تأليف معين الدين محمد بن محمود نيشابورى، به تصحيح دکتر على رواقى، تهران ١٣٥٩.

تفسير قرآن مجيد: (تفسير كمبريج)، به تصحيح دکتر جلال الدين متينى، تهران ١٣٤٩.
تمهيدات: تأليف ابوالمعالي عبدالله بن محمد الميانجى ملقب به عين القضاة، به تصحيح غيف عسيران، تهران، بدون تاريخ.

الجامع الصغير فى احاديث البشير والنذير (دوجزو): تأليف جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر السيوطى بيروت ١٤٠١ ق.

چهل مجلس: شيخ علاء الدوله سمنانى، تحرير امير اقبال سيستانى، به اهتمام عبدالرفيع حقيقت (رفيع)، تهران ١٣٥٨.

حدود: تصنيف ابن مينا، ترجمه محمد مهدى فولادوند، تهران ١٣٥٨.

- حلیة الابدال: محیی الدین ابن عربی، ترجمه فارسی از مترجم ناشناس، خطی محفوظ در کتابخانه مرکزی به شماره ۲۵۸۱.
- خزینة الاصفیاء (۲ جلد): غلام سرور لاهوری، هند ۱۳۲۰.
- خوان الاخوان: ناصر خسرو قبادیان، بلخ، تهران ۱۳۳۸.
- درة التاج لغرة الدباح: قطب الدین محمود مسعود کازرونی، به تصحیح سید محمد مشکوة، تهران ۱۳۱۷.
- الدرة الفاخرة: نورالدین عبدالرحمن جامی، بانضمام حواشی و شرح عبدالغفور لاری و حکمت عمادیه، باهتمام نیکولاهیر، علی موسوی بهبهانی، تهران ۱۳۵۸.
- الدر الثمین فی مناقب الشیخ محیی الدین: (=مناقب ابن عربی) بیروت ۱۹۰۹.
- الذکر فی الترجمان: شمس العارفین محمد بن منصور المتحمّد المروزی، به تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، تهران ۱۳۶۱.
- دستور الاخوان: تألیف قاضی خان، بدر محمد دهار، به تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللهی، تهران ۱۳۴۹.
- دیوان خاقانی شروانی: بکوشش دکتر ضیا الدین سجادی، تهران ۱۳۵۷.
- دیوان عثمان مختاری غزنوی: به تصحیح استاد جلال الدین همایی، تهران ۱۳۴۱.
- رباب نامه: سلطان ولد، باهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران ۱۳۵۹.
- الرسالة العلّیة فی الاحادیث النبویة: تألیف کمال الدین حسین کاشفی بیهقی سبزواری، به تصحیح دکتر سید جلال الدین محدث ارموی، تهران ۱۳۴۴.
- رسایل قیصری: شرف الدین داود قیصری، به تصحیح و تعلیق سید جلال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۵۷.
- رشف اللاحاظ فی کشف الالفاظ: حسین بن احمد تبریزی، خطی محفوظ در کتابخانه آستان قدس به شماره ۶۵۳.
- ریاض العارفین: میرزا رضا قلیخان هدایت، تهران ۱۳۰۵.
- زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی: تألیف بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۴.
- السامی فی الاسامی: تألیف ابوالفتح احمد بن محمد المیدانی، تهران ۱۳۴۵.
- سیک شناسی (۳ جلد): محمد تقی بهار، تهران ۱۳۲۷.
- سجنجل الارواح ونقوش الارواح: سعدالدین حمّو به خطی آستان قدس به شماره ۱۰۷.
- سنن ابن ماجه (وجزو): الحافظ ابی عبدالله محمد بن یزید القزوینی، حقه و قدم له محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۵۹.
- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تألیف بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۳.
- شرح شطحیات: تصنیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح هنری کرین، تهران ۱۳۶۰.
- شرح کلمات قصار بابا طاهر: منسوب به عین القضاة همدانی، ضمیمه شرح احوال و آثار و دو بیت های باباطاهر، بکوشش جواد مقصودی، تهران ۱۳۵۶.

- شرح گلشن راز: تألیف شیخ محمد لاهیجی، با مقدمه کیوان سمیعی، تهران ۱۳۳۷.
- شرح مثنوی شریف (سه جزو): تألیف بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۸.
- شرح مقدمه قیصری در تصوف اسلامی: تألیف سیدجلال الدین آشتیانی، مشهد ۱۳۸۵ق.
- الشواهد الربوبیه: ملاصدرا شیرازی، به تصحیح سیدجمال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۶۱.
- طرائق الحقایق: محمد معصوم شیرازی نایب الصدر مشهور به معصومعلیشاه، به تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران ۱۳۳۹.
- العروة لاهل الخلوة والجلوة: علاءالدوله سمنانی، خطی آستان قدس رضوی به شماره ۲۰۳.
- العقاید النسفیة: تألیف ابی حفص عمر بن محمد النسفی (بانتظام شرح سعدالدین التفتازانی)، بغداد ۱۳۲۶.
- عنوان السعادة: ضمیمه چند رساله و مشیخه دیگر، خطی آستان قدس، شماره ۳۵۵۷.
- عوارف المعارف: شهاب الدین ابن عمر السهروردی، بیروت ۱۹۶۶.
- فرهنگ آندراج: تألیف محمد پادشاه متخلص به شاد، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵.
- فرهنگ ایران زمین (جلد سیزدهم): زیر نظر ایرج افشار و دیگران، تهران ۱۳۵۴.
- فرهنگ فارسی: تألیف دکتر محمد معین، تهران ۱۳۶۰.
- فرهنگ لغات واصطلاحات عرفانی: تألیف دکتر سید جعفر سجادی، تهران ۱۳۵۰.
- فرهنگ مجموعه الفرس: تألیف ابوالعلاء عبدالمؤمن جاروتی معروف به صفی کحال، به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، تهران ۱۳۵۶.
- فصوص الحکم: محیی الدین بن عربی، مع التعليقات ابوالعلاء عقیفی، بیروت، بدون تاریخ.
- فهرست السامی فی الاسامی: تهیه و تنظیم دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۵۴.
- فهرست کتب کتابخانه آستان قدس رضوی: جلد دوم، مشهد ۱۳۰۵.
- فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه (دو جلد): تألیف محمد تقی دانش پژوه، تهران ۱۳۴۸، ۱۳۵۳.
- فهرست نسخه های خطی فارسی: (جلد دوم) نگارش احمد منزوی، تهران ۱۳۴۹.
- کاشف الاسرار: تألیف حیدر بن محمد اصفهانی، خطی، ضمیمه مجموعه (شماره ۱۲۲۳۴) کتابخانه آستان قدس.
- کاشف الاسرار: نورالدین عبدالرحمن اسفراینی، باهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸.
- کتاب اصطلاح الصوفیه: لمحیی الدین ابن عربی، اخرجه مظفر بختیار، تهران ۱۳۴۸.
- کتاب الانسان الکامل: تصنیف عزیزالدین نسفی، تصحیح ماریژان موله، تهران ۱۳۶۰.
- کتاب البلغه: تألیف ادیب یعقوب کردی نیشابوری، به تصحیح مجتبی مینوی، فیروز حریری، تهران ۱۳۵۵.
- کتاب فیه مافیة: از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۸.

کتاب المصادر (۲ جلد): ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی، بکوشش تقی بینش، مشهد ۱۳۴۰.
 کشاف اصطلاحات الفنون: تالیف مولوی محمد اعلی بن علی التهانوی، به تصحیح مولوی محمد وجیه، و
 مولوی عبدالحق و مولوی غلام قادر، به اهتمام اسپرنگرالتبرولی، و ولیم ناسولیس
 الایرلندی. کلکته ۱۸۶۲ م.
 کشف الاسرار و عدة الابرار: ابوالفضل رشید الدین المیبدی، باهتمام علی اصغر حکمت، تهران، چاپ دوم
 ۱۳۵۷.

کشف الحقایق: شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی، باهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی، تهران ۱۳۵۹.
 کشف الخفا و مزید الالباس عما اشتهر من الاحادیث علی السنة الناس: اسماعیل بن محمد عجلونی
 الجرائی، قاهره ۱۳۵۱.
 کشف المحجوب: تصنیف ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری العزونی، به تصحیح ژوکوفسکی، تهران
 ۱۳۵۸.

کنجکاو یهای علمی و ادبی: تهران ۱۳۲۹.
 گزاره ای از بخشی از قرآن کریم (تفسیر شنقشی): باهتمام محمد جعفر یاحقی، تهران ۱۳۵۵.
 لسان العرب (جلد: ۱۵): للامام العلامه ابی الفضل جمال الدین محمد بن مکرم ابن منظور الافریقی المصری،
 دارصادر بیروت، بدون تاریخ.
 لغت نامه (حروف شین و ف): تألیف علی اکبر دهخدا، تهران ۱۳۲۵، ۱۳۶۰.
 اللمع فی التصوف: تألیف ابی نصر عبدالله بن علی السراج الطوسی، به تصحیح رینولد آلن نیکلسون، لیدن
 ۱۹۱۴.

مثنوی معنوی: جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح رینولد آلن نیکلسون، افست تهران ۱۳۶۱.
 مجالس المؤمنین: تألیف قاضی نور الله شوشتری، تهران ۱۳۵۷.
 مجمل الحکمة: (ترجمه رسایل اخوان الصفا)، ترجمه پارسی از سالهای ۵۹۰-۶۰۸ هـ، به تصحیح نجیب مایل
 هروی، تهران، زیر چاپ.

مجمل فصیحی: تألیف فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی، به تصحیح محمود فرخ، مشهد ۱۳۳۹.
 مرآة الجنان و عبرة البقطان (۴ جلد): امام ابی محمد عبدالله بن اسعدیاعی یمنی المکی، حیدرآباد دکن.
 ۱۳۳۹ هـ.ق.
 مرآت العشاق: (ضمیمه تصوف و ادبیات تصوف) به تصحیح یوگنی ادوار و یج برتلس، ترجمه سیروس ایزدی.
 تهران ۱۳۵۶.

مرصاد العباد من المبدء الی المعاد: شیخ نجم الدین رازی، باهتمام شمس العرفا، تهران ۱۳۱۲.
 مرصاد العباد: تألیف نجم الدین ابوبکر بن محمد رازی معروف به دایه، باهتمام دکتر محمد امین ریاحی، تهران
 ۱۳۵۲.

مشارك الدرداري: (شرح تائييه ابن فارض) تأليف سعيد الدين سعيد فرغانى، به تصحيح سيد جلال الدين آشتياني، تهران ١٣٩٨ ق.

مشارك انوار اليقين في اسرار امير المؤمنين: تأليف الحافظ رجب البرسي، بيروت، طبع دوم، بدون تاريخ.
مصباح الهداية ومفتاح الكفاية: عزالدين محمود كاشي، به تصحيح استاد جلال الدين هماني، تهران ١٣٢٥.
معارف: مجموعة مواظ محمد بن حسين خطيبى بلخي مشهور به بهاءولد، باهتمام بديع الزمان فروزانفر، تهران ١٣٥٢.

المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوي: مرتب: ا. ي. ونسك، نشره: ي. بروخمان ليدن ١٩٣٦—١٩٦٩ م.

معجم المؤلفين: تراجم مصنفى الكتب العربية، وضع عمر رضا كحاله، بيروت، بدون تاريخ.
معجم البلدان: الامام شهاب الدين ابى عبدالله ياقوت الحموى الرومى بغدادى، بيروت ١٩٧٩ م.
مفردات القرآن: تأليف ابى القاسم الحسين المعروف بالراغب الاصفهاني، تهران ١٣٧٣.
مقصد الاقصى: شيخ عزيزالدين نسفى، ضميمه اشعة اللمعات جامى وچند رساله ديگر، هند ١٣٠٣.
منازل السائرين: شيخ الاسلام عبدالله الانصارى الهروى، حقيقه و قدم له: الأ ب س، دى لوجيه دى بور كى الدومنى، قاهره ١٩٦٢ م.

مناقب الصوفيه: تأليف قطب الدين ابوالمظفر منصور بن اردشير العبادى، باهتمام نجيب مايل هروى، زير چاپ.
منتخب الخافاني فى كشف حقايق عرفاني: تأليف ملاعبدالله زنوزى، به تصحيح نجيب مايل هروى، تهران ١٣٦١.

منتهى الارب فى لغة العرب: تأليف عبدالرحيم ابن عبدالكريم صفى پور، تهران، بدون تاريخ.
مونس الاحرار فى دقايق الاشعار: تأليف محمد بن بدر جاجرمى، خطى آستان قدس رضوى شماره ٥٠٠٧.
مولوى نامه (دو جلد): تأليف استاد جلال الدين هماني، تهران ١٣٥٦.
نصوص الخصوص فى ترجمة الفصوص: ركن الدين مسعود بن عبدالله شيرازى معروف به بابار كنا، باهتمام دكتور رجيملى مظلومى، تهران ١٣٥٩.

نفحات الانس من حضرات القدس: عبدالرحمن جامى، طبع توحيدى پور، بهان ١٣٣٦.
نفحة الروح ونفحة الفتح: تأليف مؤيد الدين جئدى، به تصحيح نجيب مايل هروى، آماده چاپ.
نقد النصوص فى شرح نقش الفصوص: عبدالرحمن جامى، به تصحيح و يلىام چيتيك، تهران ١٣٩٨ ق.
نگارستان: تأليف معين الدين معينى جوينى، خطى آستان قدس رضوى، به شماره ٨٤١٤.
نواذر لغات ديوان كبير مولانا: تأليف بديع الزمان فروزانفر، ضميمه جزو هفتم ديوان كبير، تهران ١٣٦٠.
هدية العارفين: تأليف اسماعيل باشا البغدادى، تهران، ١٣٨٧ ق.
يادداشتهاى قزوينى: بكوشش ايرج افشار، جلد سوم، ششم ودهم، تهران ١٣٣٦، ١٣٤١، ١٣٥٤.
اليواقيت والجواهر: عبدالوهاب شعرانى، مصر ١٣٧٨ ق.

AL_MESBAH_FI'L_TASAWWUF

OF

S'aduddin_e_Hammūyeh

Edited by

N.Mayel Heravi



اشارات مولی
نیایان الشاد چنارزاد اهریجان
کتاب ۹۲۳۳